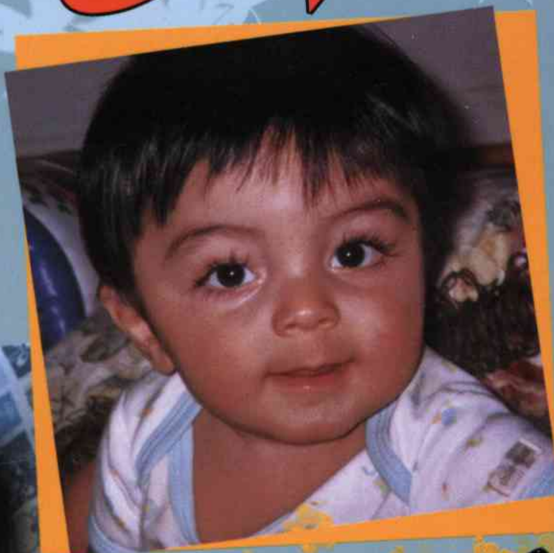
کامل ترین فرهنگ

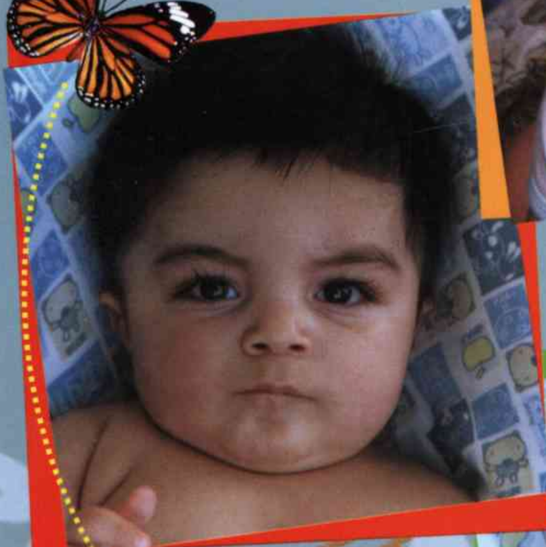
نام‌های ایرانی



مؤلف: فلورا جهان دار

ویراستار: دکتر مسعود هاشمی









کامل‌ترین

فرهنگ نام‌های ایرانی

مؤلف:

فلورا جهان‌دار

ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

استاد دانشگاه تربیت مدرس

انتشارات فرهنگ جامع

ناشر برگزیدهٔ سال ۱۳۷۵

جهان‌دار، فلورا، ۱۳۳۸
کامل‌ترین فرهنگ نام‌های ایرانی؛ مؤلف: فلورا جهان‌دار ل.--
تهران: فرهنگ جامع؛ چاپ اول: ۱۳۸۵ / چاپ چهارم ۱۳۹۰ ؛ ۲۵۶ ص..
شابک: ۳-۸۹-۵۵۳۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-5532-89-2
فهرست‌نویسی برا اساس اطلاعات فیپا.
صفحه عنوان به‌انگلیسی: Flora Jahandar L.
The Most Complete Dictionary of Iranian Names
۱. نام‌های ایرانی -- واژه‌نامه‌ها. ۲. نام‌های اشخاص -- ایران ۳. نام‌ها.
الف - هاشمی، مسعود، ویراستار - ۱۳۳۳ - ب. عنوان.
رده‌بندی کنگره: ۲ ک۹۶ج/CS۳۰۲۰ رده‌بندی دیویی: ۹۲۹/۴۴۰۳
کتابخانه ملی ایران ۸۳-۲۱۶۹۰م



کامل‌ترین فرهنگ نام‌های ایرانی

مؤلف: فلورا جهاندار ل.

حروفچینی و صفحه‌آرایی: فرهنگ جامع؛ لیتوگرافی: سماء؛ چاپخانه: فرازاندیش سبز
صحافی: گلستان؛ چاپ چهارم ۱۳۹۰ ؛ شمارگان: ۲۰۰۰ ؛ ناشر: انتشارات فرهنگ جامع
شابک ۳-۸۹-۵۵۳۲-۹۶۴-۹۷۸؛

انتشارات فرهنگ جامع - تهران: میدان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان
لبافی‌نژاد، نبش کوچهٔ اسلامی، پلاک ۱۸۶ ▪ صندوق پستی: ۱۳۱۴۵-۵۶۷
▪ تلفاکس: ۶۶۴۰۰۱۷۸ ▪ و ۶۶۴۸۲۸۰۰ / ۶۶۴۹۶۹۹۷

۴۲۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیم

به والدین فهیم و مسئولیت‌پذیر در قبال فرزند خود

به آن‌ها که برای فرزند خود، نامی زیبا و خوش‌معنا انتخاب می‌کنند.

به والدینی که معنای درصد بالای رشد جمعیت را درک کرده و فهمیده‌اند که هرچه در یک کشور، جمعیت زیادتر از حدّ لازم باشد، بدبختی تمام اقشار جامعه بیشتر می‌شود و کنترل رشد جمعیت، وظیفه هر مرد و زن در کشور ماست.

والدین عزیز به‌این حقیقت عنایت دارند که همین امروز، شمار فراوانی از جمعیت حدود ۷۰ میلیونی موجود در کشور ما، از رفاه و آسایش شایسته زندگی انسانی محرومند. درصدی از جمعیت که توانمندی کارکردن را دارند، بیکارند! درصد بالایی از جمعیت، به‌کارهای کاذب و بی‌خاصیت یا مضر اشتغال دارند! با همین شمار جمعیت، به‌دلیل نامناسب بودن ساختار شهرها و پُرجمعیت بودن آن‌ها، علی‌رغم به‌اجرادرآمدن طرح‌های ترافیکی و ساختن خیابان‌ها، شاهراه‌ها و پل‌ها به‌میزان دهها‌برابر قبل از انقلاب، هنوز بسیاری از خیابان‌های اصلی شهرها، به‌خصوص در تهران و دیگر شهرهای بزرگ، به‌شکل پارکینگ ماشین به‌نظر می‌رسند. انبوه ماشین‌ها و کُندی ترافیک موجب شده‌است که روزانه میلیون‌ها لیتر بنزین و گازوئیل، غالباً به‌طور ناقص بسوزد و علاوه‌بر دودشدن دهها میلیارد تومان پول ما در هر روز، هزاران کیلوگرم مواد سمی به‌صورت دود و گاز وارد شش‌های شهروندان ما شود و در هر روز میلیون‌ها ساعت از عمر مردم در حالتی پُراضطراب و اعصاب‌خُردکُن در ترافیک‌های سنگین تلف شود.

مسائل بغرنجی چون ترافیک سنگین در شهرها، استفاده نادرست از امکانات موجود، کمبودهای فراوان در روستاها و شهرهای کوچک، بیکاری، کارهای کاذب و مضر، درآمدهای اندک و فقدان تفریحات سالم و مناسب برای اکثریت مردم؛ در کنار بالارفتن توقع‌ها؛ همه و همه بدبختی‌هایی هستند که ریشه آن‌ها را باید در زیادبودن جمعیت در مقایسه با امکانات موجود جستجو کرد. چنان‌چه جمعیت ثابت بماند، این امکان وجود دارد که بتوانیم ظرف ۱۰ سال در همهٔ ابعاد، ضعف‌ها را به‌قوت و خرابی‌ها را به‌آبادانی مبدل کنیم. اما اگر قرارباشد که شمار جمعیت روزافزون باشد، هرچند که کشور ما دایماً درحال سازندگی باشد، هرگز به‌روزی نخواهیم رسید که در آن، قاطبهٔ مردم در کشور ثروتمند ما احساس آسایش و رفاه کنند.

ما با داشتن طولانی‌ترین سابقه تاریخ تمدن و عظیم‌ترین منابع طبیعی درآمد و باهوشترین مردم دنیا، نباید اجازه‌دهیم که شمار جمعیت بیش از حدّ موجود شود که اگر جمعیت با همین رشد زیاد شود، در آینده‌ای نزدیک شرایطی خواهیم داشت که دیگر برای همیشه باید فکر تبدیل شدن به‌یک کشور پیشرفته را از سر خود دور کنیم. برای حل مشکلات کنونی، راه‌های عملی زیادی وجود دارد که همه آن‌ها به سرمایه‌گذاری‌های کلان نیاز دارند. اما طرح به‌صفر رساندن رشد جمعیت، تنها طرح بی‌هزینه‌ای است که به‌تنهایی معادل ده‌ها برابر تمام طرح‌های عمرانی و غیره؛ حلال مشکلات حال و آینده کشور است.

این فرهنگ نام را صمیمانه به‌والدین جوانی تقدیم می‌کنم که با هدف داشتن زندگی بهتر و کمک به‌کنترل رشد جمعیت در کشور، به یک یا حداکثر دو فرزند بسنده می‌کنند و بدانند که فقط در این شرایط است که مدیران کشور می‌توانند برای رفع کمبودها برنامه‌ریزی کنند.

مؤلف

فهرست مندرجات

(بر اساس حروف الفبای فارسی)

حرف .... صفحه

پیشگفتار ۷

حرف آ ۱۱

حرف الف، اَ - اِ - اُ ۲٦

حرف ب ٤۹

حرف پ ٦۳

حرف ت ۷۲

حرف ث ۷۸

حرف ج ۷۹

حرف چ ۸٤

حرف ح ۸۷

حرف خ ۹۱

حرف د ۹۷

حرف ذ ۱۰۵

حرف ر ۱۰٦

حرف ز ۱۱٦

حرف ژ ۱۲۲

حرف س ۱۲٤

حرف ش ۱۳۵

حرف .... صفحه

حرف ص ۱۴۹
حرف ض ۱۵۳
حرف ط ۱۵۴
حرف ظ ۱۵۷
حرف ع ۱۵۸
حرف غ ۱۶۴
حرف ف ۱۶۶
حرف ق ۱۷۷
حرف ک ۱۷۹
حرف گ ۱۸۹
حرف ل ۱۹۸
حرف م ۲۰۲
حرف ن ۲۲۴
حرف و ۲۳۵
حرف ه ۲۳۸
حرف ی ۲۴۵
ضمایم کتاب ....
منابع مورد استفاده ....
فهرست آثار مؤلف ....
فهرست سایر آثار ناشر ....
فهرست جدیدترین کتاب‌های ناشر ....

پیشگفتار

انسان هر چیز موجود را به‌محض شناسایی‌کردن، نامی بر آن می‌نهد تابتواند برای توصیف یا اشاره، آن‌را با نامی که بر آن گذاشته است، بخواند. تمام گیاهان، جانوران، سنگ‌ها و دیگر اشیاء نامی دارند و توسط انسان طبقه‌بندی شده‌اند. انواع مختلف گیاهان و جانوران شناسایی شده توسط انسان، در طبقه‌بندی گیاهی یا جانوری، دارای یک نام لاتین هستند که این نام در سراسر جهان به‌عنوان نام علمی یا لاتین هر موجود زنده مورد پذیرش عمومی است. تا زمانی‌که دانشمندان طی مطالعات جدید، احتمالاً تشخیص ندهند که یک گیاه یا جانور به جنس یا خانواده‌ای دیگر تعلق دارد، نام لاتین هیچ موجود زنده‌ای تغییر نمی‌کند و همواره ثابت می‌ماند. هریک از گیاهان یا جانوران، علاوه‌بر داشتن یک نام لاتین یا علمی ثابت، در هر زبان آن‌ها را با نامی خاص می‌نامند. علاوه‌بر آن، ممکن است یک گیاه یا جانور، در شهرهای مختلف یک کشور با زبان مشترک یا زبانی با لهجه‌های متفاوت، با نام‌های مختلف خوانده شود.

اما در خصوص انسان، علی‌رغم این‌که تمام انسان‌ها از یک جنس و گونه‌اند و دارای یک نام لاتین مشترک هستند، در هر زبان و فرهنگ چند هزار نام وجود دارد که والدین براساس سلیقهٔ شخصی یکی از آن‌ها را برای فرزند نورسیدهٔ خود انتخاب می‌کنند. در انسان، نام هر فرد معمولاً شامل دو بخش دارد: نام کوچک (اسم اول) و نام بزرگ (اسم آخر یا نام فامیلی یا نام خانوادگی یا شهرت). در یک خانواده، نام فامیلی افراد، همان نام فامیلی پدر است. در برخی از کشورها، وقتی دختر یا زن ازدواج می‌کند، نام فامیلی شوهر را می‌گیرد و در برخی دیگر از کشورها؛ من‌جمله ایران، زن با ازدواج‌کردن، نام فامیلی خودش را حفظ می‌کند.

نام کوچک ممکن است ساده‌باشد و فقط شامل یک کلمه باشد یا ممکن است مرکب باشد و معمولاً از دو کلمه تشکیل شود. نام فامیل نیز ممکن است ساده یا

مرکب باشد. در برخی از کشورها، نام افراد ممکن است شامل نام اول، نام وسط و نام آخر باشد که در این مورد نیز نام وسط و نام آخر برای افراد یک خانواده مشترک است. به‌هرحال در ایران ما، مرسوم است که افراد دارای دو نام باشند: یکی نام کوچک و دیگری نام فامیلی یا خانوادگی یا شهرت. همچنین به‌دنبال نام خانوادگی برخی از خانواده‌ها، ممکن نام شهری که خودشان یا اجدادشان اهل آن هستند یا بودند یا نام مربوط به‌شغل پدر یا یکی از اجداد یا نام دیگری که حاکی از ارتباط داشتن یکی از اجداد با چنان نام باشد، وجودداشته‌باشد.

وقتی یک بچه به‌دنیا می‌آید، نام خانوادگی او، همان نام خانوادگی پدر خواهد بود و این نام برای تمام فرزندان ثابت است و فقط وقتی می‌توان آن‌را تغییرداد که پدر خانواده از طریق اداره ثبت احوال اقدام‌کند و در صورتی که قانون به‌او اجازه تغییر نام خانوادگی را بدهد، می‌تواند نام خانوادگی جدیدی اختیارکند و این نام به‌تمام فرزندان تحت تکفل وی نیز داده خواهد شد. اما انتخاب نام کوچک برای هر نوزاد از جمله اختیارات والدین است و هر زوجی می‌توانند هر نامی را طبق ضوابط قانونی به‌هریک از فرزندان خود بدهند.

در مجموعه نام‌های کوچک موجود در هر فرهنگ و زبان، هم نام‌های زیبا وجود دارد، هم نام‌های نازیبا، بدمعنی، دشوار از لحاظ تلفظ و حتی نام‌هایی که در معرض تمسخر برخی افراد شوخ قراردارد. والدینی که قصد انتخاب یک نام برای نوزاد تازه متولدشدهٔ خودرا دارند؛ اگرچه اختیاردارند که برای فرزند خود هریک از نام‌های قانونی را اختیار کنند، اما بهتر است با قدری دقت، نامی را روی فرزند خود بگذارند که هم خودشان آن نام را دوست داشته باشند و هم وقتی بچه بزرگ می‌شود و او را با آن نام می‌خوانند، او هم از خوانده‌شدن با چنان نام، ناخشنود نشود. در مجموعه نام‌های رایج و قانونی، نام‌هایی نیز وجود دارد که به‌سهولت می‌توان به نازیبایی آن‌ها پی‌بُرد. نام‌هایی هم وجود دارد که تلفظ آن‌ها دشوار است یا معنای خوبی ندارند. نام‌هایی هم وجود دارد که برای نامیدن یک نوزاد، بچه، نوجوان و جوان با چنان نام‌ها؛ زیبا و حتی خوش‌معنا هستند، اما برای نامیدن

یک فرد مسن، یک پیرزن، یک پیرمرد یا یک مقام مملکتی، آن‌نام‌ها بی‌مسما و حتی خنده‌دار به‌نظر می‌رسند. لذا یکی‌دیگر از آداب نامگذاری نوزاد انسان، توجه به‌معنای هرنام در رابطه با سنین مختلف فرد و شئونات اجتماعی وی است. پس به‌نظر می‌رسد که از بدو تولد، والدین باید نامی را برای فرزند خود انتخاب کنند که در همیشه تاریخ زندگی فرزند و در شئونات مختلف فرد در اجتماع، آن‌نام زشت یا خنده‌دار جلوه‌نکند. بنده در این خصوص هیچ مثالی را نمی‌آورم که موجب کدورت خاطر کسی نشود، اما هر فردی می‌تواند شماری از این نام‌ها را بیابد که برای نامیدن بچه یا یک جوان زیبا شنیده‌می‌شوند، اما وقتی یک فرد مسن یا پیر یا یک مقام مملکتی یا یک دانشمند و غیره را با چنان نام‌ها می‌خوانند، برخی افراد ناخودآگاه و بدون داشتن قصد و غرض بد، احساس می‌کنند که چنان نام‌ها برای اقشار مذکور سبک و جلف است.

بنابراین عقل حُکم‌می‌کند که در هنگام انتخاب نام برای فرزند نورسیده؛ والدین هم روی زیبایی نام، هم به‌معنای نام، هم به‌سهولت تلفظ آن و هم به نامیده‌شدن فرد در سنین مختلف با نام موردتوجه خود دقت کنند.

در این کتاب، مجموعه بسیار وسیعی از «نام‌های کوچکِ» رایج و غیررایج برای نامیدن نوزادان دختر و پسر در ایران آورده شده است. در این مجموعه، در جوار نام‌های فارسی معاصر، نام‌های فارسی فراوانی نیز آورده شده که در ایران قدیم رایج بوده و امروز دیگر از آن‌ها استفاده نمی‌شود. همچنین به‌دلیل وجود اقوام و اقلیت‌های مختلف با زبان‌ها و لهجه‌های متعدد در سرزمین پهناور ایران؛ نام‌های رایج غیرفارسی نیز در این کتاب آورده شده است. امید است با استفاده از این فرهنگ نام، شما بتوانید برای فرزند نورسیده خود، نامی زیبا، سلیس و خوش معنی انتخاب کنید که آن‌نام در تمام دوران عمر فرزندتان به‌وی ببرازد.

شما می‌توانند با مروری بر نام‌های مندرج در این فرهنگ، نام‌های زیبا و خوش‌معنی را از نام‌های نازیبا، غیرمرسوم، بدمعنی یا دشوار تلفظ یا نام‌هایی که در مقاطعی از زندگی خوب و در مقاطع دیگر بی‌مسما و حتی خنده‌دار

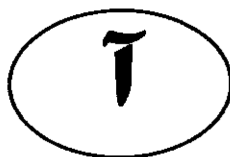
جلوه‌می‌کنند، تشخیص دهید. حال ممکن است این سئوال برای برخی افراد پیش آید که چرا در جوار نام‌های خوب، در این کتاب نام‌های غیررایج، نازیبا، عجیب و خنده‌دار نیز آورده شده است؟ در جواب باید گفت که زیبایی نام؛ مثل زیبایی هرچیز دیگر نسبی است؛ یعنی زمانی یک نام در نظر شما زیبا جلوه می‌کند که شما بتوانید آن‌را با مجموعه‌ای از دیگر نام‌ها قیاس کنید.

انتخاب نام زیبا و خوش‌معنی برای دختر یا پسر نورسیده، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. اگرچه ممکن است برخی افراد اهمیتی برای این موضوع قائل نباشند و در یک لحظه تصمیم بگیرید نامی را روی فرزند خودشان بگذارند یا اجازه‌دهند که دیگران هر نامی را که دوست دارند به‌آن‌ها پیشنهاد کنند؛ ولی باید دانست که نام فرزند؛ مثل یک لباس یا اسباب‌بازی نیست که با کهنه‌شدن بتوان آن‌را دورانداخت، بلکه نام هرفرد لفظی است که برای همیشه و هر روز دهها بار وی را با آن صدامی‌زنند. لذا طبیعی است که اگر فرد نام خوبی داشته‌باشد، از صدازده‌شدنش با آن نام رنج نمی‌برد و اگر نام نامطلوبی داشته‌باشد، روزانه دهها بار رنج می‌کشد که چرا او را بایک نام نامطلوب صدامی‌زنند. این کتاب به‌شما کمک می‌کند که‌بتوانید نامی زیبا، خوش‌معنی، حتی‌الامکان غیرتکراری در میان اقوام و خوشایند برای فرزندتان در آینده انتخاب کنید.

در تهیه این فرهنگ، ابتدا تمام نام‌های مندرج در ۱۱ فرهنگ نام گردآوری و تایپ شدند. در گام بعد تمام نام‌های تایپ‌شده، طبق حروف الفبای فارسی مرتب شدند و لذا نام‌های مشابه پشت‌سرهم قرارگرفتند. در این مرحله، اطلاعات مفید و موجود در نام‌های مشابه ادغام و ویرایش شد و تکرارها حذف گردید. به‌این ترتیب، این کتاب به‌عنوان غنی‌ترین فرهنگ نام موجود، ایجاد و آماده بهره‌گیری توسط هموطنان ایرانی و فارسی زبانان دیگر کشورها شد.

ویراستار

فهرست الفبایی نام‌های ایرانی



آئیریا، آییریا نام پسر فریدون
آئیریک، آییریک از نیاکان زردتشت
آئین‌گشسب م.ک. به: آیین گشسب
آباء پدران، نیاکان، اجداد
آبابا نامی برای زن‌ها؛ نام یک ملکهٔ سکایی
آبـابوس مذکر آبابا؛ یکی از سلاطین سکایی که پدر اورونیت بود.
آباتاز نامی برای مردها؛ یکی‌از خواجه‌های دربار هخامنشیان
آباد خوب؛ خوش؛ معمور؛ دایر (مخالف بایر)؛ ساخته‌شده؛ یک نام اساتیری ایرانی؛ نام یک پیامبر ایرانی؛ نامی برای کعبه یا خانه خدا؛ زمین مزروعی شده؛ زمین یا منطقه‌ای که از حالت مخروبه یا بایر یا بلااستفاده به‌صورت قابل کشت یا ساخته‌شده یا قابل استفاده درآمده باشد.
آبادان همیشه‌آباد؛ معمور؛ دایر شده؛ مزروعی شده؛ جای آبادشده؛ زمین سبز و پُرگیاه؛ زمین آباد شده یا قابل کشت‌شده؛ نام شهری در جنوب ایران؛ دراصل «آپاتان» بوده؛ یک نام زرتشتی
آبادیان پیروان بهاباد که یکی از پیامبران ایران باستان بود، اطلاق می‌شود.
آبادیس؛ آباریس یک موبد و پزشک صاحب‌نام دورهٔ هخامنشیان
آبار ابر
آباریس م.ک. به: آبادیس.
آباگران سردار شاهپور دوم ساسانی
آبان فرشتهٔ نگهبان آب؛ ایزد آب؛ فرشتهٔ آب؛ فرشتهٔ صلح و دوستی؛ ایزد؛ این نام در زبان پَهلَوی «آپان» تلفظ می‌شود. ماه‌هشتم از سال شمسی مطابق برج‌عقرب؛ ماه دوم از فصل پاییز؛ روز دهم از ماه خورشیدی
آبان‌بانو آبان(فرشتهٔ نگهبان آب) + بانو؛ نامی برای زن‌ها
آبان‌جَشْنَس یک اخترشناس ایرانی
آبانداد آبان + داد؛ نامی رایج در دورهٔ هخامنشیان و ساسانیان به‌معنی عطاشده از طرف فرشته نگهبان آب.
آب‌اَندام آب + اندام؛ زیباانـدام؛ دارای

قامت رعنا؛ آب کنایه از زیبایی و نرمی و لطافت و اندام به‌معنی بدن است.
آباندان ایزدشناس؛ فرستادهٔ خسرو پرویز به دربار امپراتور روم
آباندُخت آبان + دُخت(دختر)؛ نام همسر داریوش پادشاه هخامنشی؛ دختر متولد آبان؛ دختر ایزد آب؛ دختر فرشته‌صفت
آبانگاه فرشتهٔ نگهبان‌آب؛ فرشته صلح
آبان‌یاد به‌یادآورندهٔ ایزد؛ یادآور نیکی؛ نام پناه‌دهنده یزدگرد سوم. مردی از اهالی ری که یزدگرد سوم‌ساسانی پس از فرار از دست سپاهیان‌دشمن در خانهٔوی مخفی‌شد.
آباوْخوس یکی از پهلوانان سکایی
آباء پدران؛ اجداد؛ نیاکان
آب‌پیکر زیبا اندام؛ دارای اندام لطیف همچون آب؛ رعنا؛ صفتی است که با آن بدن زن به زیادی لطافت و زیبایی تشبیه‌می‌شود.
آبتاب درخشان؛ درخشنده
آبتین نیکوکار؛ خوش‌طینت؛ مهربان؛ خوبروی؛ پدر فریدون که یکی از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادیان بود.
آبجی خواهر؛ نامی برای زنان
آبدار قهوه‌چی؛ مسئول قهوه‌خانه؛ ساقی؛ شراب‌ده؛ پُرآب؛ گیاه یا میوهٔ پرآب
آبدارک دُم‌جنبانک؛ یک‌پرنده پادراز
آبداگاش نام یکی از موبدان زرتشتی در عهد شاهپور اول ساسانی
آبداگَز خزانه‌دار اردوان سوم اشکانی
آبدان مخزن آب؛ حوض؛ قدیر؛ آب‌انبار
آبدانکا نام زن در دورهٔ هخامنشی و ساسانی
آبِدین جمع آبد؛ همیشگی؛ جاودان
آبراداد یکی‌از سرداران هخامنشی؛ نام پسر داریوش کبیر
آبراکام نام پسر داریوش
آبرام ابراهیم؛ آبراهام
آبرُخ نام (۱) خوش‌چهره؛ زیبارو؛ خوشگل؛ قشنگ (آب به‌معنی زیبایی و لطافت و رُخ به‌معنی صورت است و آبرُخ کنایه از زیبایی صورت زن است)؛ نامی برای زن‌ها. (۲) آبرو؛ اعتبار؛ شرف (آب به‌معنی شرف، اعتبار و معرفت است و آبرو کنایه از اعتبار و شرف و میزان شرافت مرد یا زن است).
آبرَز آب انگور؛ شراب انگور
آب‌رنگ نام شهری در کشمیر؛ سپیدی و سرخی چهره؛ رونق و جلا؛ رنگ‌های آمیخته با آب در نقاشی؛ نوعی نقاشی که در آن از رنگ‌های حل‌شونده در آب استفاده‌می‌شود برخلاف رنگ‌روغن که در آن رنگ‌ها در آب قابل حل نیست.
آبرو اعتبار؛ شرف؛ ناموس؛ قدر؛ ارج و سرافرازی؛ آبرُخ

آبــرون هـمیشه‌شاداب؛ پُـرطراوت؛ گـیاه همیشه سبز؛ بستان افروز

آبریزان م. ک. به: آبریزگان

آبریزگان، آبریزان جشنی مـرسوم در ایران باستان که در روز ۱۳ تـیرماه هـرسال برپا می‌شد و شـرکت‌کنندگان در آن جشـن روی هم آب می‌پاشیدند و چون آب مـظهر پاکی و صـفا است؛ پـاشیدن آب در آن روز به‌معنی نثار صفا و صمیمیت تلقی می‌شد.

آبسال باغ؛ حدیقه؛ بهار؛ فصل بهار؛ سال پر باران؛ دایهٔ پسر پادشاه یونان

آبِستا؛ اَوِستا کتاب مقدّس زرتشتیان

آبِش کسی که خانه کسـی را بـا غـذاهـا و نوشیدنی‌ها بیاراید.

آبِشت نهفته؛ نهان؛ پنهان؛ جاسوس

آبش‌خــاتون نــام دخــتر اتـابک سعدبن‌ابوبکر که درفارس به پادشاهی رسید.

آب‌شناس حـقیقت‌شناس؛ در اصـطلاح عرفانی به‌کسی گفته می‌شود که خداجو و بـا معرفت باشد اما دراصطلاح علمی به فردی اطلاق می‌شود که در عـلم شـناسایی آب‌هـا متخصص باشد

آبکار سـقا؛ شـراب‌خـوار؛ شـراب‌فـروش؛ فـردی کـه در حـرفهٔ آبکـاری یـا آب‌دادن فلزات مهارت داشته‌باشد.

آبکام نوشندهٔ آب

آبگون آبی‌رنگ؛ به‌رنگ آب؛ مانند آب؛ آبی؛ کبود؛ به‌رنگ آبی آسمان؛ آسمانی‌رنگ؛ درخشـان؛ آبـدار؛ کـنایه از پـاکـی؛ نـام رودخـانه‌ای در گـیلان کـه بـه‌دریای خـزر می‌ریزد؛ بخشی از قنات که از آن آب خارج می‌شود.

آبگون صدف کنایه از آسمان

آبگین آبگینه؛ ظرف بلور؛ ظرف شیشه‌ای

آبگینه ظرف شیشه‌ای؛ ظرف بلوری؛ تُنگ بلور؛ الماس؛ ظرف شراب؛ کـنایه از آسـمان؛ آیینه

آبنوس براق؛ سیاه درخشان؛ درختی است سـیاه‌رنگ کـه رویشگـاه اصـلی آن در هندوستان و اتیوپی است. چوب ایـن درخت سیاه و بسیار سخت است و به‌آن نیز آبنوس گفته‌می‌شود؛ نام دختری در داستان ویس و رامین.

آبـنوش نـوشندهٔ آب؛ نـامی در مـنظومه ویس و رامین

آبنیک آب صاف؛ آب گوارا؛ آب تمیز

آبو گُل نیلوفر آبی

آبی نیلگون؛ آبی‌رنگ؛ بـه‌رنگ آب دریـا؛ منسوب به آب

آبیار آبیاری‌کننده

آبید شراره آتش

آبین آب‌مانند؛ زلال؛ شفّاف؛ پاک

آپـادانـا بـارگاه؛ تـالار بـارعام‌پادشاهان هخامنشی در تخت جمشید

آپارون بد؛ گناهکار؛ بی دین؛ ناپرهیزگار

آپاسای منشی شاهپور اوّل ساسانی که در سنگ‌نبشه ستون نیشاپور حک‌شده است.

آپاما نام دختر سپیتمن سردار ایرانی

آپـــامه خـــوشرنگ و روی؛ شـــهبانوی داریوش؛ دختر اردشیر دوم هخامنشی

آپریس نام یکی از فراعنهٔ مصر که معاصر بخت‌النصر بود.

آپولو، آپولون خدای روشنایی در یـونان باستان

آپولون م.ک. به: آپولو

آتابای اتابک؛ پدربزرگ؛ بزرگ قبیله

آتابی معلم؛ مربی؛ آموزگار

آتاش همنام؛ هم‌اسم

آتاناز نازنین پدر

آتبین، آبتین به‌معنی نفس کامل؛ شخص نیکوکار؛ پدر فریدون پیشدادی که بـه‌دست روزبانان ضحاک دستگیر و کشته شد و مغز او به مارهای ضحاک خورانده شد.

آترا آتش

آتِربان نگهبان آتش؛ فرشتهٔ روشنایی

آتِرپات مؤلف کتاب اوستا

آتردین، آذردین موبدی در اوستا

آترس آتش

آترسوه، آذرسود ستوده‌شده

آتروپات، آذرباد نام یک موبد زرتشتی؛ یکی از سرداران داریوش سوم

آترود نام پارسایی در ایران باستان

آتروداد، آذرداد نام نیای آذربـاد جـدّ ساسان سرسلسلهٔ ساسانیان

آتری، آذر نامی برای دختران

آترياد یک گروه یا واحد نظامی آذردخت

آتریدخت، آذردُخت دختر آتش

آترین نامی در سنگ نبشته‌های بیستون؛ پسر اوپدرم در زمان داریوش کبیر؛ یک نـام زرتشتی

آتسِز، آتسنز دلیر؛ دلاور؛ شجاع؛ گمنام؛ بـــی‌نام و نشـــان؛ نـــام یکـــی از پـــادشاهان خوارزمشاهی که معاصر سلطان سنجر بود.

آتسنز به آتسز مراجعه کنید.

آتش، آذر شـعله؛ اخگـر؛ نـور؛ شـجاع؛ دلاور؛ نیرومند؛ دلیر؛ عاقل؛ نام مرد در زبان پارسی دری؛ آذربُد؛ یک نام زرتشتی؛ یکی از عناصر چهارگانه ارسطو

آتش‌افروز روشن‌کننده آتش؛ کنایه از فتنه‌گر؛ به‌پاکننده آتش؛ آتش‌بیار معرکه

آتشـبان نگـهبان آتش؛ آذربـان؛ مـالک دوزخ؛ محافظ روشن‌بودن آتش

آتش‌بهار کنایه از گل‌سرخ یا گل لاله

آتش‌پاره شرارهٔ آتش؛ ناآرام و پرتحرک
آتش‌خان از خوانین آذربایجان غربی
آتش‌رُخ گونه‌سُرخ؛ لُپ‌سرخ؛ کسی که لُپی سرخ دارد و انگار که سرخاب به گونه‌های خود مالیده است.
آتشگون مثل آتش؛ مانند آتش؛ به‌رنگ آتش؛ به‌داغی آتش
آتشه برق؛ درخشان؛ آذرخش
آتشین مثل آتش؛ از جنس آتش
آتنا، آتنایا عطاکن؛ ببخش؛ نام دختر زئوس (خدای خدایان) در اسطوره یونان؛ رب‌النوع یونانی (مظهر اندیشه و هنر)؛ خدای خرد و دانایی در اساطیر ایران که از ریشه آناهیتا مشتق شده است.
آتنایا م.ک. به: آتنا.
آتنه مورخ یونانی در قرن سوم میلادی
آتور آتش؛ نام پسر آذر از شاهان کیانی
آتورپات نام والی ایرانی آذربایجان
آتوسا، آطوسا نام دختر اردشیر دوم و دختر کوروش کبیر
آتی، آتیه آینده
آتیلا تیزپا؛ معروف؛ شناخته شده؛ پادشاه سفّاک قوم هون که روم را به تصرّف درآورد؛ معروف‌ترین تراژدی کُرنی.
آتین هویدا؛ آشکار؛ پیداکرده؛ به‌هم‌رسیده
آتیه آینده؛ آتی
آخَش یکی از موبدان دوره شاهپور اوّل
آدا پاداش؛ سزا؛ دهش؛ مزد
آداش، آتـاش همنام؛ هم‌اسم؛ در افسانه‌های یونان (جوان زیبایی که آفرودیت عاشق او بود).
آداک خشکی میان آب؛ جزیره
آدانوش نام فرستادهٔ ندارس که پیش عذرا چشم وی را با انگشت از حدقه خارج کردند.
آدخت نامی برای زنان زرتشتی
آدر، آدرباد، آدرین، آذر آتش؛ اخگر
آدرباد م.ک. به: آدر یا آذر
آدرنگ محبت؛ رنج؛ آفت
آدریان، آدریانوس، آدریـن یکی از بزرگان فرانسوی که از سال ۱۱۸ تا ۱۳۸ میلادی به‌عنوان امپراطور روم حکومت‌کرد.
آدریانوس م.ک. به: آدریان
آدرین م.ک. به: آدر، آدریان، آدریانوس
آدْلی نامدار؛ مشهور
آدَم گندمگون؛ خاکِ‌سرخ؛ نخستین انسان؛ همسر حوّا؛ معادل کیومرث در ایران باستان
آدونیس نوعی گُل
آدیش آتش؛ نار؛ اخگر
آدینه جمعه؛ آخرین روز هفته
آذر نام یک شاعر پارسی؛ آتش؛ ماه آذر (ماه‌نهم از سال شمسی)؛ فرشته نگهبان آتش

آذرآباد نگهبان آتش (آترو‌پاد)؛ موبد نام‌دار عهد ساسانی (مؤلف اوستا)؛ بنیانگزار سلسلهٔ ماد که آذربایجان از نام او مشتق شده‌است.

آذرآیین آتش‌پرستی؛ یکی از مهم‌ترین آتشکده‌های ایران باستان

آذرافروز، آذرفروز آتش‌افروز؛ نگهبان آتش؛ روشن کنندهٔ آتش؛ نام پسر اسفندیار و مهرنوش. م. ک. به: آذرفروز.

آذران نام یکی از پادشاهان اشکانی؛ نام یک آتشکده

آذرباد دانشمند ایرانی و نام موبدی که بنیان‌گذار آذربایجان بود

آذربان نگهبان آتش؛ آتش‌بان

آذربانو یک نام زردشتی برای زنان

آذربخت یک نام پارسی برای زنان

آذربرز نامی در داراب‌نامه

آذربَرزین یکی از سرداران هخامنشی در عصر داریوش؛ یکی از پهلوانان باستانی ایران؛ نام یکی از سه آتشکده بزرگ و معروف جهانی در ایران باستان در ریوند خراسان؛ نام پسر فرامرز

آذربَرزین مهر یکی از هفت آتشکده ایران باستان واقع در ریوند خراسان.

آذربه نام پسر آذرباد از کیانیان

آذربهرام یک پسر آذرنوش؛ نام یکی از آتشکده‌های هفتگانهٔ جهان

آذرپـاد ساتراپ آذربایجان در زمان داریوش

آذرپناه نام یکی از آتشکده‌ها؛ آتش پناه‌دهنده؛ آتش پناه

آذرپیرا خادم آتشکده.

آذرپیک یک نام رایج در ایران باستان

آذرتاش از سرداران بهرام چوبین.

آذرتوس نام حکیمی که مادر عذرا را به‌زنی گرفت «در شاهنامه»

آذرچهر نام پدر آذرداد از کیانیان

آذرُخ شهری در سوریه

آذرخُرداد یکی از موبدان پارسی.

آذرخش برق؛ روز نهم ماه آذر و جشن ایرانیان؛ صاعقه؛ برق‌آسمان

آذرخوار م. ک. به: آذرخور

آذرخور، آذرخوار یک نام زرتشتی قدیمی

آذردخت نامی برای زنان

آذر زاد زادهٔ آتش؛ نامی رایج در زمان ساسانیان

آذر زند نام پدر آذرسود از کیانیان

آذر ساسان نام پدر آذر بهرام

آذرشب، آذرشسب، آذرشست برق؛ آتش جهنده؛ نام فرشتهٔ آتش؛ چیزی که با آتش پاک شود.

آذرشسب م.ک. به: آذرشب
آذرشین پاک‌شده در آتش
آذرطوس، آذرتوس یکی از حکمای قدیم؛ ناپدری عذرا در داستان وامق و عذرا.
آذرفر نام یکی از بزرگان عهد هخامنشیان
آذرفرنبغ یکی از آتشکده‌های مهم در عهد ساسانیان در کاریان فارس
آذرفروز، آذرافروز آتش‌افروز
آذرک اخگر؛ آتش کوچک؛ نام دختریزدگرد پادشاه ساسانی؛
آذرکار آتش‌کار؛ آهنگر؛ پدر هرمز
آذرگُشسب نام یکی از مرزبانان ارمنستان ایران؛ نام یک‌موبد پارسی؛ از سرداران کیانی؛ نام آتشکده‌ای بزرگ در آذربایجان؛ آتش جهنده
آذرگل گل‌آتش؛ گل‌سرخ
آذرگون گلی به‌رنگ زرد که وسط آن سیاه است؛ نوعی شقایق؛ به‌رنگ آتش؛ آذرفام؛ همانند آتش؛ نام گلی سرخ‌رنگ
آذرم زین اسب؛ درفش
آذرمان یکی از سرداران انوشیروان
آذرماه ماه آذر؛ نام پادشاه نامدار سکایی؛ یک موبد پارسی باستان.
آذرمن آتش‌پرست؛ آذراندیش
آذرمهر دوست‌دار آتش؛ جذاب؛ نام نخستین آتشکده در ایران باستان؛ موبدی در عهد قباد؛ نویسندهٔ کتاب نصایح‌الملوک
آذرمیدخت دختر خسروپرویز
آذرمینا لعل‌مانند؛ ساحره‌ای در زمان هخامنشیان
آذرنگ روشن؛ نورانی؛ درد و رنج؛ آتش رنگ؛ درخشان؛ نورانی؛ دمار؛ هلاک و رنج
آذرنوش یک سفیر ایرانی در عهد باستان؛ نوش آذر؛ پسر اسفندیار؛ نام یک آتشکده
آذروان آتشبان؛ نگهبان آتشکده.
آذرهُرمزد نام یک اسقف مسیحی در شوش؛ نام یکی از موبدان پارسی.
آذرهمایون نام دختری جادوگر از نژاد سام در زمان اسکندر
آذرهوشنگ نامی در عهد باستان ایران
آذری نام یک شاعر پارسی؛ نام یک نویسنده اهل سبزوار؛ منسوب به آذربایجان؛ تُرک‌زبان؛ اهل آذربایجان
آذریان یکی از امیران در عهد ساسانیان
آذرین آتشی؛ آتشفشانی؛ نام یک شاهدخت هخامنشی
آذرین‌دخت دختر شایسته و خوب
آذین تزیین؛ زینت‌بندی؛ زیوربندی؛ چراغانی؛ زینت؛ زیور؛ آیین؛ فرمانده سپاه بابک خرمدین
آذین‌فر آذین باشکوه
آذین‌بند چراغانی‌کننده؛ زینت‌دهنده

آرا پادشاه ارمنستان ایران در عهد ساسانیان؛ زیب و زینت؛ آراینده
آراد نام فرشتهٔ موکل بر دین؛ روز بیست‌وپنجم هر ماه خورشیدی.
آرارات نام کوهی که کشتی نوح در کنار آن نشست.
آراز نام قهرمان طایفه آس
آراسپ م.ک. به: آرامس
آراسپاس م.ک. به: آرامس
آراسته آرایش شده؛ پیراسته‌شده؛ زیبا شده؛ خوش نما؛ نام دختر؛ نام خانوادگی
آراستی یک نام قدیمی ایرانی.
آرال نام یک دریاچه در اروپا
آرام سکون؛ ثبات؛ آرامش؛ آهسته؛ تدریجی؛ کم‌سرعت؛ کم جوش‌وخروش؛ متین؛ نجیب؛ برقرار؛ بجا؛ نام پنجمین فرزند نوح؛ نام شاعر پارسی‌گو در هند و پاکستان؛ فرزند سام‌بن نوح؛ نام یکی از شاهزادگان باستانی ارمنستان ایران؛ نام فامیلی مترجم و نویسندهٔ معاصر ایرانی که در چندسال گذشته دارفانی را وداع گفت(احمد آرام).
آرامان پویا؛ جستجوگر
آراماندُخت دختری که دیگران آرزوی دیدارش را دارند.
آرامس، آراسپ، آراسپاس آراسته؛ سر و سامان داده شده؛ فراغت؛ سکون؛ راحتی؛ آسایش؛ آرام و راحت؛ آسوده؛ نام یکی از سرداران کوروش؛
آرامنش دارای خوی و منش نیکو
آران نرم و هموار؛ نام یکی از پادشاهان آذربایجان‌شمالی ایران درعهد باستان؛ شهری نزدیک کاشان(آران بیدگل)
آرانشاه، ایران‌شاه شاه ایران؛ نام حاکم ارمنستان شمالی ایران درعهد باستان.
آراوان نام پسر یکی از بزرگان ارمنستان ایران در عهد ساسانیان.
آرایش زیب؛ زینت؛ آراسته؛ نام یک سردار ایرانی در قدیم.
آرباک م.ک. به: هارپاک
آرباکس بنیانگذار سلسلهٔ ماد.
آربون پنجمین پادشاه سلسله ماد
آرت نام یک پرنده
آرتا مقدس؛ شاد؛ سرفراز؛ نامی‌باستانی
آرتادُخت یکی از شاهزادگان اشکانی؛ نام همسر شاپور اول ساسانی
آرتافرن، ارتافرن نام برادر داریوش
آرتان نام پدر فراتاگون همسر داریوش
آرتمیس دیانا؛ یکی از ربّ‌النوع‌های یونانی؛ ناخدای کشتی جنگی خشایارشا
آرتین هشتمین پادشاه ماد؛ راستی و درستی
آرداد یکی از روحانیون مانوی

آردام گل شقایق؛ گل همیشه بهار

آردین آردآلود؛ منسوب به‌آرد

آرزم جنگ؛ نبرد؛ کارزار

آرزو شوق؛ اشتیاق؛ خواهش؛ امید؛ مراد؛ کام؛ خواسته یا تمنای دِل؛ معشوق؛ نام دختر؛ نام دختر ماهیار که زن بهرام‌گور شد

آرسته، آراسته نام مردی در ایران باستان؛ تزیین شده؛ زینت‌شده

آرسس پسر اردشیر سوم موسوم به اوخوس که پادشاه ایران شد.

آرسکا نام باستانی قوچان امروزی

آرَش درخشان؛ درخشنده؛ مینوی؛ نورانی؛ آرش کمانگیر (یکی از پهلوانان شهیر ایرانی که از او در شاهنامه بـه‌قدرتی خارق‌العاده یادشده است؛ پسر دوم کیقباد

آرشا توان؛ نیرو؛ زور؛ نام ناحیه‌ای بالای رود سند که در شمال غرب هزاره پاکستان است؛ ارشا از نام‌های هزاره قدیمی است که هنوز رایج است.

آرشاک سرسلسلهٔ اشکانیان در خراسان

آرشام پُرقدرت؛ پُرزور؛ بسیار قوی؛ دلیر؛ بسیار نیرومند؛ پدربزرگ داریوش هخامنشی

آرشـاویر هـفتمین پـادشاه اشکـانی کـه معاصر فرهاد چهارم و پنجم بود.

آرشاویر مرد مقدس

آرشاویز مردان مقدس

آرشنانوش یک نام ارمنی

آرشین یک نام رایج ایرانـی؛ نـام یکـی از شاهزاده‌های هخامنشی

آرکو نام یکی از پسران کوروش

آرگ خورشید؛ حور

آرمال، آرماییل نجیب؛ متین؛ آرام

آرمان آرزو؛ آمال؛ تمنا؛ حسرت؛ هـدف؛ افسوس؛ پشیمانی؛ دریـغ؛ انـدوه؛ آرزوی بزرگ؛ مراد؛ خواسته

آرماندیس مانند آرزو؛ آرزوگونه

آرمتی فرشتهٔ محبت و بردباری

آرموس جزیره‌ای ایرانی در دریای عمان

آرمون پول پیش پرداخت.

آرمیتا نامی است برای زنان؛ پارسا؛ فروتن؛ آرامش یافته

آرمیدُخت نامی است برای زنان

آرمین یک نام ایرانی رایج؛ نام پسر کیقباد سر دودمان کیانیان

آرمینا نامی است برای زنان

آرمین‌دُخت نامی برای زنان

آرمینه یک نام ارمنی برای زنان

آرمینی یکی از سرداران ساسانی

آرنگ حاکم؛ حکمران؛ سلطان

آرنگ همانا؛ بدین گونه؛ روش؛ شیوه؛ راه؛ اذیت؛ آزار؛ اندوه؛ رنگ؛ حاکمی که فرستاده پادشاه باشد.

آروا نام دخترعموی پیامبر(ص)
آروستم نام ارمنی در عهد باستان.
آرون دارای صفت خوب؛ نیک مرد
آروند، اروند پُرشکوه؛ پُرشوکت؛ دارای جلال؛ نام رود (اروند)
آروند، اروند فر و شکوه
آروین تجربه؛ آزمون؛ امتحان؛ آزمایش
آریا آزاده؛ نجیب؛ از لحاظ‌نژادی به ملل اصیل هندی-اروپایی؛ هندی-ایرانی و هندی-آلمانی آریایی اطلاق می‌شود؛ نام پادشاه ماد که معاصر آشور بانیپال بود؛ فرمانده ارتش ایران در زمان کوروش؛ بخشی از ایران قدیم که شامل خراسان شرقی و سیستان می‌شود؛ مهمترین نژاد سفید در ایران باستان؛ لحن آهنگ؛ شقایق وحشی
آریابرزین نامی ایرانی در عهد باستان.
آریابنوس آریایی؛ از نژاد آریا؛ نام پسر داریوش اول هخامنشی.
آریاچهر دختری که چهره‌اش نشاندهنده متعلق بودن او به نژاد آریایی باشد.
آریادات، آریاداد عدالت‌خواه؛ بخشنده؛ سخاوتمند؛ نام پسر آریامنش پادشاه کاپادوکیه
آریاداد م.ک. به: آریادات.
آریادُخت دختر آریایی
آریاراد، آریاسپ فرزند اردشیر دوم؛ دارندهٔ اسب نژاد آریایی؛ دلاوری از نژاد آریایی
آریاز یکی از بزرگان عهد هخامنشی.
آریاسپ م.ک. به: آریاراد
آریافر دارندهٔ شکوه و جلال آریایی.
آریاگل نجیب‌زاد؛ از خانواده نجبا
آریامرد از بزرگان عهد هخامنشی
آریامن از بزرگان معروف عهد هخامنشی؛ فرمانده ناوگان خشایارشاه
آریامنش داری خلق و خوی خوب؛ دارای خون آریایی؛ از نژاد آریایی
آریامهر آریایی دوست؛ علاقه‌مند به قوم آریایی یا آریاییان
آریامیترا خورشید آریا
آریان نامی برای مردان در زمان هخامنشیان؛ منسوب به آریا یا آریایی؛ نام یکی از مورخین
آریانا منسوب به نژاد آریایی
آریاند نام یکی از پادشاهان سکایی.
آریانک آریان؛ ایران شرقی
آریاوا منسوب به نژاد آریا.
آریاوش مثل (از) نژاد آریایی
آریاوند منسوب به نژاد آریا.
آریسس پسر اردشیر سوم
آرین آریایی؛ نام قلعه‌ای در ارمنستان
آرین‌بانو نامی برای زنان زرتشتی

آرین‌راد آریایی شجاع

آریوبرزن، آریوبرزین یکی از سرداران داریوش سوم در هنگام هجوم اسکندر مقدونی به‌ایران در جنگ با سپاه عرب

آریه سردار ایرانی در عهدکوروش صغیر

آریینس دختر آلواتس و همسر ایستوویگو از شاهان مادی

آزات، آزاد نجیب؛ شریف؛ اصیل؛ رها؛ بی‌قید و بند

آزادان از بزرگان معاصر شاپور دوم ساسانی

آزادبخت دارای بخت خوب

آزادبر قریه‌ای از شهرستانک

آزادبه بهترین آزاده؛ نام پدر «آزادمرد» و «شهرزاد» که مرزبان حیره بود؛ نام سردار ایرانی در قرن دوم هجری

آزادپرست آزادی‌خواه؛ آزادی دوست

آزادتن نجیب؛ اصیل؛ جوانمرد

آزادچهر دارای سیمای آزادگان؛ نام پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

آزادچهرک شکل پهلوی آزادچهر در فارسی دری

آزادچهره دارای سیمای آزادگان

آزادخو دارای خلق و خوی آزادگان

آزاد دُخت دختر آزاده؛ شاهزاده خانم اشکانی؛ همسر شاپور اول ساسانی

آزادرو دارای سیمای آزادگان

آزادروی نام یکی از بزرگان آل بویه

آزادسرو سرو آزاد

آزادفروز آزادی‌طلب؛ حامی آزادی.

آزادگو بی‌پرده‌گو؛ رُک‌گو

آزادمرد مرد آزاده؛ جوانمرد

آزادمهر نام پسر سلطان ابراهیم غزنوی؛ خورشید آزاد؛ دوستار محبت

آزادوار آزادگونه

آزاده نیک‌سیرت؛ اصیل؛ نجیب؛ آن که در بند نباشد؛ سوسن و سرو؛ نام بانویی در عصر بهرام پنجم ساسانی؛ م. ک. به: آزاد.

آزاده‌دل دارای قلبی آزاده.

آزاده‌رو دختری با سیمای آزادگان.

آزاده سرو سرو آزاد؛ نامی مقدس در ایران قدیم

آزادی‌پرست طرفدار آزادی.

آزال جاودان؛ ابدی؛ ماندگار

آزر نام پدر ابراهیم به‌معنی شرر و شعله؛ م. ک. به: آذر

آزرباد موبدی از اولاد زرتشت و هم‌عصر اردشیر بابکان؛ م. ک. به: آذرباد.

آزرپاد نگهبان آتش

آزرم حیا؛ حجب؛ شرم؛ لطف و ملایمت در گفتار؛ عزت و حرمت؛ نرمی و شفقت

آزرمان همیشه جوان

آزرم‌بانو بانوی همیشه‌جوان؛ نام زن

آزرمجو باحیا

آزرم چهر با چهرهٔ متفکر؛ رخساری که نشانگر سلامت باشد

آزرم دخت، آزرمیدخت
دختر همیشه‌جوان.

آزرمیدخت م.ک. به: آزرم‌دخت.

آزرمین باحیا؛ باشرم؛ نجیب

آزرمینه منسوب به آزرمی؛ زن باحیا

آزرنگ غم سخت؛ رنجی بزرگ

آزرون پاک و مقدس

آزما آزماینده؛ آزمایش‌کننده

آزما آزمون به تجربه

آزموده آزمایش شده؛ کارکشته

آزمون امتحان؛ تجربه؛ آزمایش؛ سنجش

آزیتا زیاده‌طلب؛ زیاده‌خواه؛ آزاده

آژند ملات؛ شِفته؛ گِل یا شفته‌ای که میان دو آجر یا خشت گذارند که به‌هم بچسبند

آژنگ پُرچین و چروک؛ چین و چروکی که در اثر خشم یا پیری در چهره پدید می‌آید؛ موج کوچک که در آب پدید آید

آژیر هوشیار؛ هوشمند؛ آماده؛ صدای هشداردهنده؛ برحذر؛ محتاط؛ زیرک؛ تالاب و استخر

آسا آسایش؛ خمیازه؛ تسکین؛ آسوده شدن؛ وقار؛ هیبت؛ زینت؛ زیب؛ پدربهمن و از نام‌های زنده پارسیان هند به‌معنی (آسودن) و (همانند)

آسابان حافظ آسایش

آسابانو م.ک. به: آسابانی

آسابانی، آسابانو بانوی آسایش‌بخش

آساد پدر فرخ‌داد پارسی.

آسادخت دختر آسایش‌بخش

آساره ستاره؛ اختر

آسال اساس؛ بنیاد

آسانا آسان؛ سهل؛ راحت؛ ساده؛ دختر زیبا

آسایش استراحت؛ رفاه؛ آسوده؛ راحتی

آستیاژ نام مادر کوروش هخامنشی

آستیاک نام چهارمین و آخرین پادشاه سلسله ماد و پدر بزرگ مادری کوروش هخامنشی که سرانجام به‌وسیلهٔ کوروش مغلوب شد

آسدین نام یک موبد زرتشتی در اوایل سده دهم یزدگردی در شهر یزد

آسف نام دبیر حضرت سلیمان

آسمان نام فرشته نگهبان سپهر؛ روز بیست و هفتم از ماه خورشیدی؛ فضای بالای سرِ ما

آسمانه نام فرشته نگهبان سپهر

آسمه متحیر؛ مضطرب؛ مدهوش

آسنستان پدر زن وامق در داستان وامق و عذرا

آسوده بی‌زحمت؛ آرمیده؛ راحت؛ آرام
آسور آشور؛ رب‌النوع بزرگ آشوریان
آسیا طلوع خورشید؛ مشرق؛ نام بزرگ‌ترین قارهٔ جهان
آسیاس مرکز منطقهٔ چهاردانگه؛ ولایت قشقایی فارس
آسیم بزرگ؛ نام مرد
آسیمن سیمین؛ نقره‌ای؛ به‌رنگ نقره
آسیه پاک؛ آراسته؛ نام همسر فرعون که حضرت موسی توسط او به‌فرزندی گرفته شد و آن حضرت را بزرگ کرد.
آسیه ستون و عمود؛ نام زن فرعون
آشاستو در یشتهای زردشت به‌عنوان فرزند میدومن نام برده شده است
آشام آشامیدنی؛ نوشیدنی
آشتی صلح؛ آرامش؛ مصالحه
آشفته پریشان و مضطرب؛ درهم
آشنا شناخته‌شده؛ هم‌دم؛ دوست؛ رفیق؛ یار؛ آگاه؛ شناگر (آب ورز)
آشناب شناور؛ شناکننده.
آشناس فرزند طهماسب؛ پدر گرشاسب
آشودات فرزند «فروک»
آشور نام پسر دوم سام که مملکت آشور به‌نام او خوانده شده بود.
آشوسا نام سلطان ناحیه‌ای به‌نام بَدَخْش در کشور آذربایجان
آشوکا یک امپراطوری معروف در شمال هندوستان که ریشه در فرهنگ ایران دارد
آشی نام پدر داود پیامبر
آصِف پسر برخیا که دبیر حضرت سلیمان بود؛ مرد خردمند و کارآمد
آصفه مؤنث آصف که مجازاً به زنان خردمند گفته‌می‌شود.
آطوسا م.ک. به: آتوسا.
آغا در زبان تُرکی (خاتون؛ بی‌بی؛ سیده)
آفاق افق‌ها؛ کران‌ها؛ نامی برای زنان
آفت بیماری؛ آسیب؛ عیب؛ بلا؛ زحمت
آفتاب نور خورشید؛ رودی در لرستان
آفتاب چشمه کنایه از شرق است که خورشید از آن سر می‌زند.
آفتاب روی آنکه چهره‌اش مانند آفتاب باشد؛ زیبا؛ خوشگل؛ خوبرو. جایی که آفتاب بر آن تابد؛ آفتابگیر.
آفتاب لَقا آفتاب زیبا؛ کنایه از زیبایی زن است که به آفتاب زیبا تشبیه‌می‌شود.
آفرگ نام موبدی در وندیداد
آفرنگ حشمت؛ زیبایی؛ شکوه
آفرید مخفف آفریده؛ خلق کرد
آفریدون، فریدون یک پادشاه افسانه‌ای ایران که ضحاک را به بند کشید و او را برانداخت و جهان را به سه فرزند خود سلم و تور و ایرج بخشید. او را فریدون نیز گویند

آفریده خلق شده؛ مخلوق
آفرین تحسین؛ تمجید؛ شادباش؛ ستایش
آفسانه افسانه؛ داستان
آقا سید؛ سرور
آقاچای سفیدرود
آقاسی مهتر؛ رییس غلامان؛ داروغه
آقشام هنگام غروب؛ اول شب
آقوش درنده؛ دد؛ حیوان درنده
آگاه بینا؛ مطلع؛ باخبر؛ هوشیار؛ دانا
آگور آجر؛ خشت پخته
آگه بینا؛ ریزبین
آل نام ترکی به‌معنی مُهر؛ نگین؛ نام درختی که از ریشه آن رنگی سرخ استخراج می‌شود؛ سرخ کم‌رنگ؛ دودمان
آلاله گل لاله؛ نامی برای دختران
آلاء نعمات؛ نعمت‌ها
آلب دلیر؛ پهلوان
آلبرت استوار؛ محکم؛ قوی
آلتون سکه طلا
آلتونتاش سکه‌مانند؛ مانند طلا
آل عمران بازماندگان عمران پدر حضرت موسی؛ عمران نام یکی از سوره‌های قرآن
آلما سیب
آلن بشاش؛ امیدوار
آلنوش عروس جاویدانی دریا
آلُوه نام قاضی عمادالدین اصفهانی
آماستریس همسر خشایار شاه.
آمال آرزوها؛ امیدها
آمرگ بی‌مرگ؛ جاودان
آمستراید نام دختر اردشیر دوم
آمِن پسر لوط که فرزندان او را آمونیان نامند.
آمِنه نام مادر حضرت محمد (ص)؛ توده؛ توده هیزم؛ چوب ریزه خشک
آمنید نام دبیر داریوش
آموت آشیانهٔ پرندگان شکاری
آموت باز؛ شاهین؛ آشیانهٔ‌پرندگان شکاری
آموتیا خادم؛ پرستار؛ خدمتکار
آمود مزین؛ زینت‌داده‌شده؛ مرصع؛ جواهرنشان؛ آراسته با جواهرات
آموده آراسته؛ مروارید
آمون پُر؛ لبالب؛ لب‌به‌لب؛ نزدیک سرریزشدن؛ نام‌دیگر رود جیحون
آمیتس یک شاهزاده‌خانم ایرانی در دورهٔ مادها
آمیتیس یکی از سه همسر کوروش بزرگ
آمین برآور؛ بپذیر؛ اجابت کن
آمین مارسلین م.ک. به: مامِرسید
آمینه زن نیک؛ زن خوش‌خُلق؛ زن با اُلفت
آنا مادر؛ مامان؛ ننه؛ یاری دهنده
آنافاس پدر آرتامن و یکی از کسانی که در کشتن بردیای مغ دخیل بود

آناگ یکی از فرمانروایان پارت در زمان اردشیر بابکان
آناهیت ستاره ناهید؛ الهه آب؛ رب‌النوع آب در ایران باستان
آناهیتا ستاره ناهید؛ الهه آب
آناهیت‌پناه پناهندهٔ الههٔ آب
آناهید ستاره ناهید؛ الهه آب؛ پاک
آندرانیک بزرگ؛ ارشد؛ از نام‌های مردان
آندرو مردانه؛ مخصوص مردان
آندریا همسر داریوش دوم
آندریا، اندریا دختر اردشیر اول
آندیا همسر بابلی اردشیر درازدست
آنژلا فرشته‌خو؛ نامی برای زنان
آنسه زن نیکو؛ خانم
آنوپ یکی از شاهزادگان اشکانی
آنوشا نغمه؛ آهنگ؛ صدا؛ شیرین و پاینده
آنی لحظه‌ای؛ موقتی؛ نام پایتخت قدیم ارمنستان؛ بی‌درنگ
آنیا نامی برای دختران
آنیتا در فارسی مخفف آناهیتا؛ مثبت
آنیس نامی برای زنان
آنیه ظرف؛ آبدان
آوا آهنگ؛ صدا؛ نغمه؛ صوت؛ ندا؛ آواز
آوانس یک نام ارمنی
آوردجو جنگجو؛ مبارز
آوردخو شرور
آوردخواه جنگ طلب
آوگان نام پهلوانی در سپاه فریدون
آوند ظرف آب دسته‌دار؛ دارای آب؛ کوزه
آونگ ریسمانی که میوه و خوشه انگور را در خانه با آن به سقف آویزان می‌کنند.
آوه از سران سپاه و سپهبدان لشکر کیخسرو؛ شاه کیانی
آویج، مردآویج، مردآویز مردآویچ
آویز آویختن؛ آویزنده
آویزه آویخته
آویژه ویژه؛ پاکیزه؛ خاص؛ خالص؛ پاک
آویشن، آویشه گیاهی با گل‌های کوچک، سفید و خوشبو که مصرف دارویی دارد.
آهنج آهنگ؛ نغمه؛ ترانه؛ قاعده؛ روش
آهنگ آواز؛ نغمه؛ ترانه؛ قصد؛ اراده؛ نیت
آهو غزال؛ شاهد؛ معشوق؛ پستانداری بسیار سریع و چابک؛ نام حیوانی زیبا با چشمانی افسونگر؛ نام دختر؛ عیب و نقص
آهودخت دختری که چشمانی زیبا چون آهو دارد؛ دختر زیبا
آهی‌گل گل ماه
آیاز نام غلام سلطان محمود غزنوی
آیاس سرزمین افسانه‌ای نزدیک چین
آیت نشانه؛ علامت
آی‌تیمور از سربداران
آیدا خوشحال؛ خوش و شاد؛ ماه‌وش؛ ماه

روشن؛ مهوش

آیدین روشن و آشکار؛ شفاف؛ یکرنگ

آیرین یک نام در زبان ترکی

آیلار جمع ماه؛ ماه‌ها

آیلین هالهٔ ماه

آینار ماه درخشان؛ ماه آتشین

آیناز ماه‌ناز؛ جمال؛ زیبا

آینه آیینه؛ جسمی شفاف از شیشه

آیوت یکی از بهدینان که در بند ۱۱۸ فروردین یشت ذکرش آمده است

آیه یک نام عربی؛ نشانه؛ علامت؛ هرجمله کامل از قرآن مجید

آییریا نام پسر فریدون در شاهنامه

آییریک نام یکی از اجداد زرتشت

آیین رسم؛ روش؛ زینت؛ دین و مذهب؛ عادت؛ کیش؛ شریعت؛ آرایش؛ عرف؛ مرام

آیین‌پرست متدین؛ علاقمند به‌مذهب؛ طرفدار آیین و رسوم

آیین‌گسیل نام یکی از سرداران هرمز که با بهرام چوبین جنگید.



اباذر، ابوذر ابوذر غفاری از یاران نزدیک و صدیق پیامبر(ص) بود.

ابار سردار نامی کوروش کبیر

ابارع نام یکی از مفسران بزرگ آوِستا

اباز یکی از سرداران خشایارشاه

اباسیس از پیروان فیثاغورس که مبدأ و مادهٔ اصلی عالم را آتش می‌دانست.

اباصر نام یک مکان.

اباصلت خادم امام هشتم

اباض نام پدر عبدالله تمیمی که گروه اباضیه از خوارج منسوب به او هستند؛ طنابی که شتر را با آن می‌بندند.

ابان فردی که سلیم‌بن قیس وقتی حجاج قصد قتلش را کرده بود به او پناه برد و کتابش را به او سپرد و او بعدها کتاب را روایت کرد.

ابتسام تبسم کردن؛ شکفتن؛ لبخند زدن

ابتها انس گرفتن؛ الفت گرفتن

ابتهاج سرور؛ مسرت؛ شادی؛ شادمانی

ابح دبیری که کتاب‌الاختیارات را در احکام

نجوم برای مأمون نوشت و کتاب المطر و الموالید آثار اوست.

ابدال خاصان خدا که هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان به‌خاطر آن‌ها برپاست

آبر بزرگ؛ پیشوندی به‌معنی بزرگ؛ مثل ابرمرد، ابرقدرت، ابردخت

ابرار نیکان؛ نیکوکاران

ابراز اظهارداشتن

ابراهیم پیامبر؛ پدر حضرت اسماعیل؛ سازنده خانه کعبه؛ پسر آذر یا آزر یا به‌قولی پسر برادر آزر؛ استواری

ابرداد یکی از سرداران کوروش بزرگ

ابردخت دختر بزرگ؛ بزرگ‌دختر

اَبرز آب انگور؛ شراب؛ باده

ابرسام وزیر مشاور اردشیر بابکان

ابرش زیب و زیور؛ اسب ابلق؛ یکی از خوشنویسان خط عرب

ابرکام پسر داریوش هخامنشی؛ بلند کام

ابرگان بلند مرتبه؛ بلند پایه؛ بلند همت

ابروند دارندهٔ برتری و شکوه و نامی از نام‌های پارسی باستان

ابرهام به‌معنی طبیعت؛ نام فرشته تدبیر کنندهٔ عالم؛ نام حضرت ابراهیم(آبراهام)

ابرهه سرکرده اصحاب فیل که نامش در قرآن ذکر شده است.

ابریشم سازهای زه‌دار؛ ماده‌ای لطیف و ظریف که کرم‌ابریشم به‌دور پیله خود می‌تند.

ابستا اوستا؛ اوستاک؛ کتاب زردتشت

ابشالوم فرزند داود پیامبر

ابن فرزند؛ پسر

ابن ابار مورخ؛ شاعر و ادیب عرب

آبناس نام خواهر یعقوب پیامبر

ابن‌بابویه مقبره‌اش در شهرری است.

ابن حوقل سیاح معروف که کتب جغرافیایی قدیم را نیز تتبع و تفحص کرد

ابن‌خلکان یکی از علما و بزرگان اسلام که قاضی‌القضات دمشق شد.

ابن‌رشد یکی از حکمای مشهور اسلام که صاحب فتاوی و تألیفات بسیار بود.

ابن‌سینا ابوعلی سینا؛ فیلسوف نامدار و پزشک عالی‌قدر ایرانی

ابن‌یامین نام یکی از دوازده فرزند حضرت یعقوب که با یوسف پیامبر از یک مادر بود

ابو پدر شدن؛ پدری کردن برای کسی.

ابوابراهیم کنیهٔ حضرت موسی‌بن جعفرامام هفتم شیعیان

ابوادهم یکی از فصحای عرب

ابواسحاق کسایی مروزی شاعر قرن ۴

ابوالحسن کنیه امیرالمومنین(ع)

ابوالحسین از مشایخ صوفیه

ابوالعباس مامون‌بن مامون خوارزمشاه؛

آخرین امیر خوارزمشاهیان معاصر سلطان محمود غزنوی

ابوالعلاء شاعر لغوی که در فنون ادب استاد بود و نحو و لغت را در معره از پدرش فرا گرفت

ابوالغیر کنیه مردان عرب که مشاهیر بسیاری با این‌نام خوانده‌می‌شدند.

ابوالفتح پدر پیروزی؛ پیروزی‌آوری؛ پسر ارشد کریم‌خان‌زند؛ کسی که قصهٔ ویس و رامین را از پهلوی به‌امر او نظم کردند

ابوالفتوح احمد نیشابوری معروف به‌شیخ ابوالفتوح رازی از علمای تفسیر و کلام

ابوالفرج پدر رهایی و نجات و گشایش.

ابوالفضل حضرت عباس؛ صاحب فضل

ابوالقاسم کنیه حضرت محمد؛ کنیه حضرت مهدی؛ پدر قسمت‌کننده؛ مقسم

ابوالمجد صاحب مجد و عظمت

ابوالمؤید ابوالمؤید بلخی شاعر دورهٔ ساسانی

ابوالوفا ابوالوفای بوزجانی ریاضی‌دان اهل نیشابور در قرن ۴ ه.ق؛ پدر وفا

ابوباسر تحریف شدهٔ نام ابوبکربن طفیل

ابوبدیل کنیهٔ افضل‌الدین ابراهیم‌بن علی‌النجار؛ شاعری که خاقانی تخلص می‌کرد

ابوبرزام نام جدّ مانی

ابوبکر خلیفه اول مسلمین

ابوبلال یکی از سران خوارج که در جنگ صفین همراه علی (ع) بود و بعد از نتیجهٔ قضاوت نابکارانهٔ حکمین(ابوموسی اشعری و عمروعاص) با دیگر خوارج از خدمت آن حضرت کناره گرفت.

ابوتراب پدر خاک؛ لقب امام‌علی(ع)

ابوتمیم هشتمین خلیفهٔ فاطمی ملقب به مستنصربالله

ابوثراد کنیه یکی از صالحان

ابوثروان یکی از فصحای عرب که معاصر یحیی‌بن خالد بود.

ابوجبیر یک کنیه برای مردان عرب

ابوجشر کنیه‌ای از کنیه‌های مردان عرب

ابوجعفر کنیه امام باقر و امام محمد جواد

ابوحاتم یکی از دعات اسمعیلیه و صاحب کتاب الزینه و کتاب الجامع در فقه

ابوحامد ابوحامد غزالی صاحب کتاب معروف کیمیای سعادت و تألیفات دیگر

ابوحبران مردی مشهور به به‌زیبایی

ابوحسام شاعر رسول اکرم صلوات‌الله که بعضی کنیهٔ او را ابوالولید و برخی ابوعبدالرحمن گفته‌اند

ابوحفص از نام‌های مردان عرب که افراد صاحب نام بسیاری را با این نام می‌شناسیم

ابوحلاس از کنیه‌های مردان عرب

ابوحماد یک محدث حنفی

ابوحمزه خادم رسول‌الله

ابوحنیفه کنیهٔ بیست فقیه که از همه مشهورتر نعمان‌بن ثابت است.

ابوحیان یکی از ائمهٔ لغت عرب

ابوخالد یکی از صحابهٔ رسول اکرم(ص).

ابوداوود از نام‌های عرب که شماری محدث را با این نام می‌شناسیم.

ابودلف پدر علی دیلم دهقان اهل طوسی

ابوذر، اباذر م. ک. به: اباذر.

ابوریحان فیلسوف و ریاضی‌دان قرن ۴ ه.ق. که معاصر بوعلی‌سینا بود.

ابوسعید پدر نیکبخت؛ پدر مبارک

ابوسفیان پسر عمّ و برادر شیری پیامبر(ص)

ابوسلمه بصری یکی از مشایخ شیعه و راوی فقه از ائمه اطهار (ع)

ابوسلیک ابوسلیک گرگانی شاعر دربار صفاریان

ابوسلیمان ملقب به فخرالدین شاعر و مورخ و صاحب کتاب «روضه‌اولی‌الباب فی تواریخ الاکابر و النساب»

ابوسهل ابوسهل‌بن نوبخت منجم حاذق ایرانی‌الاصل که پدرش نوبخت نیز منجمی فاضل و در خدمت منصور خلیفه‌عباسی بود.

ابوشجاع ابوشجاع بویه؛ جد سلاطین آل بویه که نسبش به بهرام گور می‌رسد

ابوشریف یکی از شاعران قدیم ایران که از شعر او جز چند بیتی باقی نمانده.

ابوشعیب ابوشعیب هِروی از شعرای دورهٔ سامانیان که به‌علت بدی خط بجز ابیاتی چند از شعرهایش باقی نمانده است.

ابوشکور ابوشکور بلخی یکی از شعرای بزرگ باستانی ایران

ابوصاعد یکی از فصحای عرب

ابوصالح کنیه برخی از محدثین و روات است و معروف‌ترین آنها ابوصالح امام حنفیان است که در غزنه به ابوصالح تبانی معروف است.

ابوطالب پدر حضرت علی؛ عموی پیامبر؛ پدر خواسته

ابوطاهر ابوطاهر خسروانی یکی از شعرای آل سامان و معاصر رودکی

ابوطیب ابوطیب سرخسی شاعری شاعری ایران

ابوعامر ابوعامربن ابی‌جان یکی از علمای سیستان و صاحب تاریخ سیستان

ابوعبدالله ابوعبدالله‌ابن خفیف شیرازی از پیشروان صوفیه که موطن او شیراز است

ابوعبید ابوعبید طوسی مؤلف کتاب انس المسافرین

ابوعثمان ابوعثمان حیری فقیه صوفی در قرن سوم

ابوعلی سینا شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا؛

ابوعلی به‌معنی پدری توانا است.

ابوعمار ابوعمار یاسربن‌عامربن مالک که از صحابه پیامبر(ص) بود.

ابوعمر وزیر طغرل‌بن محمدبن ملکشاه

ابوعمران یکی از سران خرم‌دینان و رقیب جاویدان‌بن سحرک در ریاست خرم‌دینان

ابوعیاش یکی از اصحاب پیامبر(ص)

ابومسلم پدر مسلم (تسلیم شده)؛ ابومسلم خراسانی که بعضی او را فرزند بزرگمهر بختگان دانند.

ابومعشر ابومعشر بلخی ریاضی دانان قرن ۳ هجری که صاحب تألیفات متعددی است.

ابومنصور از شاگردان ابن سینا که در ریاضیات مهارت داشت(ابومنصور اصفهانی)

ابونواس شاعر ایرانی‌الاصل عربی‌گوی که مبتکر تغزل در ادب عرب است.

ابوهاشم یکی از عرفا و مشایخ صوفی در قرن دوم هق

ابوهریره از صحابه پیامبر(ص) که بعد از غزوهٔ خیبر اسلام پذیرفت و چون گربه را بسیار دوست داشت، روزی پیامبر(ص) او را با گربه‌ای در دامنش دید و به کنیهٔ ابوهریره مفتخرش نمود.

ابویعقوب ابویعقوب سجستانی مؤلف کتاب کشف‌المحجوب از فرقه اسماعیلیه

ابهرگ یکی از مفسران صاحب‌نام اوستا در دوران ساسانیان

ابیارت فرمانده شوش در زمان حمله اسکندر مقدونی

اپاک رو به رو؛ مقابل؛ برابر

اپرگ یکی از مفسران اوستا

اپرنگ نام پسر سام

اپروند باشکوه؛ شادمان؛ فرهمند

اپرویز شکست‌ناپذیر؛ کنیهٔ خسرو دوم پادشاه ساسانی

اپستنگ در فرهنگ اوستا به‌عنوان نام پارسایی ضبط شده است.

اپیوه نام یکی از پسران کیقباد کیانی

اتابک نگاهدارنده؛ ادب آموزنده؛ اتا به‌معنی پدر؛ مربی کودک؛ پدر بزرگ

اُتان یکی از نام‌های داریوش هخامنشی

اتحاد یکی شدن؛ یکرنگی؛ وحدت

اترک نام رودخانه‌ای در خراسان؛ نام کوهی در خراسان

اتریداد نام یکی از بزرگان هخامنشی

اترین مردی که بر داریوش یاغی شد.

اتویه پدر فریدون شاه کیانی

اثمر پرمیوه‌تر؛ میوه‌دار؛ سودمند؛ پرثمر

اثیر اثیر اخسیکتی شاعر قرن ۶ هق.

اثیرالدین گوی آتش؛ آسمان دین

اثیری‌سب آریاسپ مانسار سپندان؛ نام موبدی که وزیر شاپور دوم بوده و شارح

اوستا؛ پسر الله وردی خان قوللر آقاسی سردار شاه عباس اول و پدر نادرشاه افشار

اُجای مرتفع؛ بلند

اجلال بزرگ داشتن؛ منظم؛ بزرگ

احاز یازدهمین پادشاه یهود

احترام بزرگ داشتن؛ نام زن

احتشام شکوه؛ جلال؛ حشمت

اَحَد یکتا؛ یگانه؛ تنها؛ تک

اَحرار آزادان؛ آزادگان؛ حُران

احرم احرم‌بن هبرةالهمدانی مردی جاهل که حافظ از او یادکرده است.

احسان نیکی؛ بخشش؛ نیکویی کردن

احسان‌الله بخشش خدا

احشیورش نام خشایارشا پادشاه هخامنشی به‌زبان عبری که آن را خسرو ترجمه کرده‌اند.

احصا دختر اباد؛ نام مادر الیاس جد هفتم پیامبر(ص)

احصان استوارکردن؛ نگه‌داشتن؛ زناشویی

احمد نام دیگر حضرت محمد؛ ستوده

احمد بسیار ستوده؛ نام پیامبر اسلام

احمدرضا نامی برای مردها

احمدعلی نامی برای مردها

احنف پایدارتر در دین؛ یکی از یاران علی

آحور سیاه‌چشم

احوز مرد سبک فهم و تیز خاطر و چالاک

احوص از اعلام مردان عرب

احیا جمع حی (زندگان)؛ قبیله‌ها؛ خاندان‌ها

احید از نام‌های مردان عرب

اختر ستاره؛ کوکب؛ درفش؛ نام فرشته موکل کره زمین؛ بخت و طالع

اخترافروز خوشبخت‌کننده؛ یاری‌کننده

اخترالاملوک شاهنشاه؛ پادشاهی که نسبت به پادشاهان دیگر همچون ستاره است.

اخترنیک بخت نیک؛ فال نیک

اختیا شخصیتی مذهبی در آیین زرتشت

اخرور نام یکی از پسران کیخسرو شاه کیانی

اخش قیمت و بها؛ نام موبدی پارسی

اخشان دارنده‌گاوهای نر؛ جمع خشن

اخشب درشت؛ کوه بلند و بزرگ

اخشنو خشایارشاه پادشاه هخامنشی

اخشویرش خشایارشاه پسر داریوش

اخشید نام یکی از حاکمان سمرقند قدیم؛ کنیه امراء فرغانه به‌معنی شاهنشاه؛ لقب ابوبکر محمد مؤسس سلسله اخشیدیه در قرن چهارم ه. ق. و نام مردی در طبرستان

اخشین نامی در پارسی باستان؛ صاحب معجم‌البدان؛ اخشین شهری است در فارس

اخضر سبزتر

اخطب از اعلام مردان عرب

اخفش شاگرد و یکی از اصحاب سیبویه
اخگر درخشنده؛ آتش؛ پارهٔ آتش‌درخشان
اخنوخ نام بزرگترین اولاد قابیل پسر آدم ابوالبشر؛ نام اشخاص دیگر در تورات
اخواسپ از پهلوانان تورانی پسر پشند
اخیا پیغمبر و مورخ معروف سلیمان
ادا از اشخاص معاصر اردشیر؛ از خانوادهٔ آمادونی؛ دختر خسرو
ادانوش در داستان وامق و عذرا نام شخصی که به ایلچی‌گری نزد عذرا رفت و عذرا از شدت خشم چشم او را در آورد.
ادب دانش؛ فضل؛ معرفت
ادبئیل پسر حضرت اسماعیل
ادباند، ادباندپور پادشاهانی در کابل و قندهار پیش از سلطان محمود غزنوی
ادران آتش‌ها؛ نام روستا
ادرگ یکی از دختران یزدگرد ساسانی که در جنگ با اعراب اسیر شد و خواهر شهربانو (همسر امام حسین) بود.
ادرم از نام‌های مردان
ادریس مدرس؛ ادریس پیامبر
ادموند نگهبان؛ محافظ؛ پشتیبان
ادنا نزدیک‌تر؛ پست‌تر؛ افتاده‌تر
ادوارد پشتیبان؛ حامی؛ محافظ
ادوارم خراجگیر داوود و سلیمان
ادوسیوس مردی پارسی، هنرمند، دارای عزم و ماهر در نطق بود.
ادوش مردی که چشمش خوب نبیند.
ادوکنیش ماه دوم پاییز در عهد هخامنشی
ادوم بادوام‌تر؛ پایدارتر؛ پیوسته‌تر
ادون نعمت تفضیلی ازدون
ادونی خداوند صدق
ادونیاه پسر چهارم داوود
ادوین دوست؛ رفیق
ادهم سیاه؛ نام شاعری از مردم کاشان
ادیب بافرهنگ؛ با ادب
ادیب زیرک؛ باادب؛ سخن‌دان
ادیبه مؤنث ادیب؛ زن با فرهنگ
اُدیسه نام‌یکی از سرداران کوروش
ادیم چرم؛ پوست بودار
ارادافر شکوه تقدس
ارازگُل مادر مختوم‌قُلی شاعر تُرکمن
اراس از اشخاص بلند آوازهٔ عرب که با سلامةبن انمار تزویج کرد
اراسپ از دوستان کوروش بزرگ هخامنشی که کوروش پانته‌آ را به او سپرد
اراسک نام رود ارس
اراسم دانشمند و ادیب و فیلسوف هلندی
ارام عالی
اران نام شهری که قباد آن را بنا کرد
اربات از سرداران سپاه داریوش سوم در جنگ با اسکندر

اربق ناحیه‌ای از نواحی رامهرمز خوزستان
اربوقا از امرای سلطان محمد خوارزمشاه
اربیتا بام خانه
ارپاست نام پسر دیگر کوروش
ارپک پشمینه‌ای از صوف که اکابر و اشراف و مشایخ پوشند.
ارپوا ناحیه‌ای کوچک در دیلمان
ارت از اعلام مردها
ارتا راستی؛ درستی؛ راستگو؛ مقدس؛ زمین
ارتاباز، ارتاباذ، ارته‌بذ نام فرمانده سپاه خشایارشا درجنگ با یونان؛ برادر داریوش
ارتابان پاسدار راستی
ارتاپات نام باوفاترین مستحفظ کوروش صغیر برادر اردشیر
ارتاخه پسر آرته
ارتادخت دختر پاک و مقدس
ارتاشادا مشتق از آرداشس ارمنی و اردشیر پارسی
ارتافرن برادر صلبی داریوش بزرگ؛ یکی از فرزندان مهرداد ششم پادشاه پنت
ارتاق تاجر؛ به مغولی شریک یا مصاحب
آرتاک سریع؛ تندرو
ارتاگرساس از سرداران کوروش بزرگ
ارتامن پسر سمردیس پسر کوروش
ارتاواسدس یکی از پسران اردوان آخرین پادشاه اشکانی
ارتبارس از سرداران پارسی درجنگ داریوش سوم و اسکندر
ارتبازان پسر داریوش بزرگ
ارتخشتا در فصل هفتم کتاب عزرا به‌عنوان نام اردشیر هخامنشی آمده است.
ارتخشتر اردشیر هخامنشی
ارتخم اماد داریوش
ارتشیرا ارتشین؛ اردشیر هخامنشی
ارتکین یکی از امرای محمود غزنوی
ارتم از اعلام مردان عرب
ارتنگ ارژنگ؛ نام نقاش و پرتره ساز (مانی)؛ بت‌خانه‌ای در چین
ارته‌باذ، ارته‌باز از سران معاصر اردشیر دوم هخامنشی؛ وی یکی از سه سردار ایرانی است که با آریابرزن همدست شد و بر اردشیر دوم یاغی شد
ارته‌خچرچه ارشیر اول هخامنشی
ارته‌زوستر دختر داریوش بزرگ و زن مردونیه پسر گبریاس
ارته‌سیراس میدل ارته خشتره یا اردشیر
ارته‌کام، ارته‌کاما دختر ارته‌باز معاصر داریوش سوم
ارته‌گرس رئیس کادوسیان که زوبینی به‌طرف کورش پرتاب کرد اما به‌علت سختی زره کورش کارگر نیفتاد و پس از آن کورش پیکانی به‌طرف او انداخت که به‌گردنش فرو

رفت و مُرد.

ارتین یعقوب پاشا وکیل وزارت معارف مصر که تألیفات بسیاری از او باقیست.

ارثنگ، ارژنگ کتاب اشکانی مانی

ارج ارزش؛ بها؛ بوی خوش

ارجا امیدوار کردن؛ کار را به‌تأخیر انداختن

ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب پادشاه توران که به‌دست اسفندیار کشته شد؛ دارنده اسب‌های با ارزش

ارجاسف از اسپهبدان مازندران ملقب به مبارزالدین

ارجاوند ارجوند؛ قیمتی؛ ارزشمند

ارجمند بزرگوار؛ باارزش؛ بلند مرتبه؛ گرامی؛ نیکو داشتن؛ نیکو بودن؛ دولتمند؛ سعادتمند؛ باقدر؛ صاحب قدر و منزلت؛

ارجن از پادشاهان هند

ارجوان نام کنیزی از مردم ارمنستان

ارجوند ارجاوند

ارجیس نام دژی که احتمال دارد همان دژ معروف ارجیش باشد

ارچنگ ارتنگ؛ ارژنگ؛ نقش و تصویر

اَرحام خویشان؛ نزدیکان

ارحب نام قبیله‌ای از همدان

ارخان عثمان دومین سلطان عثمانی که بجای پدرش نشست.

ارخش م.ک. به: آرش

ارخشک آرخش

ارخون در زبان یونانی به‌معنی رئیس؛ شاهزاده و سردار و مهتر و امام مسیحیان

ارد خیر و برکت؛ نام فرشته نگهبان ثروت؛ پادشاه اشکانی. این شاه پس از برادر به تخت سلطنت ایران نشست. ارد نخستین پادشاه ایرانی است که بعد از جلوس مجبور شد با دولت روم دلیرانه بجنگد.

اَردا مقدس؛ فرزند هیستاشب هخامنشی؛ اولین خان آق‌اردو در دشت قبچاق شرقی؛ درستی؛ راستی؛ پاکی

ارداشس نام مرد در زبان ارمنی

ارداک درستی و پاکی

ارداوند پاکدامن؛ مقدس

ارداویراف نام یکی از موبدان که به‌عقیدهٔ پارسیان صاحب معراج بود و ارداویرافنامه معراج‌نامه اوست.

اردبان اردوان

اردس ارد؛ نام پادشاه اشکانی

اردشام پسر ارتاسس دوم از سلسلهٔ اشکانیان ارمنستان

اردشیر شیر خشمناک؛ نام پسر بزرگ شاپور ذوالاکتاف؛ بنیان‌گذار دودمان ساسانی

اَردکام کام مقدس

اردک‌خاتون مادر سلطان اولجایتو

اردلان نام طایفه‌ای از اکراد در سنندج

اردوان، ارتبان، اردبان نگهبان درستی؛ نام چند تن از پادشاهان اشکانی

آردوند پاکدامن؛ مقدس

اردوند پاکدامن؛ منزه و مقدس

ارده‌خاتون دختر ترمشیرخان و مادرزن امیرحسین معاصر تیمور

اُردیبهشت پاکی؛ پارسایی؛ نگهبان کوهستان؛ ماه‌دوم از سال شمسی؛ بهترین راستی؛ فرشته موکل بر روز سوم هر ماه شمسی

ارزاس، ارزاکس نام ارشک به یونانی؛ نویسندگان یونان افراد خاندان اشکانی را به‌این نام خوانده‌اند.

ارزام والی هرات در زمان داریوش سوم

ارزراسپ در اوستا ارزاسپه. دو تن از پارسایان که در فروردین‌یشت به‌آنان درود فرستاده شده است.

ارزنده دارای ارزش؛ ارزشمند

ارزیتون نام زن بهرام گور

ارزین ارزشمند

ارژن درخت بادام کوهی

ارژنگ، ارتنگ زینت؛ آرایش؛ پهلوان تورانی که به‌دست طوس از پای درآمد؛ نقاشی و نام کتاب آسمانی مانی

ارس رب‌النوع عشق ؛ رودخانه‌ای در آذربایجان

ارسا چندگونه سرو کوهی جزو خانوادهٔ ناژویان که در اغلب نقاط استپی و خاتمهٔ جنگل‌های مرطوب پراکنده‌اند.

ارساباریس یکی از دختران مهرداد ششم پادشاه آسیای صغیر

ارسام نام برخی از بزرگان عهد هخامنشی

ارساماس یکی از سرداران و فرماندهان کوروش بزرگ

ارسامس سپهسالاری معاصر داریوش که بر او طغیان کرد؛ پسر اردشیر درازدست

ارسامن والی ایران که در جنگ داریوش سوم و اسکندر، جناح چپ سپاه داریوش را فرماندهی می‌کرد.

آرسان پسر اردشیر که به‌تحریک اخس کشته‌شد؛ فرماندهی که از طرف داریوش سوم حاکم ناحیه دربند کیلیکیه بود.

ارسانس نوهٔ داریوش دوم

ارسانگس عنوانی در عهد هخامنشی به‌معنی خدمتگذار پادشاه

اِرسایین بلندمرتبه

ارسس پادشاه هخامنشی که به ظن قوی پسر اردشیر سوم (اجبس) بود.

ارسطو معلم اول؛ حکیم یونانی و مربی اسکندر کبیر.

ارسلان شیر درنده؛ مجازا مرد شجاع و دلاور؛ نام پسر طغرل و چند تن از سلاجقه

کرمان؛ نام پهلوان افسانه‌ای

ارسوی قهرمان؛ دلاور

ارسیخ یکی از شاهان هخامنشی که همان ارسس است.

ارسینس فرمانده سپاهیان ایران در زمان داریوش سوم

ارش م. ک. به: آرش؛ واحد اندازه‌گیری از آرنج تا سر انگشتان

اِرشاد راهنمایی کردن؛ رهبری کردن؛ راه راست نشان دادن

ارشاسب نام پدر داریوش اول؛ دارندهٔ اسب‌های نر

ارشاک مؤسس سلسلهٔ اشکانیان

ارشام نام پدر بزرگ داریوش اول

ارشامه مؤنث آرشام

ارشاناک پنجمین پادشاه اشکانی

ارشانوش رشوه‌خوار

ارشاویر هفتمین پادشاه اشکانی ایران

ارشتاد نامی در اوستا

ارشد رشیدتر؛ راه راست یابنده‌تر

ارشک موسس سلسلهٔ اشکانیان یا پارتیان؛ اشک؛ پدر تهمورس

ارشنگ نام پادشاه پارتی

ارشنوس نام ملکه اشکانی

ارشنوس نام ملکه اشکانی ارمنستان

ارشیا از نام‌های باستانی؛ راستی

اَرشیت دوست‌ترین؛ نام زن در دورهٔ هخامنشی

اَرشین یکی از شاهدخت‌های هخامنشی

اَرشیه راست؛ درست؛ به‌دینی در فروردین‌یشت

ارعن م. ک. به: رعنا

ارغش از امرای ملکشاه سلجوقی که به‌دست عبدالرحمن خراسانی از پیروان حسن صباح کشته شد.

ارغن م. ک. به: ارغنون

ارغند خصم افکن؛ دلیر؛ بی‌باک؛ دشمن افکن؛ دلاور؛ شجاع و خشمگین

اَرغنون، ارغن ساز معروف ایرانی

ارغو، ارغوا یکی از اجداد پیامبر(ص) که از اجداد ابراهیم خلیل نیز هست.

ارغوان قرمز؛ گیاهی از خانوادهٔ پروانه واران

ارغوش از امرای سلطان سنجر سلجوقی

ارغون نام چند تن از امرای تُرک

ارفش پهلوانی در گرشاسب نامه

اَرفع بلند؛ رفیع؛ نام مرد

ارکان رکن‌ها؛ اساس؛ پایه‌ها

اُرکیده نوعی گُل خوشبو و زیبا

اِرکین مستقل؛ آزاد

اِرگون شهبانوی اردشیر اول هخامنشی

اِرَم بهشت زمینی؛ نام شهر یا باغی سرسبز؛ باغی معروف در شیراز؛ نام پسر نوح؛ باغی

در سوریه؛ بهشت شداد
ارمائیل شهریست از حدود مکران
اُرمان حسرت خوردن؛ کمال مطلوب؛ آرزو؛ بیشه‌زار؛ جنگل
ارمایل نام یکی از پارسایان
ارمزد سیاره مشتری؛ روز اول هر ماه شمسی
اِرمس ادریس
آرمغان هدیه؛ تُحفه؛ ره‌آورد؛ کادو؛ سوغات؛ پیش‌کش
ارمن ارمنی؛ از ارامنه
ارمنان سوغات؛ تحفه؛ ارمغان؛ ره‌آورد
ارمنه همسر بابک و مادر اردشیر بابکان
ارمیا یکی از پیامبران بنی اسراییل
ارمین از پسران کیقباد
ارمیندخت نام یکی از شاهزاده خانم‌های ایران باستان
ارنا نام یک درخت جنگلی
ارنواز نیکوسخن؛ نام خواهر جمشید
ارنوش نعره ببر
ارنونداسب نام پدر ضحاک
ارنیکا نوعی گیاه دارویی
اروان پسر ارشک چهارمین پادشاه ارمنستان از سلسله اشکانی
ارواء دختر عبدالمطلب؛ خالهٔ حضرت محمد (ص) که از صحابه و شاعره عرب بود.
سیراب کردن؛ ترویه؛ روان کردن؛ به‌روایت شعر داشتن
اروب، اورب یکی از اجداد گودرز
اروند نام رودی در جنوب ایران؛ ذات؛ تجربه؛ آزمایش؛ تند؛ تیز و چالاک؛ نام پدر لهراسب از پسران ویسه؛ از یاران امام حسین
اروندزیک پسر خسرو پرویز و از بزرگان و عاقلان شایستهٔ سلطنت که به امر برادر خود قباد شیرویه کشته شد.
اروندست پسر خسرو پرویز که به‌دست برادر خود شیرویه کشته شد
اروین آزمایش؛ تجربه؛ آزمون
اریا آریا؛ اصیل؛ عنوانی که اجداد مشترک ملل هندی و ایرانی خود را با آن معرفی می‌کردند.
اریارات از پادشاهان آسیای صغیر
اریارق حاجب سالار هندوستان در زمان سلطان محمود غزنوی
اریارمن جد داریوش کبیر؛ برادر کورش دوم و پدر ارشام
ایاسپ پسر اردشیر دوم هخامنشی
ارياط نام سردار حبشی که کشور یمن را فتح کرد و پس از فتح یمن ابرهه با او مخالفت کرد و او را بکشت خود بریمن حکمرانی کرد.
ارياک آریایی؛ منسوب به نژاد آریا

اریامن دریاسالار خشایارشاه

اریامنس آریامنس؛ پسر آریات دوم پادشاه آسیای صغیر

اریان، اریادنه دختر مینس پادشاه اقریطش

اریاند والی مصر در زمان داریوش بزرگ

اریبا نایب امیرحسن ایلکانی در آسیای صغیر

اری‌تس والی ساد از جانب کوروش

اریده برادر نامشروع اسکندر که مادر او رقاصه‌ای به نام آرینا بود.

اریسا، ایرسا ایرس زنبق سفید

اِریک با شکوه

اریکا مؤنث اریک؛ باوقار؛باشکوه

اریکا مؤنث اریک نام زنان

اریکس (در اساطیر یونان) پسر زهره رب‌النوع عشق که به‌سبب نیروی زیاد هیچ پهلوانی در کشتی با وی تاب مقاومت نداشت. اما هرکول وی را مقتول ساخت.

اریگن در اساطیر یونان نام دختر قهرمان آتیک

اریمازس آریمازس نام سرداری سغدی که با سی‌هزار سرباز در معابر سخت کوهستانی به انتظار مقابله با سپاهیان اسکندر نشست.

اریمینا آخرین پادشاه معاصر مادها در ایران

ارین غزلسرای یونانی که مبتکر اشعار غنایی بوده و به‌افتخار رب‌النوع درخت‌ها می‌سرود.

اُرَیْنَب خرگوش مادهٔ کوچک؛ در عربی کنایه از زن زیبا

ارینی رب‌النوع‌های یونانی که رومی‌ها آن‌ها را «فلوری» می‌خواندند. آن‌ها دختران زمین بودند و در «تارتار یا دوزخ» می‌زیستند.

اریوان ایروان؛ یکی از ایالات قفقاز؛ در جنوب سلسله جبال قفقاز

اریوداد پسر اردشیر دوم هخامنشی

اریه آریایی

ازبک طایفه‌ای از تاتاز

ازپ افسانه‌ساز یونانی که شخصیتی نیمه اساطیری است و ابتدا برده بود و سپس آزاد گشت و آنگاه مردم دلف او را بکشتند

ازخیا یکی از ملوک یهود

ازخیل شخصی که به‌وسیلهٔ یکی از انبیای بنی اسرائیل به‌هنگام تخریب بیت‌المقدس دستگیر و به بابل فرستاده شد

ازد نام پدر جابر که از راویان حدیث بود.

ازران جد اشک‌بن اشه

ازرق به‌معنی نیلگون؛ کبود؛ آبی؛ زاغ

ازرک پسرعموی کیافخرالدین و کیاویشتاسپ؛ روسای خاندان جلال که مدتی

کـوتاه پس از مـرگ فـخرالدوله حسـن در مشرق مازندران حکومت کرد.

ازرمیدخت نام دختر خسروپرویز

ازل آن‌چه ابتدا نداشته باشد؛ مقابل ابد

ازمائیل نام وزیر ضحاک

ازنـیک نـام کشیشی کـه در قـرن پـنجم میلادی می‌زیسته است.

ازوس، هزوس الههٔ جنگ

ازهد زاهدتر؛ پارساتر؛ خوددارتر؛ بی‌بهره‌تر

ازهر روشن‌تر؛ درخشان

ازهراک نام اصلی ضحاک که تحریف شده اژدهاک و اژی‌دهاک است.

ازیبه زن بخیل

ازیدا معبدی در بـابل قـدیم کـه کـورش دستور تعمیر و آرایش آن را داد.

ازیر بیرون رفتن روز؛ نام فرشته نگـهبان؛ پسین تا شامگاه (از نام‌های اوستایی)

ازیریس اسمی که مصریان قدیم به‌یکی از خدایان بزرگ خویش داده بودند.

اژدر مار بزرگ؛ اژدها؛ یکی از آلات جنگی

اساطیر اسطوره‌ها؛ افسانه‌ها؛ قصه‌ها

اساک نام یکی از سرداران اشک سیزدهم

اساکید عم کیخسرو و پدر اساورزن

اُسـامه شـیر بـیشه؛ یکـی از صـحابه پیامبر(ص)

اسباش از امرای معتصم خلیفه عباسی

اسباط جمع سبط؛ پسران؛ نوه‌های پسر از دختران؛ نوه‌ها

اسبذین پرستندگان اسب

اسپاتامیترس خواجه و قاتل خشایارشاه

اسپاد دارنده سپاهی نیرومند

اسپارترا زن آمرگس؛ سـردار سکـاها؛ در جنگی کـه سکـاها بـا کـورش بـزرگ کـردند شکست‌خوردند و آمرگس اسیر شد.

اسپازیا معشوقهٔ یونانی کورش صغیر کـه جزو غنایم به‌دست اردشیر دوم افتاد.

اسپاک از نام‌های دوره هخامنشی

اسپانتا قابل ستایش؛ مقدس

اسپای نام دختر در عهد باستان

اسپرک زریر؛ گیاهی است که در گلبرگ و ریشـه آن مـاده زردی وجـود دارد کـه در رنگرزی به‌کار می‌رود.

اسپروز نام سلسله‌جبال زاگروس .

اسپریس میدان اسب‌سواری

اسپنتا شکل اوستایی اسپنتا آرمیتی که در فارسی سپندارمذ است.

اسپنتمان مبدل شـدهٔ اسپیتمان کـه نـام خانوادگی زرتشت است.

اسپنداد سـپنداد؛ نـامی خـاص در عـهد باستان

اسپندار نام پسر گشتاسب؛ شمع؛ اسپندیار

اسپندارمذ در اوستا سپنت آرمیئتی و در

پهلوی سپندارمت اسپندارمذ یکی از امشاسپندان هفتگانه دین زرتشتی است.

اسپند، اسفند مقدس؛ مقدس‌زاده؛ پاکیزه؛ گیاهی خودرو، دارای گل‌های سفید کوچک و دانه‌های ریز سیاه که برای رفع چشم‌زخم در آتش می‌ریزند؛ ماه ۱۲ از سال شمسی

اسپندان خردل

اسپندیاد یادمان اسپند (اسفند)

اسپندیار، اسپندار پسر گشتاسب

اسپنو نام کنیز تژاو

اسپنیشته آتشی که در بهشت در حضور اهورامزدا می‌سوزد.

اسپهبد، سپهبد به‌معنی فرمانده کل سپاه؛ خداوند سپاه؛ نام پدربزرگ انوشیروان

اسپهروز نام کوهی نزدیک مازندران؛ نام پرنده‌ای سنگ‌خوار

اسپیتاسس پسر اسپیتاماس که طبق وصیت کوروش بزرگ به‌حکومت مردم دربیک منصوب شد.

اسپیتاماس پدر اسپی تاسس

اسپیتامن سردار ایرانی که سلکوس دختر او را به‌زنی برگزید و به‌این مناسبت سلسله سلوکیان بعدها ایرانی مقدونی بشمار رفت

اسپید، سفید، سپید بی‌نقش

اسپیده، سپیده سپیدهٔ صبح؛ نام زن

استاتیرا دختر داریوش سوم هخامنشی که به‌عقد اسکندر مقدونی در آمد. تذرو

استاد ماهر؛ صاحب مهارت؛ حاذق؛ در اصطلاح کنونی استاد دانشگاه را گویند

استادسیس، استازیس ابومسلم خراسانی که در سال ۱۵۰ هجری قمری بر منصور خلیفه عباسی شورید و سرانجام دستگیر و در بغداد به‌دار آویخته شد.

استاره ستاره؛ اختر

استازیس به استادسیس مراجعه کنید.

استاک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد.

استان سومین پسر داریوش دوم

استانس پسر داریوش دوم هخامنشی

اِستر ستاره؛ همسر خشایارشاه؛ برادرزاده مردخای و همسر خشایارشاه (اردشیر اول)

استوار محکم؛ پابرجا؛ راست و درست

استوان استوار؛ محکم؛ متین؛ معتمد؛ امین

اسحاق پسر حضرت ابراهیم

اسحاق فرزند حضرت ابراهیم

اسد شیر درنده؛ شیربیشه؛ برج پنجم از برج‌های دوازده‌گانه فلکی؛ نام فرزند هاشم و پدر فاطمه مادر حضرت علی

اسدالله لقب حضرت علی؛ شیرخدا؛ لقب حمزةبن عبدالمطلب عمّ پیامبر

اسدان شیران درنده

اسده شیر ماده

اسر یکی‌از فرزندان حضرت یعقوب
اسرائیل به‌زبان عبری برگزیدهٔ خدا
اسرافیل یکی از فرشتگان مقرب خدا؛ درخشش همچون آتش
اسعد نیک‌بخت‌تر؛ سعادتمندتر؛ سعید
اسعدالدین سعیدالدین
اسفار مسافرت‌ها؛ کتابهای بزرگ
اسفند م. ک. به: اسپند
اسفندیار آفریده پاک؛ نام پسر گشتاسب؛ پدر سام پهلوان نامی ایران؛ قدرت و لطف یزدان؛ نام پدر بهمن و قهرمانی در شاهنامه؛ مقدس آفریده شده
اسکات تسکین؛ ساکت‌کردن
اسکاف از شعرای مرو در دولت سنجری
اسکندر یاور و یاری‌کننده مرد؛ (به‌انگلیسی آلکساندر)؛ یاری‌دهنده؛ رهبر مردان؛ نام پادشاهی عالم‌گیر و فرزند دارا و نوهٔ فیلقوس که نام مادرش ناهید بود.
اسلام گردن‌نهادن؛ تسلیم‌شدن؛ قبول‌کردن؛ پذیرفتن شریعت پیامبر (ص)
اسلم سالم‌تر؛ سلامت‌تر؛ نام‌یک‌قبیله‌عرب
اسماعیل پسر حضرت ابراهیم؛ شنونده
اسماء همسر جعفربن‌ابیطالب
اسمر گندمگون؛ سبزه‌رو
اسمردیس نامی که یونانیان به بردیا داده‌اند.
اسمرة مؤنث اسمر؛ زن سبزه‌رو
اسنستان پدر زن وامق که او را کُشت.
اسنفر مردی شریف و حاکم آشوری که زمین اسباط عشره را با طایفهٔ آن‌سوی رود فرات مسکونی کرد.
اسنور مادر کی‌بهمن بن اسفندیار
اسنیان فرقه‌ای از یهود در عصر مکابیان که روزگار را به‌تقوا و پرهیزکاری می‌گذراندند و از ازدواج خودداری می‌کردند.
اسوار سوار؛ عنوانی که ایرانیان باستان به‌مردان دلیر می‌دادند.
اسود سیاه؛ مؤنث آن سوداء است.
اسور یکی از پسران سام که او دو پسر داشت: یکی به‌نام فارس و دیگری اهواز.
اسورا در ودای برهمنان اسورا معادل اهورا است در اوستا به‌معنی مولی و سرور.
اسوکا استوکا؛ پادشاه هند قبل از میلاد
اسوکی یکی از قبایل لر
اسهل سهل‌تر؛ آسان‌تر
اسید از نام‌های مردان عرب
اسیر محبوس؛ دستگیر شده
اشا پارسا
اشاداد داده پاکی
اشازاد پاکزاد
اشاسر سرآمد در پاکی و درستی
اشام مصفا؛ باصفا؛ یک شخصیت دینی در

آیین زرتشت

اشاوند دارنده راستی و درستی

اشتاد روز بیست و ششم از هر ماه شمسی؛ نام پسر پرویز

اَشتَر به‌معنی پلک چشم؛ از یاران و سرداران علی

اشتیاق شوق‌داشتن؛ آرزومندی؛ علاقه‌مندی

اشجع شجاع‌تر؛ دلیرتر

اشخن یک نام ارمنی

اشراق تابیدن؛ روشن‌کردن؛ درخشیدن

اشرف بزرگوارتر؛ بلندتر؛ مهتر؛ نام زنان؛ با شرافت و با شخصیت؛ شریف

اشرف‌الدین شریف‌تر در دین

اشرف‌السادات شریف‌ترین سید

اشعیا یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل

اشک نام سرکردهٔ قوم پارت که سلسه اشکانی را بنیان نهاد؛ سرشک؛ آب چشم

اشک باران؛ قطره و آبی که از چشمه بیرون بیاید؛ ناب؛ کم و زلال؛

اشکان منسوب به بنیانگذار پادشاهی پارتها و نام سومین نیای پاکو

اشکاوند کوهی در سیستان؛ روستایی در اصفهان

اشکبوس نام مبارزی که به کمک افراسیاب آمد و به‌دست رستم کشته شد

اشناس نام دیگر افشین

اشومنش پاک طینت؛ پاک منش

اشیار نام پدر حضرت داوود

اصغر کوچک؛ خرد؛ کوچک‌تر؛ ریزمنقش

اصلان شیر درنده؛ شیر بیشه؛ نام مرد

اصیل صاحب نسب؛ با اصل و نسب؛ بزرگ؛ نجیب؛ دارای نژاد بزرگ

اطلس کتاب مصور جغرافیایی؛ دیبا؛ نام زنی شاعره که در عصر امیرخسرو می‌زیست؛ تیره رنگ؛ نوعی پارچهٔ ابریشمی به‌نام پرنیان

اطهر پاکتر؛ پاکیزه‌تر

اطهره زن پاکیزه؛ زن باعفت

اظهر ظاهرتر؛ آشکارتر؛ روشن‌تر؛ مشخص

اعتصام خویشتن‌داری‌ازگناه؛ بازمانده ازگناه به لطف پروردگار؛ متوسل شونده

اعتضاد یاری‌کردن؛ همراهی‌کردن

اعتماد تکیه کردن؛ متکی شدن بر کسی؛ بی‌گمان و سخن؛ کار را به کسی سپردن

اعظم درشت‌تر؛ بزرگتر؛ بزرگوارتر

اعظم‌السادات بزرگوارترین سید

أغریث نام برادر افراسیاب پادشاه توران

افتخار بالیدن؛ سرافرازی؛ فخر کردن

افتخارالسادات افتخار سادات

افتخارالملوک افتخار پادشاهان

افخم گرانمایه‌تر؛ بزرگتر؛ بزرگوارتر

افخم‌السادات بزرگوارترین سادات

افرا آفرین و تحسین؛ درختی شبیه چنار؛ اسفندان؛ پرشاخه و برگ

افراخته افراشته؛ برکشیده؛ برپا شده؛ بلند گردانیده شده

افراز کرسی؛ بلندی؛ فراز؛ بردار و بلند ساز؛ بسته و گشاده؛ ضد شیب؛ سرکش؛ منبر

افراسیاب مهیب و مخوف؛ کسی که هراس ایجاد کند؛ همواره براه رونده؛ یکی از سه فرزند فریدون؛ پادشاه توران

افراشته بلند؛ بالابرده و بلند کرده

افرند تابان؛ روشن؛ زیبا؛ نیکو

افرنگ زیبایی؛ با فر و شکوه؛ فر و حشمت؛ نیکویی؛ اورنگ؛ تخت پادشاه

افروخته شعله ور؛ مشتعل شده

افروز روشن کننده؛ افروزنده؛ نامی هم برای زن و هم برای مرد؛ نوردهنده؛ روشن

افروغ فروغ و روشنایی؛ تابش؛ روشنی

افری آفرین؛ نیکو

افرینا دختر سیامک

افساد از نام‌های امروزی زرتشتیان به‌معنی فتنه کردن

افسانه سرگذشت؛ قصه؛ داستان؛ تمثیل؛ ترانه؛ حکایت؛ مشهور؛ سنگی که با آن کارد تیز کنند؛ چیزی که دیگران از آن حیرت کنند

افسر تاج و کلاه پادشاهان؛ تاجی از ابریشم با جواهر؛ برتر و بهتر؛ عزیز؛ دیهیم؛ درجه‌دار ارتش؛ گرامی‌تر

افسربانو نام زن؛ زنی که تاج بانوان است.

افسوس دریغ؛ حسرت؛ اندوه؛ ندامت

افسون مکر؛ فریب؛ سحر؛ تزویر؛ کلماتی که ساحران گویند؛ حیله؛ جادو؛ تزویر

افسونگر جادوگر؛ ساحر؛ سحرکننده

افشار فشردن؛ معاون؛ رفیق؛ از تعلقات دستگاه شور در موسیقی؛ نام یک خانه از تخت نرد؛ شریک؛ رفیق؛ نام ایل نادرشاه؛ نام آهنگی از موسیقی ایرانی و در برخی جاها به معنی فشار دادن آمده است.

افشان پراکنده؛ منتشر؛ پخش کننده؛ ریزان

افشانه پراکنده؛ پریشان؛ افشاننده ناز

افشنگ شبنم؛ ژاله.

افشید روشنایی خورشید در زبان باستان

افشین کریم؛ صاحب همت؛ سردار ایرانی و فرماندهٔ لشکر معتصم که آخر عمر گرفتار و به دار آویخته شد افشین سپاه بابک خرمدین را شکست داد و بابک را با فجیع‌ترین شکل به‌قتل رساند.

افصح شیواتر؛ فصیح‌تر؛ خوش‌زبان‌تر

افضل اشرف؛ برتر؛ لقب خاقانی از سخنگویان قرن ششم؛ داناتر؛ فاضل‌تر

افضل‌الدین داناترین در علم دین

افق کرانه؛ ناحیه؛ کرانه آسمان

افکان، افکانه فرزندی که از شکم مادر

سقط شود.

افلاطون حکیم یونانی و شاگرد سقراط

اقاقیا درختی با گل‌های سفید و خوشبو

اقبال روی آوردن به چیزی؛ دولت؛ شانس؛ بخت و طالع

اقتدار قدرت‌داشتن؛ توانمندی؛ توانایی

اقدس پاکتر؛ پاکیزه‌تر؛ و منزه‌تر

اقدس‌السادات پاک‌ترین سادات

اقدم قدیمی‌تر؛ مقدم‌تر؛ پیش‌تر

اقلیما نام دختر حضرت آدم

اکبر بزرگ؛ بزرگ‌تر(مؤنث آن کبری)؛ فرزند امام حسین؛ مهمتر؛ مهین و بزرگوار؛ جمع آن اکابر است.

اکرم بزرگوارتر؛ گرامی‌تر؛ معمولاً نام زن

اکرم‌السادات گرامی‌ترین سادات؛ نام زن

اکسیر کیمیا؛ ماده‌ای که دانشمندان قدیم می‌پنداشتند که با آن می‌توانند جیوه را نقره و نقره و مس را طلا کند.

اکلیل تاج؛ افسر؛ گردی به‌رنگ‌های طلایی؛ نقره‌ای؛ قرمز و غیره

اکمل‌الدین کامل‌ترین در علم دین

اکنس پاک؛ یک‌دست؛ خالص؛ یکنواخت

اکوان گل ارغوان؛ گناهکار؛ نام دیوی در شاهنامه که درجنگ به‌دست رستم کشته‌شد

الب‌ارسلان یکی از پادشاهان سلجوقی

البرز نام یک پهلوان؛ نام رشته کوهی در شمال ایران؛ کوه بلند

التفات محبت‌داشتن؛ توجه‌کردن

الست سرین فربه؛ بزرگ؛ روز اول و زمانی که ابتدا ندارد؛ الستی منسوب به الست

الفت خو کردن؛ دوستی؛ مهربانی و همدلی

الفیز دختر ایل

الِک خردجواهر؛ نوعی سنگ‌قیمتی؛ نامی برای مردان

اُلکا، اُلگا ناحیه؛ ایالت؛ زمین

آلکساندر، آلکساندر رهبر مردان؛ اسکندر

الکوس نام یکی از پهلوانان تورانی که به دست رستم کشته شد

الله‌برن یک نام ترکمنی-عربی

الله‌یار خدایار؛ دوست خدا؛ یار خدا

الماس گوهری است گرانبها؛ کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و تیر و شیشه؛ مردم چابک؛ قلم‌تراش؛ دندان

المیرا فدایی ایل؛ ترکی

النا معادل هلنا؛ روشنایی؛ نور

النار، ایلناز زیبایی ایل؛ ناز ایل

النور روشنایی؛ نور

الوا نام نیزه‌دار رستم زال؛ ستاره

الوند رشته کوهی در همدان؛ تیزپا؛ توانمند

الویرا نامی برای زنان

الهام پرستش کردن؛ پرستیدن؛ ماه نو؛

آفتاب؛ معبودیت؛ تلقین کردن؛ وحی؛ سروش خداوندی در دل افتادن؛ امری از غیب
الهه خدای مؤنث؛ معبود؛ رب‌النوع
الهیار خدایار؛ دوست و یار خدا
اِلیا نامی برای زنان؛ مخفف الیاس
الیاس یکی از پیامبران قوم یهود؛ پسرزاده سام‌بن نوح و عموی حضرت خضر که موکل بر خشکی است.
الیان الیار؛ از پهلوانان سمک عیار
الیزا مؤمن؛ دین‌دار؛ باوفا؛ وفادار
الیزابت قول خدا؛ همسر زکریا؛ مادر یحیی
اِلیکا نام یک پرندهٔ کوچک در مازندران؛ آلبالوی جنگلی
اِلیکایی یک نام خانوادگی در مازندران
اِلین مخفف الیانوس؛ نام زن
اِما ایمنی؛ پناه و آسایش
ام‌البنین مادر امام هشتم
ام‌الحسن مادر امام حسن
ام‌الفضل دایه امام حسین
امامه نام دختر حمزه (عموی پیامبر)؛ نام همسر امام‌علی
امان ایمن از خطر؛ در پناه از خطر
امان‌الله در پناه خدا
اماوند دلیر؛ نیرومند؛ شجاع
امجد بزرگتر
اُم‌حبیبه همسر حضرت محمد (ص)
ام‌حکیمه عمه حضرت محمد(ص)
امداد یاری‌کردن؛ مددرسانی؛ کمک‌رسانی
امرالله فرمان خدا
امرسان یکی از یخچالهای طبیعی در کوههای کردستان
ام‌سلمه نام همسر محمد(ص)
ام‌عبداله دختر امام حسین(ع)
ام‌کلثوم دختر حضرت محمد(ص)
امید آرزو؛ چشم داشت؛ انتظار
امیر سپهسالار؛ فرمانروا؛ پادشاه؛ شاه؛ سلطان؛ خلیفه
امیرارسلان شیر درنده؛ قهرمان داستان امیرارسلان
امیرارشیا فرمانروای بزرگ
امیر اسعد سعادتمندتر؛ نیکبخت‌تر
امیر اسکندر فرمانروای مردان
امیر پارسا پادشاه پرهیزکار
امیر حسین پادشاه نیکوتر
امیر خسرو خسرو پادشاه؛ امیرخسرو دهلوی شاعر قرن هفتم
امیر سعید فرمانده با سعادت
امیر عباس پادشاه عبوس
امیر علی فرمانده شریف؛ پادشاه نیکوکردار
امیر کسرا امیر به‌معنی پادشاه و فرمانروا + کسرا (کسری) به‌معنی خسرو

امیر محمد پادشاه ستایش شده

امیر مهدی فرمانده هدایت شده

امیره مؤنث امیر؛ ملکهٔ فرمانروا؛ پادشاه زن

امیر هادی پادشاه هدایت‌کننده

امیر همایون پادشاه خجسته

اِمیل در زبان ترکی به‌معنی ساکت؛ آرام؛ در زبان لاتین به‌معنی کوشا؛ ساعی

امین درستکار؛ امانت‌کار؛ راستگو

آمینا مورداعتماد؛ امانت‌دار؛ نام زن

امین احمد نویسنده کتاب هفت‌اقلیم

امین‌الدین معتمد در دین

امین‌الله امانت‌دار خدا؛ امین خدا

آمینه مونث امین؛ نام دختر امام حسین

انار نام یک میوه و درخت آن

انامک یکی از نام‌های ماه هخامنشی

اناهید ناهید؛ ستاره زهره؛ م. ک. به: آناهید

انتظار چشم‌داشت؛ چشم به راه بودن

انتظام نظم؛ آراستگی؛ ترتیب

انجم ستارگان؛ اخترها؛ ستاره‌ها

اندرز پند؛ نصیحت وصیت

اندروا فرشته نگهبان هوا؛ یک‌نام اوستایی

اندریمان نام یکی از پهلوانان داستان تورانی در شاهنامه که به‌دست گرگین میلاد در جنگ دوازده رخ کشته شد.

اندی خاص یا خاصه؛ امید

اندیشه فکر؛ ترس؛ بیم؛ گمان؛ خیال

اِنسی آشنا؛ همدم؛ مونس؛ انسان؛ م. ک. به: انسیه؛ واحد انس؛ تنی از مردم

اِنسیه خوگرفتن؛ الفت نمودن؛ انیس؛ همدم؛ خوگیرنده؛ یار؛ نام زن

انصار یاران؛ دوستان

انگاره برگه محاسبات؛ بازگویی سرگذشت‌ها

آنور روشن‌تر؛ نورانی‌تر؛ درخشنده‌تر

آنوش بی‌مرگ؛ جاودان؛ به‌زبان تازی به‌معنی توبا؛ بهشت؛ جای خنک و خوش آب و هوا؛ نام دختر مهرداد ششم

آنوشا خوشحال؛ جاوید؛ شادی

انوشتکین نام پدر قطب‌الدین محمد خوارزمشاه

انوشروان م. ک. به: انوشیروان

انوشک جاودانه؛ همیشگی؛ نام دختر مهرداد ششم پادشاه اشکانی به معنی خوش و خرم؛ پادشاه جوان و تازه داماد

انوشه شادمان؛ نام عمه شاهپور؛ بی‌مرگ

انوشیروان انوشروان؛ نوشروان؛ بی‌مرگ و جاویدان؛ خسرو اول ساسانی؛ که ولادت پیغمبر اسلام در زمان او اتفاق افتاد؛ بیست و سومین پادشاه ساسانی و پسر قباد

انوشین جاودانه؛ نوشین

انیران نام فرشته موکل عقد و نکاح؛ روز سی‌ام از هر ماه پارسی

آنیس یار؛ یاور؛ همدم؛ اُنس‌گیرنده

آنیسه یار؛ همدم؛ مؤنث انیس؛ همبازی دوران کودکی حضرت محمد(ص) در مدینه؛ دوست؛ مأنوس؛ گره خورده

انیشه جاسوس

اوا زندگی؛ دهندهٔ زندگی

اوتار زه‌ها و تار ابریشم که در آلات موسیقی ببندند

اوتانا نام یکی از یاران داریوش یکم به معنی دارنده اندام زیبا

اوثق محکم‌تر؛ سخت‌تر؛ استوارتر

اوجا بلندقامت؛ قدبلند

اوحد تنها؛ یگانه؛ بی‌مانند

اوحدالدین یگانه در دین

اورانوس هفتمین سیاره منظومه شمسی

اورخش پسر سایوژدری از به‌دینان در «فروردین یشت» کتاب زرتشتیان

اَورمز، اهورامزدا سیاره مشتری

اورمزد فرشته نگهبان خوبی؛ ستاره مشتری؛ نام پسرزادهٔ اسفندیار؛ هورمزد

اورمزد م.ک. به: هُرمز

اورنگ فر و شکوه؛ جلال؛ آب و رنگ؛ نام عاشقی افسانه‌ای که معشوقش گلچهره نام داشت؛ تخت و تاج شاهی؛ سریر؛ آبی رنگ؛ عقل و دانش؛ فریب و خوشحالی

اورنگ‌زیب یکی از نام‌های شاهنامه؛ سریر زیبای شاهی

اورنگی نام آهنگی از موسیقی ایران باستان؛ نام لحنی از سی‌ام باربد؛ جاویدان؛ لقب خسرو اول ساسانی؛ که ولادت پیغمبر اسلام در زمان او اتفاق افتاد

اوری، اوریا نام جد مادری حضرت سلیمان و لقب ادریس پیامبر

اوزون بلند؛ دراز؛ اوزون حسن فردی به‌نام حسن که قامتی بلند دارشت.

اوژن شکست دهنده دشمن

اوژند ماندگار

اوستا اساس؛ کتاب دینی زرتشت؛ بنیاد؛ همان ابستا است.

اوْسط، وسط میان؛ معتدل؛ میانه؛ علی اوْسط نام امام زین‌العابدین

اوشیدر مهرتابان؛ خورشید

اویس از یاران پیغمبر در صدراسلام؛ گرگ

اهتمام کوشش کردن؛ همت گماشتن

اهرن نام برادر زن گشتاسب از نام‌های ایران باستان

اهور سرور؛ آقا؛ یکی از سرداران داریوش؛ صاحب و مهتر

اهورا وجود مطلق و هستی بخش؛ نام خداوند؛ اورمزد؛ اهورامزدا

اهوراداد خداداد؛ خلق‌شده توسط خدا

اهورامزدا خدای یکتا در دین زرتشت

ایاز شبنم؛ نام غلام سلطان محمود غزنوی؛ بزرگ و پاینده؛ بادخنک؛ نسیم شب؛ سرمای سخت زمستان

ایاس م.ک. به: ایاز

ایبک ماه بزرگ؛ ماه تمام؛ بت معشوق

ایتاش از شهرهای توران

ایتک ماهوش؛ مهوش؛ مثل ماه

ایثار بذل کردن؛ عطاکردن؛ مقدم داشتن دیگران

ایده نظر؛ فکر؛ عقیده؛ رای

ایران مسکن آریاییان؛ منسوب به آریا؛ نام کشور ایران زمین؛ نامی برای دختران؛ نام هوشنگ پسر سیامک؛ منسوب به فریدون

ایرانا ای ایران؛ منسوب به‌ایران

ایران‌بانو نام زن در پارسی دری

ایران‌دخت دختر ایران؛ نام مادر فردوسی

ایران‌شاه م.ک. به: آرانشاه.

ایران‌فَر دارای فرّوشکوه ایران

ایران‌مهر ایران + مهر؛ محبت ایران

ایرج یاری دهنده (در زبان پهلوی ارج)؛ نام پسر فریدون و یاری دهنده آریایی‌ها

ایرسا زنبق سفید؛ سوسن آبی؛ گل رنگین‌کمان

ایرسون زرورق؛ طلق

ایرمان عاریه؛ حسرت و آرزو؛ طبقه و پیشوایان دینی؛ میهمان و همراه طفیلی آن

ایرن نام آخرین تراژدی ولتر؛ مایه شیر؛ چیزی که از شیر به دست می‌آید.

ایزابل قول و وعده خداوند؛ طاهر؛ پاکیزه

ایزد خداوند؛ پروردگار؛ هستی‌بخش جهان

ایزدیار کسی که خداوند یاور اوست؛ نام یکی از قهرمانان داستان «ویس و رامین»

ایزک خوشحال؛ شاد؛ شادمان

ایزلی نام و نشان‌دار؛ آدم خانواده‌دار

ایزنیاز خوش‌اثر

ایسان مهسا؛ مانند ماه

ایستک محبت؛ نام زن

ایسو آب زلال

ایشا پدر حضرت داوود

ایشاع نام خواهر حضرت مریم

ایلا پهلوان تورانی نبیره افراسیاب که در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب حضور داشت؛ نامی برای دختران و زنان

ایلانا درخت

ایلدگز یک نام ترکمنی

ایلزا الیزا به‌معنی باوفا؛ مؤمن

ایلکا آویزان؛ معلق

ایلکین اولین؛ نامی برای مردان

ایلی زیبا؛ خوشگل؛ مثل ماه

ایلیا نام یکی از پیامبران بنی‌اسراییل؛ نام علی در تورات؛ نام حضرت خضر؛ نام

بیت‌المقدس

ایما اشاره؛ محل اشاره؛ انگشت نشانه

ایماژ صورت ذهنی؛ تصویر هنری

ایمان عقیده داشتن؛ اعتقاد داشتن

ایماء اشاره کردن؛ کنایه و رمز

ایمن محفوظ؛ در امان

ایُنار چابک؛ چالاک؛ بازیگوش؛ دختر زیبای ایل

اینانا الهه عشق؛ الهه زهره

اینجو شهرت خاندانی که از سال ۷۰۳ تا ۷۵۸ در فارس و اصفهان فرمانروایی کردند.

ایندرا سلطان آسمان؛ حامی آریایی‌ها؛ خانم گاندی دختر جواهر لعل نهرو که نخست وزیر فقید هند شد.

ایوب نام پیامبری از قوم بنی‌اسرائیل که اسوهٔ شکیبایی بود. برگشت به سوی خدا

ایْوز آراسته؛ پیراسته



باب درب؛ پدر؛ بابا؛ نام پسر در انگلیسی

باباخان نام فتحعلی‌شاه قاجار قبل از رسیدن به سلطنت.

بابان نیاکان؛ خاندان

بابر مؤسس سلسله گورکانیان

بابِر نواده پنجم تیمور گورکان

بابک امین؛ استوار؛ درستکار؛ در زبان «پهلوی» پاپک / نام پسر ساسان؛ موبد آناهید در استخر. پرورش دهنده

بابکَن یک نام

بابونج، بابونه خواهر تهمیج؛ نام یک گیاه

بابوی نامی برای ارامنه ایرانی؛ پهلوانی در سپاه بهرام چوبینه

باتر پرنده‌ای بسیار زیبا

باتو ترنج؛ نام دیگر حب‌السلاطین

باتیر نام یکی از اجداد زرتشت.

باتیس نام دژبانی در زمان داریوش سوم

باحور جد حضرت ابراهیم.

باخ به‌معنی راه و طریق

باختر مغرب؛ مغرب زمین؛ غرب؛ در زبان پهلوی به معنی شمال؛ نام زن

باد فرشته موکل باد و آب
بادام نام درختی از خانوادهٔ گُل‌سُرخیان و نیز نام میوهٔ این درخت؛ نام پسر پادشاه هرات؛ پاداش و جزای نیکی؛ نام یکی از سرداران خسروپرویز (باذان)
بادامه مُهر و نگین؛ ابریشم
بادان یکی از فرماندهان خسروپرویز؛ نام فرزند ساسان؛ پاداش و جزای نیکی؛ مخفف آبادان
بادرام، بادرم کشاورز؛ روستایی؛ بیهوده
بادران فرشته موکل باد
بادرنگ ترنج؛ بالهنگ
بادرنگین شعری که شامل غزل، قصیده، رباعی و غیره است.
بادروج گل بستان‌افروز
بادرونه ریحان خوشبو
بادسار سبک سیر؛ دونده
بادسخا لقب افراد سخاوتمند و باهمت.
بادگان حافظ؛ نگهدارنده
بادنجان، بادمجان نام یک گیاه بوته‌ای و نیز نام میوهٔ خوردنی آن؛ نام یک فرماندار در اردبیل قدیم.
باذان، بادان نام پسر ساسان
باراد نیرومند؛ جوانمرد
باران بارش؛ قطره‌های آبی که از آسمان فرو می‌ریزد
باربُد موسیقی‌دان بزرگ ایرانی در عصر خسروپرویز که سرود خسروانی از ابداعات او بوده‌است؛ پرده‌دار؛ رییس تشریفات؛
باربو سفره ماهی
بارخدا خداوندِ رخصت؛ حق‌تعالی؛ اولوالامر
بارد سرد و خنک؛ بی‌مزه و بی‌لطف
بارسین زن دارا که به چنگ اسکندر افتاد
بارمان نام پهلوانی تورانی که افراسیاب ۱۲ هزار سرباز را در اختیار او گذاشت تا سهراب را در حمله به ایران یاری دهد؛ شخص محترم و لایق؛ دارای روح بزرگ؛ پسر ویسه
بارو باره؛ دیوار قلعه؛ حصار دور شهر
بازیار، بازدار شکاریار؛ میرشکار؛ صیاد؛ تربیت کننده بازشکاری؛ کارگر کشاورزی
باژه از سرداران پارس در عهد اردشیر هخامنشی.
باستان قدیم؛ روزگاران دور؛ زمان قدیم
باستی فروتنی؛ خضوع؛ در زبان پارسی دری عنوان رجال و بزرگان
باسط بسط دهنده؛ گسترش دهنده
باسم خندان؛ خوشرو
باشار راه چاره؛ علاج
باشام پرده؛ پرده‌دار؛ پرده‌ساز؛ پرده‌دوز؛ چادر زنان
باشتین میوه؛ بار درخت؛ دهستانی از توابع

سبزوار

باشو کلپاسه؛ چلپاسه؛ مارمولک کوچک

باشی سرور؛ سردار

باطنی پیروان حسن صباح(باطنیان)

باغداگل نامی

باقر لقب امام پنجم شیعیان؛ گشاینده؛ شکافنده؛ مرد دانشمند و مالدار

باقرخان سالار ملی؛ مردی مبارز و اهل آذربایجان از سرداران صدر مشروطیت

باقی جاوید؛ ازلی؛ به‌جای‌مانده

باکر بامداد؛ پگاه

باگایا سرداری در زمان هخامنشی؛ نام پسر آرتونت و همچنین باگای یا باغای در زمان داریوش

باگواس از سرداران اردشیر سوم که اردشیر را کشت و پسر او را به پادشاهی رساند بعد او را هم کشت و داریوش سوم را پادشاه خواند و عاقبت داریوش او را کشت.

بالو دو برادر که از یک پدر و مادرند

بالوانه پرنده‌ای کوچ‌کننده که در شیراز به آن واشه گویند.

بالی عسلی

بامداد پگاه؛ صبح زود؛ آفریدهٔ فروغ؛ سپیده‌دَم؛ سپیدهٔ صبح؛ نام پدر مزدک؛ آفریده فروغ

بامداد گشسب پدر آذرگشسب از سرداران خسروپرویز

بامس مادربزرگ؛ جَده؛ لقبی برای زنان بزرگسال.

بامشاد شادمان در صبح؛ شکوهمند؛ شاد؛ نام نوازنده‌ای در عهد خسروپرویز

بامی منسوب به بامیان بلخ

بامیا بامداد؛ روشن؛ از ریشهٔ بام؛ به‌معنی درخشان و شکوهمند

بامیان بامداد روشن

بامین نام شهری در کنار هرات

بانو خانم؛ خاتون؛ بی‌بی؛ لقبی است برای زن؛ نام همسر بابک خُرم‌دین؛ ملکه؛ شهربانو؛ نام دختر یزدگرد سوم ساسانی

بانوس کافور

بانوگُشَسب زن دلاور؛ زن شجاع؛ شیرزن؛ دختر رستم و زن گیو

بانویه بانو + یه (یه علامت استعطاف)

بانی بنیانگذار؛ مؤسس؛ سازنده؛ بناکننده

باور قبول؛ تصدیق؛ گواهی

باوند از اسپهبدان مازندران و سردودمان باوندیان

باوه نام مرد در آیین زرتشت؛ ستوده‌شده؛ ستایش‌شده

باهِر روشن؛ آشکار؛ صاحب هنر؛ فایق

باهرالدین مشهور در دین

باهره مؤنث باهر

باهنر هنرمند؛ صاحب هنر؛ هنرور
بایرام عید؛ جشن؛ نامی برای پسران
بایزید نام دوتن از سلاطین عثمانی
بایزید بسطامی؛ سلطان‌العارفین که پیروان او را طیفوریه گویند.
بایسُنقُر یکی از شاهزاده‌گان تیموری.
بایُقرا سرور؛ نام سلطان حسین بایقرا که یکی از اُمرای تیموری و حاکم همدان بود.
بایْگان خازن؛ نگهدارندهٔ مخزن مدارک
ببتک خوشهٔ انگور و خرما
بَبْر پستانداری از خانوادهٔ گربه‌سانان
ببغا نام دیگر طوطی
بُت‌آرا آرایشگر بُت
بت‌فریب روز ۲۴ از ماههای ملکی
بتول لقب حضرت فاطمه(س)؛ زن پارسا و پاکدامن؛ نورانی؛ کسی که از ازدواج خودداری کند و به عبادت بپردازد.
بتی مخفف الیزابت
بتیا سینه؛ به‌زبان عربی «صدر».
بتیل زن عابد؛ لقب حضرت مریم.
بجین پاک‌کننده؛ ازبین‌برندهٔ ناپاکی
بَحْر دریا؛ وزن شعر
بُحَیرا راهب نصرانی؛ نام زنی که پیغمبر را در کودکی شناخت.
بُخت نجات‌یافته؛ پادشاه خوارزم
بَخْت‌آفرید آفرینندهٔ اقبال؛ آفرینندهٔ بخت؛ خوشبخت‌آفریده‌شده؛ بخت آور؛ سعادتمند؛ نام وزیر پارسی زرتشتی
بخت‌آفرین آفریننده بَخت
بختاور از رجال دربار اورنگ
بختاورخان یکی از رجال دربار اورنگ
بَخْتَک کابوس؛ نام پدر بزرگمهر که وزیر معروف انوشیروان بود.
بختگان نام پدر بزرگمهر حکیم که وزیر انوشیراوان‌بود؛ نام دریاچه‌ای با آب‌شیرین در استان فارس؛ منسوب به بختک
بختو رعد و برق
بَختور خوشبخت؛ سعادتمند؛ صاحب بخت؛ خوش‌اقبال
بختیار خوشبخت؛ سعادتمند؛ کسی که بخت خوب دارد؛ نیکبخت؛ نیک اختر
بُختیزاد خداداد؛ نام یک شخصیت روحانی در عهد باستان
بِخْرد باخِرد؛ هوشمند؛ هوشیار؛ خردمند؛ عاقل و دانا؛ باهوش
بخش بهره؛ حصه؛ قسمت؛ سهم
بخشا بخشاینده؛ عطادهنده؛ نامی رایج در عهد هخامنشیان
بخشادخت دختر بخشنده
بخشان دهش؛ بخشش
بخشایش گذشت از جُرم و گناه
بخشی روحانی بودایی؛ عنوان روحانیون

در عهد مغول؛ کسی که دارای اطلاعات وسیع باشد.

بَدبَدِه بلدرچین

بدخش معدن لعل

بدخشان نام پدر سلمان فارسی؛ ناحیه‌ای در افغانستان به معنی لعل

بدر چاهی میان مکه و مدینه؛ شکل کامل ماه؛ ماه شب چهاردهم؛ کنایه از شراب سرخ

بدرالدین ماه دین؛ کسی که در دین کامل و درخشان است

بدرالزمان نام زن به‌معنی ماه کامل زمان؛ زیبای دوران

بدرالسادات ماه تمام سادات

بدرالملوک ماه تمام و کامل پادشاهان

بَدرام، بِدرام خوش و خرم؛ آراسته؛ فرخ

بدران گیاهی مانند ترب و بسیار بدبو به‌نام گَند گیاه

بَدْره سود؛ بهره؛ نام یکی از سرداران خشایارشاه.

بدری جای نگهداری زر و پول؛ باران پیش از زمستان؛ نامی برای زنان زیبا و روشن‌چهره؛ ماه تمام؛ منسوب به بدر (ماه)؛

بدریه مؤنث بدری

بدیع یکی از نام‌های باری‌تعالی؛ تازه؛ نو؛ جدید؛ باطراوت؛ دانشی در فن سخن

بدیع‌الجمال دارای زیبایی؛ تازه و با طراوت

بدیع‌الزمان یکتای زمان؛ یگانهٔ زمانه؛ بی‌همتاست در عصر خود

بدیعه مؤنث بدیع؛ تازه؛ تازگی

بدیل عوض؛ جانشین

بدیهه سریع سخن‌گفتن

بذرافشان افشاننده بذر یا تخم گیاه

برات نوشته‌ای که با آن دریافت و پرداخت پول را به دیگری واگذار می‌کنند؛ نامی برای مردان.

برادر اخوی؛ داداش

بَراز درخشنده؛ تابش‌کننده

بَرازا برازندگی؛ زیبایی

برازش برازندگی؛ زیبندگی

برانوش پهلوانی رومی که اسیر شاهپور شد؛ نام مهندس رومی که به‌دست شاپور اول ساسانی اسیر شد و طراح پل شوشتر بود.

براهام براهیم؛ ابراهیم

براهیم ابراهیم

بربط عود و یکی از ابزار موسیقی شبیه تار

برتان پادشاه اشکانی و پسر اردوان (وارتان)

برجاس هدف؛ آماجگاه؛ نشانه تیر؛ مبارزی تورانی که با پیران‌ویسه به جنگ گودرز رفت.

بَرجیا نیروی بالنده؛ نیروی پیشرفت‌دهنده

برجیس چشمهٔ آفتاب؛ زئوس؛ از نام‌های ستارهٔ مشتری؛ هرمزد؛ اوردمزد

برخیا نام پدر آصف وزیر سلیمان پیغمبر

بردان پادشاه اشکانی که به‌دست اطرافیانش کشته شد؛ م. ک. به: وارتان؛ نام اشک نوزدهم

بُردبار شکیبا؛ صبور

بَردیا بلندپایه؛ پسر کورش و برادر کمبوجیه. نام پدر آرتامن

بُرز کشت و کار؛ عمل؛ پشته

برزآذر نام پدر پاسال از قضات زمان ساسانیان.

بَرزا بلند؛ بلندی؛ بالاترین

برزام نام جدّ مانی

بَرزان جایگاه بلند؛ بلندی کوه

برزانوس سرداری رومی در عهد اردشیر.

بُرز، بُرزو، بُروزیه شکوه؛ عظمت؛ بزرگی؛ قدوقامت؛ بُرزویه نام یک طبیب معاصر عهد انوشیروان ساسانی بود.

برزک بلندپایه؛ باشکوه

بَرزَم ناز؛ کرشمه

برزمن بلندمنش؛ باهمت

برزمند نام یکی از فرمانداران ایران که بر اسکندر شورید

بُرْزِمهر شکوه و عظمت؛ دوستی؛ محبت؛ موبد بهرام گور؛ نام دیگر بزرگمهر وزیر انوشیروان.

برزمهر از بزرگان دوره بهرام گور و پدر قارن که او هم از بزرگان سپاه بهرام بود؛ موبد بهرام گور

بُرزو بلندبالا؛ باشکوه؛ نام پسر سهراب

بَرزُوش بسیار دوست‌داشتن

بُرزُویَلا یک مبارز تورانی در لشکر افراسیاب

برزویه، بُرزوی بلند بالا؛ پزشک معروف انوشیروان که کتاب کلیله‌ودمنه را از هند به ایران آورد و به پهلوی ترجمه کرد.

برزه‌کار، برزگر کشاورز؛ زارع

بَرزیش فرشی از برگ یا حصیر خوش‌نقش؛ تخت؛ گستراگ؛ بوریا؛ واژه اوستایی پَرزیش

بَرزیشا برترین؛ بلندترین جایگاه؛ بالاترین مرتبه

برزین بلندبالا؛ آتش؛ آذر؛ پهلوان ایرانی از خانواده جمشید و پسر گرشاسب؛ نام آتشکده‌ای بزرگ در خراسان

برزین‌داد از سرداران هخامنشی؛ بزرگترین آفریده

برزین‌فر بلند همت؛ بلندفَر

برزین‌کُروس نام یکی از موبدان زرتشتی

برزین‌مِهر نام یک آتشکده؛ نام یکی از پهلوانان در شاهنامه

برسا مخفف ابرسان؛ دلیرگونه؛ نیرومند
برسادخت دختر نیرومند و دلیر
برسادیس دلاورگونه؛ مانند دلیران
برسام یکی از سرداران یزدگرد ساسانی؛ سینه‌درد؛ ورم پرده بین کبد و قلب
برسام، برزام آتش‌بزرگ؛ نام فغفور چین
برسین نام دختر آرته‌باز
برشوم، برم‌شوم نوعی درخت خرما که از دیگر درختان خرما زودتر بار می‌دهد.
برفانک پرندهٔ کوچک صحرایی؛ برف بانو
برگر بخشنده سرنوشت
بَرم بولاغ‌اوتی؛ تره‌شاهی؛ استخر؛ برکهٔ آب؛ شخصیتی تاریخی اهل خراسان.
برمایون، برمایه، پرمایه نام برادر فریدون؛ ماده گاوی که فریدون را شیر داد.
برمایه م. ک. به: برمایون.
بَرمَک فرزند جاماسپ؛ جد برمکیان و رییس معبد نوبهار؛ سخاوتمند؛ نامی در دوره ساسانی
بَرمکی منسوب به برمک؛ از خاندان برمکیان
برمند برومند؛ جوانمرد
برنابا نام یک فرد مسیحی که انجیل را نوشت و تفسیر کرد
بُرنا، بُرناک جوان؛ نیک؛ شاداب؛ ظریف؛ خوب و نیک؛ از سی تا چهل سالگی

برنادت مصغر برنارد
برنادخت دختر جوان؛ توانا و خوب
برنارد دلیر و شجاع مانند خرس
بَرَند تیغ؛ شمشیر آب‌دیده
بَرنُوس، برانوش از سپه‌داران ایران؛ لشکر؛ لشکری؛ سپاهی
برنون پرنون؛ دیبا و حریر پرنقش و نگار؛ پرنیان
بَرو ستارهٔ مشتری
بروسا نام پدر بهرام از موبدان یزد
برومند بارور؛ باثمر؛ مثمر؛ میوه‌دار؛ برخوردار؛ کامیاب؛ آبرومند
بُرهان دلیل؛ علت؛ حجت
برهان‌الدین حجت خدا
بِرهْما خدای بزرگ هندوان باستان
برهمند پیشوای روحانی مذهب برهمایی
برهیخته فرهیخته؛ ادب‌شده
برید قاصد؛ پیام‌بر؛ چاپار؛ نامه‌بر؛ پیک
بَرین فلک‌الافلاک؛ باد صبا؛ نام یک آتشکده؛ اعلی؛ بلند؛ برتر
بزرگ کلان؛ عظیم؛ عریض؛ وسیع
بزرگ‌امید مربی پسر انوشیروان از دانشمندان زمان ساسانی.
بزرگ‌امید کیا دومین فرمانروای فرقهٔ اسماعیلیه بعد از حسن صبا
بزرگ‌فر دارای شکوه فراوان

بزرگمهر پُرمحبت؛ صدراعظم و دانشمند معروف انوشیروان ساسانی.

بُزغُش لقب نجیب‌الدین علی‌شیرازی

بُزکار، بوزکار نام شاهزادهٔ خوارزم

بزم‌آرا آرایش‌دهندهٔ بَزم

بزم‌عالم مهمانی بزرگ

بژ، بشم، بشک، بشرم برف ریزه در شبهای زمستان

بژمان غمگین؛ پژمرده

بژن لژم؛ لجن؛ لژن؛ لجن ته حوض

بژن گلی سیاه رنگ

بژنگ کلید در خانه؛ زنگ؛ کوبه

بساک از سرداران خشایارشاه؛ افسر؛ تاجی که از گل‌ها می‌سازند.

بسام خندان؛ شاد؛ نام شاعری در زمان صفاریان

بسامان نیک؛ مصلح؛ آماده؛ آسوده خاطر

بستام قاتل پدر خسروپرویز که به‌وسیله گردویه کشته شد؛ مرجان(جواهری سرخ‌رنگ)؛ نام پهلوانی در سپاه بهرام گور

بُستان گلستان؛ بوستان؛ باغ؛ گل‌زار

بستک بندری در جنوب ایران؛ نام یک شخصیت باستانی؛ صمغ درخت پسته

بستور فرمانده سپاه گشتاسپ؛ پسر وزیر؛ عموی اسفندیار؛ زره بربسته

بَستوماگ پسر اسقف‌آدیابن

بُسد مرجان؛ جواهری سرخ‌رنگ؛ سنگ شجری

بَسدس شخصیت سکایی در ایران باستان

بسطام، بستام شهری نزدیک گرگان؛ نام پهلوانی در سپاه بهرام گور

بسنده کفایت؛ به‌قدر کافی

بسوته زلف؛ موی‌بافته

بَسیم خونسرد؛ خندان؛ شادمان؛ گشاده‌رو؛ خنده‌رو

بسیمه مؤنث بسیم؛ خوشرو و خندان

بشار بسیار بشارت دهنده

بَشارَت حُسن؛ زیبایی؛ مژده؛ خبرخوش؛ مژده‌دادن؛ مژده‌آوردن؛ شادمان‌شدن؛ نوید

بشاز درمان‌بخش؛ چاره‌کننده

بشّاش خوش‌رو؛ شادمان؛ شکفته و تازه‌رو؛ گشاده‌رو

بشتون، پشوتن نام برادر اسفندیار

بُشرا، بُشری خبر خوش؛ بشارت؛ از صفات الهی

بشک زلف؛ موی مجعد پیش سر

بشمه پشمه؛ پوست؛ دباغی نشده که با دست پرداخت شده باشد

بشوتن برادر اسفندیار

بشیر بشارت‌دهنده؛ خبر خوش دهنده

بصیر دانا؛ بینا؛ آگاه

بصیرت بینایی؛ زیرکی؛ دانایی

بعثت مبعوث شدن؛ برگزیده‌شدن

بعل خداوند؛ صاحب و نام چند بت؛ خدا به‌زبان سامی؛ زوج؛ شوهر

بغبازو از سرداران داریوش

بغ‌بوخت سپهدار اردشیر که مصر را تصرف کرد.

بغپور، فغفور پسر بغ؛ پسر خدا؛ لقب پادشاهان چین؛ خدازاده

بغ‌توس از سرداران هخامنشی

بغداد خداداد؛ شهری در کنار رود دجله در عراق کنونی؛ نام پادشاه ارمنستان در عهد ساسانیان.

بغدادخاتون شاهزاده خانمی در قرن هشتم هجری

بغدوست خداپرست

بغرا آش رشته

بغراخان یکی از سلاطین قرن ۴ هجری

بغ‌راد از بزرگان دورهٔ ساسانیان

بغستان، فغستان فغستان؛ بیستون؛ جایگاه خدایان؛ مقر بزرگان؛ در پارسی دری (لقب رجال)

بغ‌فر فر خداداده

بغ، فغ ایزد؛ فرشته؛ خدا

بقا دوام؛ همیشگی

بقراط از دانشمندان یونان.

بَکتاش بزرگ قوم؛ رییس ایل؛ بزرگ خانواده؛ از پادشاهان خوارزم؛ دو یا چند خدمتکار را نسبت به دیگری بکتاش گویند؛ بزرگ خادم

بکداش از قبایل ترک

بگ خداوند؛ صاحب

بگابان یک نام اوستایی در عهد باستان

بلا آسیب؛ زیبا

بِلاش، وَلَخش بی‌سبب؛ بی‌جهت؛ بی‌دلیل؛ نام پسر یزدگرد دوم ساسانی

بَلال چیزی که باعث تَر شدن حلق شود؛ مانند آب یا شیر؛ نوشابه؛ تری و نمناکی؛ صِلهٔ رحم؛ سنبله بوتهٔ ذرت

بِلال متحمل سختی‌شدن؛ خیر و نیکویی؛ نام مؤذن پیامبر(ص)

بُلبُل پرنده‌ای زیبا و خوش‌آوا

بِلقِیس ملکه سبا یا یمن که در قدرت و زیبایی مشهور بود و عاقبت با سلیمان پیامبر ازدواج کرد.

بلکا، بلگا حکیم؛ دانشمند؛ دانا

بلوچ کم عقل؛ علامتی که بر تیزی تاق و ایوان نصب کنند؛ جایی مابین اصفهان و کرمان؛ اهل بلوچستان

بلور یک سنگ یا کانی سفید و شفاف از جنس شیشه؛ ظرف شیشه‌ای

بلوش میوه تمشک

بلوهر نامی در داستان‌های اساطیری تاریخ

بودا

بلیان نام حضرت خضر

بلیغه زن زبان‌آور؛ زنی با زبان بلیغ

بلیلا لقبی برای حضرت علی در انجیل

بما نام جشنی است که هرساله برای یادبود مانی برگزار می‌شد.

بمان باش؛ از نام‌های ایرانی امروز

بمانی نام رایجی برای مرد و زن

بنان سرانگشت؛ باغچه سبز و خرم

بنت‌الهُدی دختر هدایت

بنجامین، بنیامین ضامن؛ کفیل

بنداد بنیاد؛ اصل هر چیز

بُندار ریشه‌دار؛ صاحب تجمل و مکنت؛ صاحب باغ و مِلک؛ از نام‌های زرتشتی امروز؛ گاودار؛ مالدار

بُندار اصفهانی مترجم شاهنامه فردوسی به زبان عربی.

بُندار رازی شاعر مشهور ایرانی و شیعه‌مذهب در سدهٔ پنجم هجری در عهد دیالمه

بندخت چهره

بنشاد شادبنیاد؛ نامی زرتشتی

بنفشه نوعی گیاه کوتاه از خانواده کوکناریان با گُل‌های زیبای فصلی به‌رنگ‌های بنفش، آبی و زرد

بنوشه بنفشه

بنیاد ریشه؛ شالوده؛ اساس؛ بنیان

بنیامین بنجامین؛ پسر دست راست من؛ ضامن؛ کفیل؛ نام یکی از برادران حضرت یوسف

بوبک، پوپک هُدهُد؛ شانه‌به‌سر؛ مُرغ سلیمان نبی؛ دختر؛ دوشیزه

بوتراب ابوتراب؛ پدر خاک؛ کنیه حضرت علی(ع)

بوتیمار نوعی پرنده که نام دیگر آن غم‌خورک است.

بودا بیدار؛ آگاه؛ باهوش؛ از پیامبران هند

بوداسپ بانی آیین صابئین

بودال قهرمان

بوذاسف نامی در داستان‌های اساطیری؛ بودا

بوذرجمهر، بزرگمهر موبد و وزیر اعظم انوشیروان

بوران سرخ؛ گلگون؛ باران یا برف همراه با باد

بوراندخت دختر زیبای سرخ‌چهره؛ نام دختر خسروپرویز ساسانی.

بورژک سفره‌دار اردشیربابکان.

بورک م.ک. به: فورک

بورلا بلند قامت

بوریا حصیر؛ زیرانداز حصیری

بوزجان محلی است در نزدیکی نیشابور

بوزجانی منسوب به بوزجان
بوژنه غنچه؛ شکوفه؛ شکوفه درخت
بوستان گلستان؛ باغ پُرگل؛ بُستان
بوسحاق مخفف ابواسحاق (نام شاعری در قرن هشتم و نهم).
بوسحاق اطعمه شاعر معروفی که اسامی اغذیه ایرانی را به‌نظم درآورد.
بوشاسب، یوشاسب گرفته
بوکدا گندم
بولود ابر
بوند متکبر؛ با نخوت
بویا معطر؛ خوشبو
بویه آرزو؛ آرزومندی؛ جد پادشاهان آل‌بویه
بویهی منسوب به آل‌بویه
به‌آذین بهترین زینت
به‌آفرید آفریدهٔ نیکو؛ نیکو آفریده‌شده؛ خوش‌نژاد؛ اصیل؛ کسی که در زمان ابومسلم خراسانی آیین جدید آورد که همان دین زرتشت بود؛ شاهزاده خانم دانشمندی که در زمان قباد می‌زیسته و به اسیر عراق رفته و هشام کتاب وی را نقل و استنساخ نمود.
به‌آفرین بهترین ستایش؛ آفرینش نیکو؛ نام خواهر اسفندیار.
به‌آیین آیین‌خوب و نیکو؛ به‌دین
بهادر شجاع؛ دلیر؛ متهور؛ دلاور و پهلوان
بهادران شجاعان؛ دلیران؛ دلاوران
بهار زیبایی؛ فصل‌بهار؛ سه ماه اول سال؛ بتخانه چین؛ خانه طلاکاری‌شده؛ شکوفه گل هر درخت؛ نام گلی زرد رنگ؛ آتشگاه ترکستان؛ ملک شعراء بهار
بهاران جمع بهار؛ فصل بهار؛ چند بهار
بهاراندام خوش اندام؛ زیبا اندام
بهاربانو بانوی زیبا
بهار خراسانی ملک‌الشعرای بهار
بهاردُخت دختر بهار
بهار شروانی از گویندگان زبردست پارسی در سدهٔ سیزده
بهارک باطراوت؛ نامی برای دختر
بهاره بهاری؛ منسوب به بهار؛ کشت بهاره؛ گروه زنبوران عسل؛ نامی برای دختران؛ نام یک روستا
بهاگیر پُربها؛ گران‌بها؛ عالی‌قدر
بهامین بهار؛ فصل بهار
بهان خوبان؛ نیکان
بهاندخت دختر خوبان
بهانفر بافر و شکوه؛ خوبان و نیکان
بهانه عذر نابه‌جا؛ دست آویز؛ ایراد؛ نامی برای دختران
بهاور بهادار؛ پُرقیمت
بهاورد ارزش آور؛ پربها
بهایی قیمتی؛ فروشی؛ قابل فروش

بهاء قیمت؛ ارزش؛ روشنی

بهاءالدین پسوندی برای خوبی؛ زیبایی و ارزش؛ پدر جلال‌الدین مولانا بلخی

بِهبُد نگهبان نیکی

بهبود خوب‌بودن؛ تندرستی؛ سلامتی؛ نام یکی از پادشاهان باستانی در هندوستان

بهپور از سرداران گرشاسب

بهتاب بهترین تابنده

بهتاش خوب؛ مانند خوب؛ معادل خوب

بهجت سرور؛ شادمانی؛ تازگی؛ زیبایی و خوبی

بهجت‌السلطنه سرور سلاطین

بهداد نیک آفرید؛ دادهٔ خوبی؛ بهترین‌داده

بهداور کسی که به‌درستی داوری کند.

بهدخت بهترین دختر

بهدیس نیک؛ مانند خوبان؛ خوشرنگ

بهدین نیک‌دین؛ کنایه از دین زرتشت

بهراد نیکی‌بخش؛ نام فرزند اسفندار

بهرام فتح و پیروزی؛ پیروزمند؛ از ایزدان زرتشتی؛ روز بیستم ماه شمسی؛ یاقوت سرخ؛ پارچه ابریشمی؛ ستاره مریخ؛ یکی از پهلوان ایران باستان

بهرامه بیدمشک؛ جامه‌سبز؛ ابریشم

بِهرخ خوب چهره؛ نیک‌روی؛ خوش چهره

بهرک از مفسران اوستا در زمان ساسانیان

بهرمان یاقوت سرخ؛ حریر رنگارنگ

بهرمن م. ک. به: بهرمان

بهرنگ بهترین رنگ؛ خوش‌رنگ؛ زیبا؛ خوش آب و رنگ؛ نامی برای مردان در عهد ساسانی.

بهرو خوش‌رو؛ خوش‌چهره؛ خوش‌سیما

بهروان نیک‌روان؛ دارای روانی سالم

بهروز روز خوش؛ روز نیک؛ کسی که روشنایی یا نیکبختی با اوست؛ کُندر هندی؛ نوعی بلور کبودرنگ و شفاف

بهروزه بلوری کبود و صاف و خوش رنگ و کم بها

بهروش دارای روش نیکو و صحیح

بهرون یکی از نام‌های کوروش کبیر (ذوالقرنین)

بهره‌مند کامیاب؛ برخوردار

بهزاد نیکو زاده؛ نیکوتبار؛ اصیل؛ خوش فطرت؛ نام یکی از پهلوانان ایران باستان

بهسا نیک

بهستان از منسوبان ارجاسپ

بهستون پسر بزرگ وشمگیر زیاری

بهسودان نام و عنوان یکی از سلاطین آذربایجان

بهشاد شادمان؛ خوب؛ خوشحال

بهشت مینو؛ بهترین مکان؛ نام زن؛ جای نیکوکاران پس‌از مرگ.

بهشته دارندهٔ بهشت

بهشتی اهل بهشت؛ ساکن بهشت

بهشید نورانی؛ به‌افروز؛ بهترین فروغ و روشنایی

بِهفَر شکوهمند؛ دارای فرّ و شکوه خوب؛ نام فرزند شاپور برادر یزدگرد

بهقباد یکی از چهار خاندان نجیب پارسی

بهک زیبای کوچک؛ نام موبد موبدان در روزگار شاپور ساسانی

بهکام خوش‌کام؛ کامروا

به‌کیا دارای نیای خوب؛ سرشت پاک

بهگام خوش‌قدم

بهگر پزشک

بهگُل گل خوب؛ بهترین گل

بهلول مرد خنده‌رو؛ نیکوکار؛ بزرگ طایفه

بهمرد مَردنیکو؛ نیک‌مَرد

بِهمن مخفف برهمن؛ راست‌گفتار؛ راست‌کردار؛ ابر بارنده؛ دومین روز از هر ماه شمسی؛ یازدهمین ماه از سال؛ پرده‌ای از موسیقی کهن؛ ریزش تودهٔ بزرگ برف از کوه؛ لقب اردشیر پسر اسفندیار؛ گیاهی کوهی و پُرخار که ریشهٔ آن شبیه زردک و به رنگ سفید یا سرخ است؛ ریشهٔ اوستایی آن وهومنه و هومن است که مرکب است از «وهو» یعنی خوب و نیکو و من به معنی منش و جمعاً به معنی اندیشه و نهاد نیک؛ یکی از آمشاسپندان

بِهمَنِش دارای منش خوب و پسندیده

بهمنی منسوب به بهمن

بَهمَنیار بهمن دوست؛ خرد دوست؛ دوست دانایی (وهومن)؛ از شاگردان ابن‌سینا که از زرتشتیان آذربایجان بود.

بهنات نام پسر جاماسب

بِهناز بهترین ناز؛ خوش ناز و ادا؛ عشوه‌گر؛ ملوس؛ دختری که دارای عشوه و ناز است.

بِهنام خوش‌نام؛ نیک‌نام؛ نامی برای پسران؛ دارای شهرت خوب

بهنانه زن خوشبو؛ نرم‌گفتار؛ خندان

بِهنود خوش؛ نامی در ایران باستان؛ نامی برای شاهان هند

بِهنوش بهترین نوشدارو؛ بهترین نوشیدنی؛ نوشابه شیرین و گوارا؛ فرنوش

بِهنیا نیک‌نژاد؛ والاتبار

بهی نیکو؛ نیکویی؛ کیش یزدان‌پرستان

بهیار بهترین دوست و همراه

بهین گزیده؛ منتخب؛ خوب‌ترین

بهینه گزیده و انتخاب شده؛ بهترین

بهیه زیبا؛ روشن

بیارش کسی که برابر با دو مرد دلیر است.

بیارشان سلطان دست‌نشاندهٔ کرمان

بیان تعبیر؛ سخن؛ گفتار؛ کلام؛ شرح و تفسیر؛ پیدا؛ آشکار؛ دشمن شیر

بی‌باک نترس؛ شجاع؛ دلیر

بی‌بی خانم خانه؛ خاتون؛ بانوی محترم

بی‌بی‌آتون بی‌بی خاتون؛ جده؛ مادر پدر یا مادر

بیتا یکتا؛ بی‌مانند؛ کسی که از جمیع جهات مانندی نداشته‌باشد.

بیتاب بی‌قرار؛ بی‌طاقت؛ کسی که آرام و قرار ندارد؛ نام شاعری از پنجاب هندوستان

بیدار هوشیار

بیدُخت بَغدُخت؛ دختر خدا؛ شاهزاده خانم؛ نام دیگر ستاره زهره

بیدَرفْش نام پهلوان سپاه ارجاسب.

بیدگل گل بید

بیدل آزرده؛گرفته؛ دلتنگ؛ عاشق؛ دلداده؛ شیدا؛ تخلص شاعر شهیر پارسی‌گوی هندوستان(بیدل دهلوی)؛ بی‌حوصله

بیرجه یگانه؛ نامی برای زنان

بیرشاد نام وزیر فریدون

بیرنگ یک‌دل؛ یک‌دست

بیژن جنگجو؛ مبارز؛ نام یکی از پهلوانان ایرانی؛ تنها پسر گیو؛ ویگن

بیژنگ بی‌درنگ؛ بی‌رنج؛ بی‌زنگار

بیستون به‌ستون؛ فغستان؛ جایگاه خدایان؛ مقر بزرگان؛ لقب رجال در پارسی دری

بیکا نام رودخانه‌ای که از روستای بیکا در بندرعباس می‌گذرد.

بیگ سرور؛ امیر؛ بزرگ

بیگم خانم؛ ملکه مادر؛ بیوه زن ارجمند

بیلمان دانا

بینا آگاه؛ هوشیار؛ بصیر؛ دارای قدرت بینایی

بینش بصیرت؛ بینایی

بی‌نظیر بی‌مانند؛ یگانه؛ بی‌همتا

بیورد نام یک شهر؛ نام مبارزی هم پیمان

بیوسا منتظر؛ امیدوار؛ طماع

بیوک، ویوگ بزرگ و مهمتر

بیوگ عروس

بیهن خارپشت بزرگ؛ نامی برای تیرانداز



پَئیجی نگهبان زندگی

پابک، پاپک مؤسس سلسله ساسانی و پدر اردشیر اول

پاپ پسر ارشک سوم پادشاه اشکانی

پاپا بابا؛ پدر؛ نام یک شخصیت سکایی؛ فرزند آزیاس

پاپک بابک؛ پدر اردشیر اول ساسانی

پاپولی پروانه

پات، پاد نگهبان؛ اورنگ؛ تخت

پاتریس اصیل؛ میهن‌دوست

پاتریک، پاتریس اصیل؛ میهن دوست

پات‌زند از بزرگان اشکانی.

پاتک فاتک؛ نام پدر مانی که مدعی نبوت بود

پاتک، پتک نام پدر مانی

پاتیست نوعی پارچه نخی

پاتیمار شتاب

پاد سرزمین؛ کشور؛ ضد؛ مخالف؛ پادزهر؛ تخت؛ سریر؛ اورنگ؛ نگهبان

پاداش جزای کار نیک

پادافر نام دختر ویشتاب؛ بازخواست و پرسش؛ بازپرسی

پادافراه بازخواست؛ پرسش

پادام دام؛ تله

پادکانه بام بلند؛ پنجره؛ دریچه؛ فضای صاف و بلند در دامنهٔ کوه

پادنا، پادینا ناحیه‌ای در فارس؛ نام رودخانه‌ای در فارس

پادنگ برنج‌کوب

پاده‌بان گله‌بان؛ چوپان؛ شبان؛ نگهبان؛ پاسبان

پادیاب پاکیزگی؛ شستشو؛ شستن و پاکیزه‌ساختن چیزها به‌وسیلهٔ خواندن دعا

پاراکس از درباریان زمان اشک بیستم

پارت جنگجو؛ نام یکی از قبایل اشکانی

پاردیک پدربزرگ ساسان

پارس منسوب به قوم پارس از نژاد آریایی

پارسا زاهد؛ پرهیزکار؛ عابد؛ باتقوا؛ متقی؛ زاهد؛ خداترس؛ ایرانی؛ پارسی

پارسادخت دختر پرهیزگار و با تقوا

پارساکیا موبدی در عهد باستان؛ نام یک شخصیت زیدی از گیلان

پارلار منور؛ نامی برای زنان

پارمیدا نام دختر بردیا و نوهٔ کوروش

پارمیز، پارمیس نام دختر بردیا؛ نام

دختر بودایی مغ

پارنج زر و سکه؛ حق‌القدم؛ زر یا پولی که به شاعران و نوازندگان می‌دهند تا در جشن و مهمانی حاضر شوند.

پارند فرشته نگهبان گنج و دارایی «از نام‌های اوستایی»

پاریس پایتخت فرانسه

پازند کتاب ابراهیم پیامبر

پاژن بزکوهی؛ بز نر

پاژنامه لقب

پاسارگاد محلی در شیراز

پاسبان نگهبان

پاسدار نگهبان؛ مراقب؛ پاسبان

پاشا مخفف پادشاه؛ حاکم؛ رتبه‌ای در مراتب کشوری؛ سلاطین عثمانی

پاشنگ هر چیزی که تخم آن مورد استفاده قرارگیرد مانند هندوانه؛ خوشه‌انگور؛ خیاری که برای تخم نگه‌می‌دارند.

پاکان فرشتگان وحی الهی؛ نیکان

پاکباز مال‌باخته؛ کسی که همه‌چیز خود را ازدست داده یا آماده است در راهی که به‌آن اعتقاد دارد ایثار کند.

پاک‌بانو بانوی پاک و نجیب

پاک‌بین خوشبین

پاک‌تن آدم پاکیزه؛ پاکیزه تن؛ پارسا؛ عفیف؛ پاک طینت

پاک‌جو جستجوگر پاکی

پاک‌چهر دارای سیما و چهره منزه؛ خوش سیما؛ خوش چهره؛ پاک گوهر

پاک‌داد پاکزاد؛ پاک‌آفریده

پاک‌دامن باعفت.

پاک‌دُخت دختر پاک و بی‌آلایش

پاکدل پاک‌قلب؛ دل‌پاک؛ منزه؛ صاف و ساده؛ بی‌ریا؛ صاحب قلب سلیم؛ کسی که در دل او حسد و مکر نباشد.

پاکدیس پاک‌گونه؛ مانند پاکان

پاک‌دین دارای دین نیکو

پاک‌رو دارای چهره نیکو

پاک‌روان دارای روان پاک؛ پاک‌دامن

پاکزاد از نسل پاک؛ از نژاد پاک؛ پاک گهر؛ اصیل؛ شریف؛ حلال‌زاده

پاکنام نیک‌نام؛ خوش‌نام

پاک‌نوش کسی که مایعات پاک بنوشد.

پاکویا باکویه؛ باباکوهی؛ نام شیخ کبیر باکویه که به باباکوهی معروف است.

پالیز بوستان؛ کشتزار؛ جالیز؛ باغ

پالیزبان آهنگی در موسیقی؛ باغبان

پامچال گلی به رنگ سفید؛ صورتی و سرخ

پانا پناه؛ پناه‌دهنده؛ پناه‌دادن

پانته‌آ دلیر؛ پایدار؛ یک زن زیبای رومی که به اسارت سپاهیان ایران درآمد و کورش کبیر او را به همسرش (آبراداتاس) برگرداند

و زمانی که شوهرش در جنگ با مصری‌ها کشته شد، اوخودکشی کرد.

پانی، بانی بناکننده؛ سازنده؛ بنیان‌گذار

پانیذ شکر سرخ؛ قند سفید؛ حلوا شکری

پایا پایدار

پایار محکم؛ استوار؛ ماندگار؛ پارسال

پایدار پابرجا؛ ثابت‌قدم؛ جاودان؛ همیشگی؛ پایا؛ ماندگار

پایکار فرمانروای ایرانی در گرجستان؛ تحصیل‌دار؛ خانه شاگرد؛ رعیت

پایکارخان فرمانروایی ایرانی در گرجستان

پایمرد یاری‌دهنده؛ میانجی؛ واسطه؛ شفیع؛ دستیار؛ مددکار؛ خدمت‌کار

پایندر سردار نامی ارمنستان باستان

پاینده استوار؛ محکم؛ پابرجا؛ جاوید؛ ابدی؛ ماندگار

پایور صاحب منصب شهربانی

پایون زینت؛ زیور؛ آرایش

پاییز خزان؛ برگ‌ریزان؛ یکی از فصول چهارگانه

پترُس، پطرُس یکی از حواریون و شاگردان نزدیک حضرت عیسی

پتیاک هویدا؛ آشکار؛ پدیدار

پتیر پدر راستی (در اوستا)؛ بقچه‌ای که در آن لباس بپیچند.

پدرام خوش‌وخرم؛ فرخ و خجسته؛ پایدار؛ پاینده؛ نیکو؛ جاوید؛ نام نبیره سام؛ شادباش؛ جای خوش آب و هوا؛ آراسته؛ خرم

پدرو قابل اعتماد؛ معتبر

پدیده نو؛ تازه

پرارین خوب و نیکو

پراهام براهام؛ آبراهام؛ ابراهیم

پُرتاب پُرتوان

پرتو فروغ؛ روشنایی؛ شعاع؛ نور؛ انعکاس نور خورشید

پرچم بیرق؛ علامت؛ پرچم‌ها در گل‌ها

پرخیده رنجیده؛ ایما؛ اشاره؛ رمز؛ سخن‌پوشیده

پردا فردا؛ روز دیگر

پرداد نخستین دادگر و قانون‌گذار ایرانی در عهد پیشدادیان.

پردوش شب قبل از دیشب؛ پریشب

پردیا پردیسا؛ یکی از سرداران اسکندر

پردیس، فردیس شکوه‌مانند؛ آموزنده شکوه؛ نشان‌دهندهٔ شکوه؛ بهشت؛ فردوس؛ باغ؛ بوستان؛ مانند پری زیبا؛ فردوس؛ پالیز

پردیکا پردیسا؛ یکی از سرداران اسکندر

پرزین فرزین؛ مهره‌ای در شطرنج

پرژک گریه؛ گریستن

پرستار مراقب بیمار

پرستش نیایش؛ عبادت

پرستک پرستو؛ چلچله؛ پرستوک

پرستو، پرستک پرنده‌ای که پشت و دم آن سیاه و سفید و منقارش سرخ است.

پرسته پرستیده‌شونده

پِرِسکا قیمت؛ بها؛ ارزش

پرسون هالهٔ ماه

پرسیان گیاه پیچک

پُرشاد شادمان؛ نام خواهر داریوش سوم

پـرشاسب در اوستا (دارای اسب‌های گرانبها)

پَرشان رزمجو؛ مبارز

پرشت پرآرزو

پَرشَندات آفریده

پرشوا، پَرشویا شبنم؛ ژاله

پَرشویا م. ک. به: پرشوا

پرک ستارهٔ سهیل

پَرکوا دانا؛ آگاه؛ هوشیار

پرکوک ساختمان زیبا و بزرگ؛ ساختمانی که مخصوص بزرگان بوده؛ نوعی کلات که در بلندی کوه ساخته شود.

پرمان نامی برای زنان؛ فرمان؛ حکمی که از طرف بزرگی صادر شود

پُرماه قرص کامل ماه

پَرماه مته؛ ابزاری برای ایجاد سوراخ

پرمایه پسر تهمورس برادر بزرگ فریدون و نام تخت فریدون

پـرموده فـرموده؛ لقب شاهزاده هـرمز انوشیروان.

پرمون زیور؛ آرایش؛ زینت

پرمیس نام دختر بردیا

پرن ستاره پروین؛ دیبای منقش

پرناز مانند پرلطیف؛ لطیف و با ناز

پَرَنْد ستاره پروین؛ بافته ابریشمی؛ حـریر ساده؛ تیغ و شمشیر جواهر نشان؛ نام یک کوه

پرندک پشته؛ کوه

پرندوش پرندوار؛ پریشب

پرنده پروازکننده

پرندیس پرند؛ مانند شمشیر یا حریر

پرنگ فروغ؛ روشنایی؛ گوهر؛ برق شمشیر

پرنوش نامی برای زنان

پرنون پرنیان

پَرنیا م. ک. به: پرنیان

پرنیان دیبا؛ پارچهٔ حریر؛ پارچهٔ ابریشمی نگارگری شده یا منقش؛ شمشیر درخشان

پروا فراغت؛ آرام؛ صبر؛ شکیبایی؛ تـوجه؛ رغبت؛ پرورش؛ هراس؛ اندیشه؛ نام فرستاده خسروپرویز به روم.

پرواز پریدن؛ پرگشودن

پروازه تـوشه‌ای کـه بـه بـاغ مـی‌برند یـا مسافران همراه دارند؛ زرورق

پرواس خلاصی؛ نجات

پروان چرخ ابریشم‌ریسی؛ شهری نزدیک

غزنه؛ رودخانه‌ای در قزوین

پروانک پروانه؛ حشره‌ای با بال‌های زیبا؛ حیوانی که پیش از حمله شیر صدا می‌کند تا حیوانات دیگر از سر راه شیر بگریزند؛ فرانک «مادر فریدون و همسر آبتین درشاهنامه»

پروانه سیاه‌گوش؛ حاجب؛ فرمان رساننده؛ حشره‌ای که به‌دور روشنایی می‌چرخد؛ حکم و فرمان؛ دلیل؛ رهبر؛ پیشرو لشگر؛ مجوز؛ گواهینامه

پرور پرورش‌دهنده

پرورتیش پیشرو؛ نام سرکرده شورشیان پارت در زمان داریوش

پروز جامه پوشیدنی و گستردگی جامه؛ سجاف؛ پیرامون جامه؛ وصله

پروشات پُرشاد؛ ملکهٔ ایران؛ پریزاد «همسر داریوش دوم»

پروند باشکوه؛ ابریشم؛ گلابی جنگلی

پرویز شکست‌ناپذیر؛ پیروز؛ گرامی؛ خوش‌رفتار؛ سعید؛ گرامی؛ نام پسر انوشیروان؛ نام ظرفی که با آن شکر را الک کنند.

پروین چند ستاره کوچک که در یک‌جا دیده شوند؛ ثریا

پروین‌دخت دختر پروین

پرهام نام پارسی ایران باستان (ابراهیم)

پَرهان خوش‌رفتار و دلیر

پرهون دایره و هر چیز تو خالی؛ هالهٔ ماه

پَری فرشته؛ حوری؛ نوعی پارچه مخمل؛ استعاره از زن زیبا

پریا نامی برای زنان؛ زنی مانند پری

پری‌بانو بانوی زیبا مانند پری

پری‌برز، فریبرز بلندبالا؛ نام پسر کیکاووس.

پری‌جهان نام دختر کریم‌خان زند

پری‌چهر زیباصورت؛ خوشگل؛ پری‌صورت؛ خوبرو؛ نام زن جمشید

پری‌خان خانم خواهر شاه‌طهماسب صفوی

پری‌خو دارای خو و منشی مثل پری

پری‌دُخت دختری که مانند پری زیباست.

پری‌رُخ زیبارو؛ فرشته‌رو؛ دختری که صورتی چون پری دارد.

پری‌رو م. ک. به: پریچهر و پری‌رُخ

پریزاد نام کنیز شیرین؛ زاده پری؛ فرزند پری؛ یکی از همسران فتحعلیشاه

پریسا پری‌رخ؛ مانند پری زیبا؛ افسونگر؛ سحرکننده

پریسای زیبای افسونگر

پری‌سیما پری چهره؛ پری‌رخ؛ زیبا چهره

پری‌شاد شاد همچون پری؛ زیباروی

پریشان زولیده؛ آشفته؛ متفرق؛ سرگردان

پری‌فر همچون پری؛ دختر زیبا

پریکا پری

پریماه فریماه؛ ماه زیبا و قشنگ؛ مثل ماه زیبا و قشنگ

پری‌ناز دختر یا زنی که مانند پری ناز دارد.

پرین، پری موجودی مؤنث و بسیارزیبا و لطیف که به‌چشم دیده نمی‌شود؛ حوری؛ زن بهشتی

پری‌نوش زیبا و مطبوع مانند پری و عسل؛ نامی برای زنان.

پریور راست و درست

پریوش پری رو؛ فرشته روی؛ زیبارو

پریوگ از ملوک زمان خسروپرویز.

پژدو نام نیای زرتشت

پژمان افسرده؛ غمناک؛ پژمرده؛ اندوهگین؛ آرزو؛ خواهش

پژند گیاهی خودرو و خوشبو مانند اسفناج

پژواک انعکاس صدا در جایی مثل کوهستان

پژوهش جستجو؛ بازجویی؛ تحقیق؛ کنکاش؛ پوینده‌گی

پسندیده پذیرفته؛ خوشایند؛ خوب؛ نیکو؛ مورد قبول؛ مرغوب

پَشَن مرد جنگی؛ یکی از حریفان کی‌گشتاسپ؛ برادرزادهٔ فریدون

پَشَنگ میله آهنی دراز و نوک تیز؛ جفا؛ ستم؛ نام پدر منوچهر و افراسیاب

پشوتن فداکار؛ پیش‌کش‌کننده؛ نام برادر اسفندیار؛ نام وزیر بهمن

پطروس، پتروس یکی از ۱۲ نفر از حواریون مسیح(ع)

پکیتا استاد؛ آموزگار

پگاه بامداد؛ صبح زود؛ صبح‌د؛ سحر

پگی مروارید

پلاره یک شاخه از خوشه‌انگور

پلین محبوب؛ از سلاطین سکایی

پناپند پناه + پند به معنی مستشار

پنام پنهان؛ نام طبیبی در زمان آل‌بویه.

پناه حفظ؛ حمایت؛ نگاه‌دار

پناه‌بُرزین نام‌حکمران مناطقی بین بحرین و حیره بوده است.

پندار فکر؛ خیال؛ تخیل

پنداره فکر و خیال؛ گمان

پوپ شانه به‌سر؛ هُدهُد؛ تاجی از پر که بر سر بعضی طیور دیده می‌شود.

پوپر گیسو؛ زلف

پوپش، پوپک هدهد؛ شانه سر؛ پرنده‌ای خوش خط و خال که کاکلی شانه‌مانند بر سر دارد؛ مرغ سخن گوی سلیمان؛ دختر؛ باکره

پوپک م.ک. به: پوپش

پوپو شانه به‌سر؛ هُدهُد

پودنه م. ک. به: پونه.

پودینه م. ک. به: پونه.

پور پسر؛ فرزند پسر

پورآذر پسر آتش؛ کنایه از حضرت ابراهیم

پورا نام پسر

پوران جمع پور؛ پسران؛ نامی برای زنان؛ جانشین؛ یادگار

پوراندخت دختر سرخ‌چهره؛ دختری با عادات پسران؛ نام دختر خسروپرویز.

پورانه پسرانه؛ منسوب به پسر

پوربه پسر بهتر؛ پسر خوب

پوربها تخلص شاعری از جام خراسان

پورداوود پسر داوود

پورسینا ابن‌سینا

پورشسب دارندهٔ اسب قزل؛ سپید و سیاه؛ نام پدر زرتشت

پورک نام دختر بهرام گور؛ نام فقیه مشهور و نامی اصفهان

پورک نام همسر بهرام گور

پورمند صاحب پسر؛ گیاهی خوشبو

پوری مخفف پوران

پوریا پهلوان؛ جوانمرد؛ نام پسر؛ لقب پهلوان محمود خوارزمی که جوانمرد و عارف بود؛ آغازین؛ پیشین

پولادستون حکمران کرمان در زمان آل‌بویه

پولاد، فولاد آهن آبدیده که بسیار سخت و مقاوم است؛ آهن خشکه؛ آهن ناب؛ نام‌پسر آزادمرد (پهلوانی در روزگار کیقباد)

پولادوند نیرومند؛ نام طایفه‌ای بختیاری؛ نام پهلوان تورانی

پولادیان فولادیان؛ منسوب به فولاد؛ نام یک خانواده زردشتی در یزد

پولادین فولادین؛ محکم و سفت؛ ساخته‌شده از فولاد

پولوس کوچک؛ نام حکیمی ایرانی

پولین طاووس

پونا م. ک. به: پونه

پونه، پونا، پودینه، پودنه نام گیاهی خوشبو و معطر از خانواده نعناع

پویا، پویان جوینده؛ پژوهش‌کننده؛ جستجوگر؛ جستجوکننده؛ پوینده؛ رونده؛ خستگی‌ناپذیر؛ نام سرسلسه شاهان دیلمی؛ دونده

پویان م. ک. به: پویا

پویس فراوانی؛ خوشبختی

پویش جستجو؛ کنکاش

پوینده رونده؛ دونده؛ پویان

پویه رفتار تند؛ دویدن؛ رفتن به شتاب؛ هدهد؛ شانه به‌سر

پَهر موبد موبدان اردشیر بابکان

پهره پاس‌دادن؛ نگهبانی

پهره‌دار پاسدار؛ نگهبان

پهلبد نگهبان پهلوها؛ نام دیگر موسیقیدان خسروپرویز یا باربد.

پهلو بزرگ؛ صاحب‌کمال

پهلوان قهرمان؛ کشتی‌گیر؛ جوانمرد؛ دلاور؛ نام پسر «اسپهبد» و پدر «گودرزآفرین»؛ نیرومند؛ زورمند؛ توانا

پهلوی یک نام خانوادگی در شمال ایران که رژیم پهلوی برای خودش انحصاری کرد؛ رژیم پادشاهی پهلوی در ایران

پیام خبر؛ پیغام؛ نامه؛ رسالت

پیامد نتیجهٔ کار

پَیاهو آهوپا

پیتر قابل اعتماد؛ صخره

پیچک گیاهی رونده که به هر چیز می‌پیچد و بالا یا به طرفین و حتی پایین می‌رود.

پیر مسن؛ سالخورده؛ نام پسر نریمان

پیراسب از سپهبدان دوران هخامنشی

پیراسته زینت‌شده؛ ساخته‌وپرداخته؛ مرتب شده؛ آراسته شده

پیراسته مزین؛ آراسته؛ پاک و صاف‌شده؛ ساخته و پرداخته

پیرام نامی برای مردان

پیران سالخوردگان؛ دانایان؛ نام سپهسالار و مشاور افراسیاب (از سرداران سپاه توران)

پیران‌گشسب نامی از خاندان مهران رازی

پیرایش زینت‌دادن؛ آراستن؛ زینت؛ پرداخت؛ آرایش

پیرایه زیور و زینت؛ نامی در فارسی دری

پیرآیه آرایش و زیور

پیرزاد پیرزاده؛ زاده پیر؛ شیخ و مرشد؛ نام شاعر صوفی دورهٔ قاجاریه

پیرک شاهزادگان چنگیری

پیرمهران نام یک سپهبد ایرانی در روزگار یزدگرد

پیرنیا بزرگ خاندان؛ جد پیر؛ کسی که پیرو مرشد است.

پیرو تابع؛ پس‌رو؛ مقتدا

پیروج بوقلمون؛ نام پرنده‌ای غیرپروازی

پیروز، فیروز چیره؛ غالب؛ موفق؛ دلیر طبرستان در عصر فریدون؛ منثور؛ مبارک؛ نام پهلوان ایرانی در زمان انوشیروان؛ نام کشنده خلیفه دوم

پیروزان، فیروزان منسوب به پیروز؛ چیره؛ از سرداران نامی یزدگرد سوم که در جنگ با اعراب اسیر شد و اسلام آورد.

پیروزبخت خوشبخت؛ کامروا؛ سعادتمند؛ نیک‌بخت

پیروزگر غالب؛ پیروزمند

پیروزه فیروزه؛ جواهری گران‌بها؛ نامی

برای دختران

پیروزه‌گر فیروزه‌تراش

پیروزی فتح؛ ظفر؛ غلبه؛ چیرگی

پیری نام خدمت‌کار دارا

پیستون پیشانی چون ماه؛ چهره سفید

پیشاهنگ پیش‌رو قافله؛ پیش‌رو لشکر

پیشداد فیشداد؛ نخستین واضع قانون؛ نام سلاطین نخستین سلسلهٔ باستانی ایران

پیشدادیان اولین سلسلهٔ پادشاهان ایرانی

پیشرو جلودار؛ پیش‌رونده؛ پیشوا

پیشکار مباشر؛ خادم؛ پیشخدمت

پیشگو غیب‌گو؛ کسی که آیندهٔ دیگران را پیشگویی می‌کند.

پیشوا رهبر؛ مقتدا؛ رییس

پیش‌یار پیش‌کار؛ خدمت‌کار

پیغام م.ک. به: پیام

پیکر، پیکره صورت؛ تصویر؛ کالبد؛ مجسمه؛ تندیس؛ تصویر

پیل فیل؛ دستگاهی که الکتریسیته را در خود جمع کند؛ دختر یکی از روحانیون زردشتی

پیلتن درشت هیکل؛ تنومند؛ قوی‌جثه؛ پیل + تن؛ به‌معنی کسی که اندامی چون فیل دارد و یکی از القاب رستم در شاهنامه است.

پیل‌دندان دندان بزرگ؛ دندان‌فیلی؛ دندان عاج؛ کسی که دندانی عاج‌مانند دارد.

پیلسر نام پادشاه آشور

پیله‌ور فروشندهٔ دوره‌گرد؛ خرده‌فروش

پیمان عهد؛ شرط؛ پیوند؛ قرارداد؛ از عناوین رجال در پارسی دری

پیمان شرط؛ پیوند؛ قرارداد

پیماندخت دختر وفادار و پایبند به پیمان

پیمانه قدح؛ جام شراب؛ ظرفی که از آن برای اندازه‌گیری وزن استفاده می‌کنند.

پینار چشمه

پیندار پندار؛ گمان؛ وهم؛ سوءظن

پینو کشک

پیوس انتظار؛ امید؛ طمع؛ توقّع

پیوند خویش؛ تبار؛ هم‌بستگی؛ اتحاد؛ اتصال؛ وصل کردن شاخه و یا جوانه درختی به درخت دیگر

پی‌یر قابل اعتماد؛ صخره



تائب توبه کننده

تابا زر؛ طلا؛ فروغ؛ درخشان

تاباک تب؛ اضطراب؛ نام فرمانروای جهرم در دوران اردشیر؛ تپیدن؛ بی‌قراری

تابالوس فرمانروای «سارد» از طرف کورش

تابان پُرنور؛ درخشنده؛ فروزان؛ تابنده؛ درخشان؛ نورانی؛ تابناک؛ منور

تابان‌بخت نیکبخت

تابان‌دُخت دختر نورانی؛ دختر زیبا

تابان‌مهر خورشید درخشان؛ دختری که مثل خورشید درخشان است.

تابش فروغ؛ درخشش

تابناک تابنده؛ تاب‌دار؛ روشن؛ درخشان؛ مشعشع

تابنده درخشان؛ پرتوافشان؛ تابان؛ تابناک

تابنده‌رخ روشن‌رُخ؛ روشن‌چهره؛ زیباصورت

تاج کلاه جواهر نشان پادشاهان؛ افسر؛

تاج‌آور آورندهٔ تاج؛ قدرتمند

تاجَ‌الدین بزرگ دین؛ سرور دین

تاجُ‌المُلوک افسر شاهان؛ شاه شاهان؛ شاهنشاه

تاج‌بانو ملکه؛ زن پادشاه؛ بانویی درخشان

تاج‌بخش بخشندهٔ تاج

تاج‌بی‌بی تاج‌بانو؛ ملکه

تاج‌دار عنوان رجال در پارسی‌دری؛ پادشاه تاجدار

تاج‌گردون خورشید

تاج‌گُل تاجی از گل؛ کنایه از زن زیبا

تاجِلی زن زیبا؛ تاج بانو؛ نام سوگلی شاه اسماعیل صفوی

تاج‌ماه بالاتر از ماه؛ زیبای زیبایان؛ کنایه از زیبایی فراوان زن

تاج‌مهر زن زیبا و نورانی

تاجور تاجدار

تاجی منسوب به تاج؛ نام و عنوان در پارسی دری

تاجیک عجم؛ هر غیر عرب را عجم گویند

تاجیه مؤنث تاجی

تار ستاره؛ نامی برای زنان؛ نوعی ساز

تارا ستاره؛ کوکب؛ مردمک چشم

تارادُخت دختر ستاره؛ دختری که مانند ستاره می‌درخشد.

تارادخت نامی برای زن در پارسی

تاران زمین گسترده؛ اراضی گسترده

تارُخ نام پدر حضرت ابراهیم
تارُک فرق سر
تارلا مزرعه؛ نامی برای زنان
تارین آبی از درخت تاک که مانند شراب مست‌کننده است.
تازه بهار گل نوشکفته؛ نوبهار
تازی نام چهارمین نیای ده آک؛ از نام‌های اوستایی؛ سگ شکاری
تاژ ظریف؛ لطیف؛ خیمهٔ کرباسی؛ برادر هوشنگ پیشدادی
تاژک عضوی حساس در برخی از جانوران
تاش خداوند؛ صاحب
تاشک چالاک؛ چابک
تاشیتا آفریننده؛ سازنده
تال طَبق طلا، نقره یا مس
تالیا نام حضرت خضر
تام همنشین خوب
تامارا درخت خرما؛ عروس یهودا
تامای ماه تمام؛ نامی برای زنان
تانسو شبنم؛ نامی برای زنان
تانگو سلمانی؛ آرایشگر
تانوچی مهر زندگی؛ دوست‌دار زندگی
تانیا نام دختر
تاو درخشش ماه، آفتاب و آتش
تاووس، طاووس پرنده‌ای رنگارنگ و بسیار زیبا که دارای پاهایی زشت است.
تایب توبه‌کننده
تایسیز بی‌مثل؛ نامی برای دختران و پسران
تایماز نژاد؛ اصل؛ خطاناپذیر
تبار دودمان؛ خاندان؛ اجداد
تباک یکی از حکام جهرم در زمان هخامنشیان
تبسم خنده؛ لبخند
تحفه هدیه؛ ارمغان؛ چیز بدیع و تازه
تختی منسوب به تخت؛ مهر و خاتم سنگی؛ نام یکی از کشتی‌گیران نام‌آور ایرانی معاصر
تخشا کوشنده؛ ساعی
تخوار نام یکی از سرداران خسروکیانی
تُخواره نام یکی از پهلوانان کیخسرو.
تذرو قرقاول؛ خروس صحرایی؛ تورنگ
تُراب خاک؛ زمین؛ تراوش آب یا مایع دیگر
تَراز طراز؛ زینت؛ زینت و زیور که در حاشیه لباس می‌دوزند
تراسب دارنده اسب تیزرو
ترانه سرود؛ نغمه؛ آواز؛ دوبیتی؛ تروتازه؛ شعری که با موسیقی همراه باشد؛ نامی برای دختران؛ زیبا؛ خوش‌صورت
تَراو نام داماد افراسیاب
تربسه قوس و قزح؛ کمان رستم
تربه نام یک زن مسیحی ایرانی
ترتیک نام جد پنجم منوچهر

ترتین رمز رهایی؛ رمز آزادی

ترخان لقب شاهزادگان و بزرگ‌زادگان مغول؛ نام پدر بزرگ فارابی و یکی از سرداران ارجاسب

ترسا ترسنده؛ راهب مسیحی

تَرسول نام سلطان فاریاب

ترشیش نام یکی از شاهزادگان پارسی

ترکان ملکه؛ شهربانو؛ لقب شاهزاده‌خانم‌های تُرک

ترکان‌خاتون ملکهٔ ترک

تَرکَش نام پدر «مرزبان»؛ به‌معنی تیردان

ترگل گل شاداب؛ خوش‌ونرم؛ تروتازه

تَرلان نام پرنده‌ای شکاری با پرهای سیاه و زرد.

تِرمه نوعی پارچه کلفت ابریشمی؛ شال کشمیری

تُرنج بادرنگ؛ بالنگ

تَرَند صعوه؛ نام پرنده‌ای کوچک، کم‌پرواز و آوازخوان

تُرنگ خوب؛ خوش و زیبا؛ صدای کمان به‌هنگام پرتاب تیر

تُرَنگ تذرو؛ کبک؛ تورنگ

ترنم زمزمه‌کردن با آواز؛ آواز خوانی

تروان دارنده مال بسیار؛ ثروتمند

تَروند میوهٔ نورس؛ میوهٔ نوبَر

تژار نام داماد افراسیاب

تـژار یکی از پهلوانان توران که داماد افراسیاب بود.

تسنیم چشمه‌ای در بهشت

تَشتَر خدای باران؛ ستاره شعرای یمانی؛ روز ۱۳ هر ماه شمسی

تشن آفریننده؛ سازنده

تـقی پرهیزگار؛ باتقوا؛ لقب امام نهم شیعیان.

تقی‌الدین مؤمن؛ متقی

تکاور تند و تیز؛ چالاک و چابک؛ رده‌ای در ارتش؛ دونده؛ اسب تیزرو؛ حمله‌کننده؛ تند رو؛ تیزپا؛ تیزک

تُکتَم نام مادر امام رضا

تَکَش هستهٔ انگور؛ نام ابومظفر تکش پادشاه خوارزم

تُکله نام اتابک مظفرالدین پسر «هزاراسب» فرمانروای لرستان

تکماه ماه بی‌همتا؛ زن زیبای بی‌نظیر

تکناز زنی که در ناز و کرشمه بی‌همتاست

تکین زیبا؛ یگانه؛ نام پهلوانی در پارسی

تلکا درخت گلابی

تللی موبلند؛ نامی برای زنان

تلمان ظریف؛ مثل مو؛ نامی برای زنان

تلناز زیباگیسو؛ نامی برای زنان

تلی طلا؛ تلا؛ زر؛ بخشی از مانده ماه؛ دارنده مال بسیار؛ سوگند بسیار؛ پاره گوشت؛ مربوط

به دل و جگر حیوان
تلیمان نام یکی از پهلوانان ایرانی در شاهنامه
تماشا دیدن؛ گردش‌گاه؛ تفرج؛ تفریح
تَمغا نشان؛ علامت یا مهری که بر فرمان‌های پادشاهان می‌زدند.
تمنا خواسته؛ آرزو؛ طلب خواهنده که خواه ممکن یا ناممکن باشد.
تنان نام یکی از حکام داریوش
تن‌تاک بی‌همتا؛ بی‌مانند؛ کسی که از نظر تن و بدن بی‌همتاست.
تندر رعد و برق آسمان؛ غرنده
تندیسه پیکره؛ کالبد
تَنْسَر موبد موبدان در زمان اردشیر بابکان که گردآورنده اوستا بود.
تن‌ناز نازک بدن؛ دارندهٔ بدن لطیف و تناز
تنها یگانه؛ بی‌همدم
تنیده بافته‌شده؛ منسوج؛ مانند عنکبوت که به‌دور خود تار می‌تند.
توّاب توبه‌کننده
تواف میوه‌فروش دوره‌گرد؛ خشکه فروش
توان تاب؛ نیرو؛ زور
توانا قدرتمند؛ مقتدر؛ یکی از صفات خداوند متعال؛ توانمند؛ زورمدار؛ نیرومند؛ قوی و مقتدر
تواند نام پدر برته از پهلوانان ایرانی
توان‌دُخت دختر قدرتمند
توانه نام پدر برته از پهلوانان ایران باستان
توبا م.ک. به: طوبی
توتک نوعی نی که چوپانان می‌نوازند؛ طوطی؛ نی‌لبک؛ گنجینه
توتی نوعی نان که در قزوین معروف است؛ نوعی نی در زابل؛ گنجینه؛ مخزن؛ نام محله؛ طوطی سخنگو؛ نام زن ایرانی
توتیا اکسیددوزنگ؛ سنگی است که کوبیدهٔ آن را برچشم مالند؛ سنگ سرمه چشم
توحید یکتاپرستی
تور پارچه نازک و مشبک؛ تیره و تار؛ دلاور؛ پهلوان؛ نام پسر فریدون؛ جاری؛ روان؛ پیامبر؛ دلیر؛ نام فرزند جمشید؛ نام مشترک پسر یا دختر؛ م. ک. به: توران
توران سرزمین توران؛ ولایتی آن‌سوی ماوراالنهر که در اساطیر ایران جایگاه اهریمن و دشمنان ایران است؛ سالار؛ فرمانده؛ استانی که فریدون به پسر بزرگ خود (تور) داده به توران موسوم شد.
توران‌بانو نامی برای زنان
توران‌دُخت نام دختر خسروپرویز
تورانه منسوب به توران؛ معشوق؛ محبوب؛ نام دهی در تایباد خراسان
تورج، تورک دلیر؛ پهلوان؛ نام پسر فریدون و نام پسر شیداسب پادشاه زابل از

نسل جمشید
تورزاد نامی در کتیبهٔ زرتشت.
تُورُک نام پسر «شیدسپ» و نبیرهٔ جمشید
تورکای ماه تُرک؛ نامی برای مردان
تورنگ قرقاول؛ م. ک. به: ترنگ
توژ، توز نام پسر فریدون؛ پوست درختی که بر زین اسب و کمان و امثال آن می‌کشند.
توس زمین سخت؛ سرزمینی در خراسان؛ پهلوان و سپهسالار در شاهنامه؛ سرزمین فردوسی؛ سلامتی؛ نام درخت؛ پهلوان مشهور و نام متداول پارسی
توسا م. ک. به: توسکا
توسکا، توسا نوعی درخت جنگلی که در نقاط مرطوب شمال ایران و غیره می‌روید.
توسن سرکش؛ ناآرام؛ اسب وحشی
توشکان آتش‌دان؛ گُلخَن؛ گرمابه
توشن خوشنود؛ آرام
توشِنا خشنود؛ آسوده؛ آرام
توفان بادهای تند و خطرناک؛ غوغاکننده؛ نام دوست وامق؛ پریشانی هوا؛ دگرگونی و وزش بادهای سخت
توفیق موفقیت؛ کسب پیروزی
توکا نام پرنده‌ای با منقاری بزرگ و پهن و پرهای زیبا که در گیلان به‌آن رابشکن گویند
توکل موکل قراردادن؛ امیدبستن؛ کار را به‌خدا واگذارکردن
تولاّ، توّلی دوستی؛ محبت
توما یکی از ۱۲ حواریون حضرت عیسی؛ همراه؛ یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل (توماس)
تومروس اسم خاص؛ نامی برای زنان
تونی مافوق ستایش
توهام قوی؛ نیرومند؛ پهلوان
تُویشا توانا؛ پرنیرو
تَهَم قوی؛ نیرومند؛ دلاور؛ شجاع؛ دلیر؛ بزرگ جثه؛ دارای قد و قامت بلند
تهماسب، توماسب دارای اسب نیرومند؛ نام یکی از شاهان صفویه؛ نامی پارسی که در اروپا به‌آن توماس گفته‌می‌شود؛ زورمند؛ دارنده اسب فربه؛ نام پدر ذاب از پیشدادیان
تهمتن دلیر؛ پهلوان؛ شجاع؛ قوی‌جثه؛ لقب رستم در شاهنامه
تهمور، تهمورث، تهمورس تهمتن؛ نیرومند؛ قوی جثه؛ توانا؛ دلاور؛ پهلوان؛ نام اولین پادشاه پیشدادی
تهمورث م. ک. به: تهمور
تهمورس م. ک. به: تهمور
تهمین قوی‌بنیه؛ نیرومند؛ رئیس تشریفات دربار شاه در عهد باستان
تهمینه قوی‌گونه؛ نام همسر رستم و مادر سهراب و دختر شاه سمنگان
تهورِس پدیدآورنده

تیام یک نام

تیانا فریب؛ عشوه؛ شوخی؛ ریشخند

تیبا عشوه؛ فریب؛ دفع؛ ردسخن کسی؛ شوخی؛ ریش‌خند

تیترس نام وزیر داراب

تیر فرشته باران در آیین زرتشت؛ ماه چهارم از سال شمسی؛ ستون؛ تیر کمان

تیراژه قوس و قوزح؛ رنگین کمان

تیران تیرها؛ نام پسر اردشیر سوم

تیرداد داده و بخشنده تیر؛ نام روز سیزدهم هر ماه شمسی؛ فرشته‌ای که تدبیر مصالح روزهای ماه تیر کند؛ نام اشک دوم پادشاه اشکانی؛ نام پادشاهان اشکانی ایران

تیرزاد زاده‌شده در ماه تیر

تیرَم بانوی اعظم؛ خاتون ارجمند؛ بانوی بزرگ؛ بانوی گرامی

تیرنگ مرغ افسانه‌ای مانند هما

تیروند منسوب به تیر به‌معنی فرشتهٔ نگهبان باران

تیری‌باز از صاحب‌منصبان زمان اردشیر درازدست

تیزبین تیزچشم؛ دقیق؛ با دقت؛ کنجکاو

تیزپا سریع‌السیر؛ تندر؛ تیزرو

تیزگام تندرو؛ دارای گام‌های تند

تیزهوش هوشیار؛ هوشمند؛ باهوش

تیکا، توکا نام پرنده‌ای کوچ‌کننده در مازندران

تیلا نامی برای زنان؛ چوبی که با آن حلیم را به هم می‌زنند

تیما دشت؛ بیابان؛ صحرا

تیمور آهن؛ میله آهنی؛ نام مؤسس سلسله سلسلهٔ گورکانیان؛ سردار مغول

تیمورلنگ لقب امیر تیمور

تینا عشق‌بازی؛ ناز و کرشمه؛ به زبان زند و پازند به معنی گل

تیناب یعنی رؤیا

تینوش نامی برای مردان

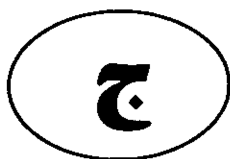
تیمور سرسلسله پادشاهان گورکانی

تیهو پرنده‌ای شبیه کبک



ثابت پابرجا؛ استوار؛ پایدار
ثابته ستارهٔ ثابت؛ زن جوان و نورانی
ثار خون؛ خونخواهی
ثارُالله خون خدا؛ لقب امام‌حسین
ثافسیا گل خوشرنگ و زیبا
ثاقب فروزان؛ روشن؛ نافذ؛ رسوخ‌کننده؛ رخشان؛ تابان؛ سوراخ کننده؛ تابان؛ ستاره روشن و درخشان
ثاقبه م. ک. به: ثاقب
ثامن هشتمین؛ لقب امام هشتم
ثانی دوم؛ جفت؛ ؛ نوعی مروارید دریایی‌از اقسام مروارید
ثرا خاک؛ زمین؛ زیرزمین و خاک نمناک؛ توانگر
ثروت توانگری؛ دارایی؛ مال و منال؛ دولت
ثریا ستارهٔ پروین؛ چلچراغ؛ پرند
ثریتا، ثرتی نام دختر دوم زرتشت
ثعبان مار بزرگ؛ اژدها
ثقف اعتمادکردن؛ استوارداشتن
ثقفی منسوب به قبیله ثقف

ثمانه ثمین
ثمر میوه؛ نتیجه؛ میوهٔ درخت؛ حاصل درخت؛ سود؛ بار؛ بهره
ثَمراء درخت میوه‌دار
ثمره حاصل؛ بار؛ میوه
ثمن هشت‌یک؛ بها؛ ارزش؛ نرخ
ثمود نام یکی از طوایف عرب؛ گران؛ سنگین؛ پرقیمت
ثمیلا سرمه‌کشیده؛ چشم‌سیاه
ثمیله ته‌نشین؛ رسوب؛ نام پرنده‌ای کوچک
ثمین باارزش؛ گران‌بها؛ پُرقیمت؛ نفیس؛ پُربها(ثمین باغچه‌بان مترجم ایرانی)
ثمینه مؤنث ثمین
ثنا
ثنایی منسوب به ثناء؛ تحسین‌شده
ثناء آفرین؛ مرحبا؛ ستایش؛ درود؛ تمجید؛ تعریف
ثناءُالله ستایش خداوند
ثواب نام مرد تدبیر و شجاعت؛ مزد؛ پاداش؛ وزیر حضرت داوود
ثهلان نام کوهی که شعرا به آن تمثیل می‌کنند.
ثیاب لباس‌ها؛ جامه‌ها



جائَنگو متصدی نذورات در آیین زرتشت

جابار نام یکی از نیاکان گودرز

جابان، ژابان سرداری در زمان پوراندخت ساسانی؛ نام فرماندهی که به جنگ با سپاه عرب رفت و پیروز گردید

جابر زورگو؛ ستمگر؛ ستمکار؛ شکسته‌بند؛ جبار؛ بیدادگر؛ گردنکش؛ شکسته‌بند

جاپوز نام شهری در خراسان باستان

جاثن یکی از نام‌های خدا

جاثم به زانو افتاده؛ کسی که با سینه برزمین افتاده؛ بر جای مانده

جاجرمی منسوب به جاجرم؛ اهل جاجرم

جاحد کسی که آگاهانه انکار حق کسی را کند **جاحظ** مرد بزرگ چشم

جاد نیکوطالع؛ سعادتمند؛ نام یکی از پسران یعقوب

جادوسخن سخنران خوب

جادی زعفران

جادیه ساعی؛ کوشا؛ نام یکی از فرزندان یعقوب

جارُالله مجاور خانه خدا؛ یکی از مفسرین قرن پنجم

جارگون گل و شکوفهٔ جوز

جاری در جریان؛ روان؛ نسبت همسران دو برادر باهم

جاریه کنیز کوچک؛ دختر کوچک

جاسر دلیر؛ بی‌باک؛ گستاخ؛ جسور

جاسم بزرگ؛ ستبر؛ نامی رایج در جنوب ایران؛ نام قریه در شام؛ نام یک قبیله

جاش انبار غلهٔ پاک‌کرده

جاکوب یعقوب؛ ژاکوب

جاگرود دوشیزه‌ای در پشت‌های زرتشت.

جالب جلب کننده؛ تماشایی

جالوت یکی از امرای فلسطین که در بی‌رحمی یگانهٔ روزگار بود.

جالینوس نوایی از موسیقی قدیم؛ نام طبیب و حکیم معروف یونانی

جام پیاله؛ ساغر؛ ظرفی که در آن آب یا شراب می‌نوشند.

جامات دارنده اسب درخشان

جاماسب م.ک. به: جاماس

جاماس، جاماسب حکیمی و وزیر مشهور گشتاسب که با دختر زرتشت ازدواج کرد و از خاندان هوگو بود؛ منجم؛ دارنده اسب درخشان؛ داننده اسطرلاب؛

جامع جمع‌کننده؛ تمام و کامل

جامی یکی از شاعران و نویسندگان بزرگ ایرانی در قرن نهم

جان‌آرا آراینده جان؛ آراینده روح

جان‌آفرین آفریننده جان

جان‌احمد (جان + احمد)

جان‌افروز قوت دهنده جان

جانان محبوب؛ زیباروی

جانانه محبوبه کامل؛ مانندجان

جانباز فداکار؛ جان‌سپار؛ ایثارگر

جانبانو زن زیباروی

جان‌بخش بخشندهٔ جان؛ از القاب خداوند

جان‌پرور روح‌پرور؛ پرورش‌دهندهٔ جان

جان‌جهان نام یک پادشاه هندی

جان‌علی (جان + علی)

جانفروز نشاط آورنده روان؛ فروزندهٔ جان؛ نام یکی از سرداران بهرام چوبینه

جانفزا مایه جان؛ آب حیات

جانوسار، جانوسیار، جانوسپار از سرداران بزرگ دارا؛ داریوش سوم؛ فداکار؛ جان‌سپار

جانی تخلص یکی از شعرا؛ قاتل

جانیار دوست و همراه جان؛ نام یک مورخ از اهالی بخارا.

جاوِد جاوید؛ ابدی؛ همیشگی

جاودان جاویدان؛ همیشگی

جاوند چادرشب؛ پوشش روی رختخواب که رختخواب را در آن می‌پیچند.

جاوید پای‌برجا؛ همیشگی؛ ابدی؛ پاینده؛ نام پدر اردشیر؛ پاینده؛ دایمی

جاویدان منسوب به جاوید؛ همیشگی؛ ابدی؛ پایدار

جاهد ساعی؛ کوشنده؛ کوشش‌کننده؛ سعی‌کننده؛ جهدکننده

جبّار قادر؛ توانا؛ مسلط؛ قاهر؛ غلبه‌کننده؛ پادشاه بسیار قادر؛ از صفات خداوند؛ ستمگر؛ ظالم؛ قدرتمند؛ سرکش

جبرئیل، جبرائیل مرد خدا؛ نام فرشتهٔ حامل‌وحی؛ روح‌الامین؛ روح‌القدس

جِبران قدرت؛ توانایی؛ نام یک نویسنده و شاعر معاصر عرب«جبران خلیل جبران»

جُبران تلافی

جبلی دوقلو

جبین پیشانی؛ طرف؛ جبه

جَراده ملخ؛ نام‌یکی‌از زنان سلیمان نبی

جراره زلف معشوق

جرجیس گل سیاه؛ روستایی در شوشتر؛ نام یکی از پیامبران بنی‌اسراییل

جرعه مقداری از مایعات که به یک‌باره نوشیده شود.

جِرکا صف؛ قطار؛ رده

جِرهام شیر؛ مرد دلیر؛ کوشا

جَریر افسار؛ مهار؛ جاری؛ روان

جَریره گناه؛ جنایت؛ نام دختر پیران‌ویسه وزیر افراسیاب که با سیاوش وصلت کرد.

جریریه نام یکی از زنان پیامبر(ص)

جزیمه جد چهارم حضرت رسول

جُشنگ نام پسر هیبرید دارا از پارسیان.

جعده نام همسر امام‌حسن عسگری

جعفر نام امام ششم؛ جوی پُرآب؛ رود؛ نهر؛ ماده شتر پُرشیر؛ناقه پرشیر

جغتای یکی از پسران چنگیز

جلال بزرگی؛ شوکت

جلال بزرگی؛ بزرگواری؛ کلان سال؛ عزت و شکوه؛ شوکت و سرافرازی

جلال‌الدین شکوه و عظمت دین

جَلایر نام یکی از طوایف مغول؛ نام یک شاعر ایرانی در زمان شاه‌اسماعیل صفوی.

جِلتا پوست جانوران؛ جلد؛ در زبان پهلوی به‌معنی پوست و در پارسی امروزی به‌معنی جِلد است

جلوه آشکارشدن؛ ظهور؛ نمایش‌دادن؛ آراستن؛ خود را نشان‌دادن؛ خودنمایی؛ آراستن؛

جَلیل بزرگ؛ محترم؛ بزرگوار؛ پرمایه؛ باشکوه؛ بزرگوار؛ کلان سال؛ یکی از اسماء خداوند

جلیله مؤنث جلیل

جم مخفف جمشید؛ زیادی هر چیز؛ گروهی از مردم؛ معظم؛ درخشان

جمال زیبارو؛ نیکوسیرت؛ زیبایی؛ قشنگی؛ خوشگلی؛ حُسن صورت؛ شکوه و وقار؛ خوب چهره

جمال‌الدین زیبایی دین؛ چهره دین؛ موجب زیبایی دین

جمانه چماندیس؛ مانند آنان که خرامان راه می‌روند

جمبک یکی از پهلوانان باستانی

جمپور پسر جمشید

جم‌چهر دارای چهرهٔ درخشان

جمشاسب از دانشمندان و ادیبان پارسی در زمان هخامنشیان

جمشاسب م.ک. به: جمشید

جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی؛ پادشاه روشن بین؛ بلند قدر؛ دارای منزلت فراوان؛ گروه بسیار از هر چیز؛ نام بهدین در فروردین یشت

جمعه آدینه؛ روز آخر هفته؛ نام مرد

جَمیل صاحب جمال و زیبایی؛ خوب؛ نیکو؛ زیبا؛ زیباچهره؛ خوشخو؛ خوشگل؛ خوشرو

جمیله مؤنث جمیل

جناب سرور؛ درگاه؛ آستان؛ آستانه

جِنان بهشت‌ها؛ باغ‌ها؛ قلب

جنت فردوس؛ پردیس؛ باغ و بوستان؛ بهشت (جمع جنان)

جندل نام فرستادهٔ فریدون به دربار یمن؛ سنگ بزرگ؛ جمع آن جنادل است.

جُنید مصغر جند؛ زمین کوچک؛ سنگ کوچک؛ سنگریزه؛ جنید بغدادی از عرفای قرن سوم هجری؛ نام یک محل

جواد بسیار بخشنده؛ جوانمرد؛ لقب امام محمدتقی؛ سخاوتمند؛ بسیار درخشنده؛ راد؛ اسب راهوار؛ اسب نیک و تندرو

جوان برنا؛ نورس؛ تازه؛ شاداب؛ دلاور؛ باهمت

جوانبخت خوش‌اقبال؛ خوشبخت؛ سعادتمند

جوانشیر شیر جوان؛ کنایه از زورمند و دلاور؛ نام سی‌ویکمین پادشاه ساسانی؛ پسر خسروپرویز؛ کریم؛ دارای همت و فتوت؛ بخشنده؛ سخاوتمند؛ نامی متداول بین زرتشتیان

جوانه جوان؛ نورَسته؛ غنچه؛ نوباوه؛ شاخه درخت تازه؛ تازه جوان

جواهر گوهرها؛ جوهرها؛ سنگ‌های قیمتی و کمیاب و گران‌بها

جودت نیکی؛ خوبی؛ نیکویی و خوبی

جوزا یکی از صورت‌های فلکی؛ سومین برج از برجهای دوازده‌گانه مطابق خرداد

جوشار متلاطم؛ نامی برای مردان

جوشن لباس بلند آهنی شبیه زره

جوهر گوهر؛ سنگ قیمتی

جُویا جوینده؛ جستجوکننده؛ یابنده؛ کاوشگر؛ محقق؛ پهلوان مازندرانی که توسط رستم کشته شد

جُویان جوینده؛ خواستار؛ کاوشگر

جویبار جوی آب

جهان دنیا؛ عالَم؛ گیتی؛ کیهان؛ هستی؛ عالَم لایتنهایی؛ عالَم بی‌نهایت بزرگ به‌معنی کُره زمین نیست، زیرا کُرهٔ زمین بخش بسیار کوچکی از جهان محسوب می‌شود؛ جهنده

جهان‌آرا آراینده جهان؛ زینت‌بخش جهان؛ پروردگار؛ آراینده گیتی؛ زیور جهان

جهان‌آفرین خدا؛ سازنده جهان؛ آفریننده جهان

جهان‌افروز فروزنده گیتی؛ روشنی‌بخش جهان؛ صفت خورشید؛ نام یکی از زنان فتحعلی شاه

جهانبان نگاهبان عالم؛ نگهدار جهان؛ حافظ جهان؛ آفریدگار جهان که نگهدارنده نظم جهان است؛ لقب پادشاهی بزرگ

جهان‌بانو ملکه؛ شهبانو؛ بانوی جهان

جهانبانی پادشاهی جهان؛ عنوانی در پارسی دری

جهانبخت خوشبخت

جهانبخش بخشنده جهان؛ بسیار بخشنده؛ بخشنده و دادگر جهان (خدا)

جهان‌بین بیننده جهان؛ باتجربه؛ کارآزموده؛ چشم و گوش باز

جهان‌پناه حاکم دادگستر

جهان‌تاب گرداننده جهان؛ نوردهنده به جهان؛ تابنده بر عالم؛ آفتاب عالم‌تاب؛ از صفات خداوند

جهانجو گردشگر دور جهان؛ جهانگرد

جهان‌خاتون بانوی بزرگ عالم؛ جهان‌بانو

جهان‌دار دارندهٔ جهان؛ نگهبان جهان

جهاندُخت دختر جهان؛ دختر نمونه

جهان‌سوز سوزاننده جهان؛ غارت‌گر؛ لقب علاءالدین حسین از امرای غوریان

جهانشاه موجب شادی همه؛ شاه عالم؛ فرمانروای عالم؛ نام شخصیتی تاریخی در عهد مغول در آذربایجان.

جهانفر دارندهٔ فر و شکوه جهانی

جهانگرد سیاح؛ سیاحت‌کننده در جهان

جهانگیر فاتح جهان؛ کشورگشا؛ جهان‌گشا

جهانی منسوب به جهان؛ آنچه به همه گیتی مربوط است.

جَهشیار یار و یاور؛ نام فرزند متوکل عباسی

جَهْن مخفف جهان؛ نام پسر افراسیاب که به دست کیخسرو گرفتار شد

جیا سه‌پایه یا چیزی که بر آن دیگ نهند؛ نامی برای زنان

جیحون نام رودخانه‌ای در ماوراءالنهر (آمودریا)؛ نام یکی از نهرهای بهشت

جیدا آفریده‌شده برای زندگی؛ زنی که گردن کشیده و زیبا دارد.

جیرام آرامش زندگی

جِیران آهو؛ غزال؛ نام زن سوگلی ناصرالدین‌شاه؛ همسایگان

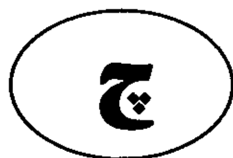
جیما آفریده‌شده برای زندگی در میهن

جیناک جایگاه؛ ردیف

چابک زرنگ؛ ماهر؛ زبردست؛ فِرز؛ سریع؛ چست و چالاک؛ فرز؛ رعنا؛ تازیانه

چاپاتی نان بسیار لطیف و نرم که روی تابه پخته شود.

چاپار پیک؛ نامه‌بر؛ نامه‌رسان؛ پُستچی؛ قاصد



چاپک نام غلام سلطان محمود غزنوی

چاپنویس نام شاعر و خطاط هراتی

چاچی نام قدیم تاشکند که شهری معروف به کمان سازی بود.

چاربند کنایه از جهان و کاینات

چارجوهر کنایه از عناصر چهارگانه شامل آب؛ آتش؛ خاک و باد است.

چارستاد چهار عنصر کاینات آب و آتش؛ خاک و باد

چارسو چهارطرف؛ جایی که چهار بازار از آن‌جا منشعب شود.

چارگامه اسب خوش‌رفتار

چاره درمان؛ تدبیر؛ حیله

چاکر نوکر؛ بنده فرمانبردار؛ گماشته

چالاک چابک؛ چست و چالاک؛ تیز؛ ماهر؛ م. ک. به: چابک

چالِش ناز؛ تکبر؛ مشکلات حاصل از نازساگاری‌های اجتماعی

چالِشگر مبارز؛ دلاور؛ جنگ‌جو

چالیک نوعی اسباب‌بازی کودکان

چام ناز؛ عشوه

چامه شعر؛ غزل؛ سرود؛ نغمه

چانچو چوب درازی که با آن دو سطل آب را حمل می‌کنند

چانه نثر؛ نوشته بی‌وزن؛ فک؛ رنج؛ ذقن؛ دبه درآوردن؛ چانه‌زدن؛ چانه خمیرگیری

چاوش، چاووش پیشرو لشگر؛ جارچی؛ کسی که جلوی غافله حرکت می‌کرد و اخبار را با صدای بلند به‌گوش اهل غافله می‌رساند؛ حاجب؛ دربان

چاوک، چکاوک مخفف چکاوک؛ پرنده‌ای خوش‌صدا به اندازه گنجشک که آواز دلنشینی دارد؛ آهنگی در موسیقی ایرانی

چاووش م. ک. به: چاوش

چخشوش نام یکی از اجداد زرتشت

چراغچی کسی که در کار روشن کردن چراغ و نگهداری آن موظف است.

چرمینه نامی برای دختران

چشم‌افزا زن رعنا؛ کسی که با چشم فریب می‌دهد.

چشمک اشاره با چشم؛ به‌هم زدن پلک یک چشم؛ عینک

چشمه محل جوشش آب از زمین؛ منبع؛ سوراخ سوزن؛ سوراخ

چغانه چغان؛ یکی از ابزار موسیقی شبیه قاشق که چند زنگوله به آن آویخته و با

دست تکـان مـی‌دهند؛ پـرده و آوازی از موسیقی ایرانی؛ از آلات موسیقی قدیم

چغرا ترس؛ بیم؛ نام برادر طغرل سلجوقی.

چـغرک پـرنده‌ای شبیه گنجشک کـه بـه سرخاب معروف است.

چـغری‌بیک نـام بـرادر طـغرل مـؤسس سلسله سسلسلهٔ سلجوقیان

چکاد بالای پیشانی؛ مردی که جلوی سر او مو ندارد.

چکامه قصیده؛ شعر بلند؛ شعری که در آن مقصود بیان شود.

چکاوک پرنده‌ای‌کوچک؛ نـام نـوایـی در موسیقی در دستگاه همایون.

چکـن دوست‌داشـتن در زبـان اوسـتایی؛ جامهٔ زیبا در زبان فارسی

چگامه قصیده‌سرا؛ شاعر

چگُل مانند گل؛ ناحیه‌ای در قرقیزستان.

چلچله پرستو؛ دم جنبانک

چلیپا صلیب؛ کنایه از زلف معشوق؛ چوب داری که حضرت عیسی را بـه آن بـه‌صلیب کشیدند.

چم علت؛ سبب؛ شرح و معنی؛ ناز؛ کرشمه؛ خرام؛ پیچ و خم؛ خرامیدن؛ شرح و جان کلام؛ نظم و رونق؛ آراستگی؛ جان سخن

چَمان کسی‌که با ناز و کرشمه راه می‌رود؛ چمنده؛ کدویی که پیاله شراب شده باشد.

چمان‌دُخت دختر خرامان؛ دختری که با ناز راه می‌رود.

چماندیس کرشمه‌مانند

چمانه پیالهٔ شراب؛ م.ک. به: چمان

چمپا برنجی از گیلان؛ نوعی گل یاس

چمتاک پای‌افزار؛ کفش

چمرو نام یکی از موبدان عصر ساسانی

چَمن زمینی که از گیاهان خانوادهٔ گندمیان و/یـا مـخلوط بـا گیاهان خـانواده لگـومینه به‌ارتفاع کم پوشیده‌باشد.

چمن‌آرا باغبان؛ باغ‌دار

چمن‌افروز (چمن + افـروز)؛ چـیزی کـه به‌وسیلهٔ آن باغ یا بوستان را زینت دهند.

چمن‌چهر زیبارخی کـه چـهره شـاداب و باطراوت دارد؛ سبزه‌رو؛ با نمک؛ گندمگون

چمیده با ناز و غمزه راه‌رفتن

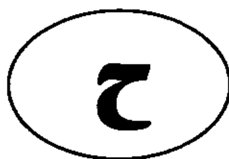
چمنی هر چیز سبز به رنگ چمن؛ منسوب به چمن؛ پرنده‌ای که تُرکی آن قرچه است.

چموش پای‌افزار سنتی گیله‌مردان کـه از چـرم گـاو دبـاغی نشـده مـی‌دوزند؛ زیـرک؛ نابکار؛ صفت مردان زبل؛ حیوان لگدزن

چنگ نام یک ساز قدیمی و مشهور؛ پنجه و چنگال حیوان؛ هـر چـیز خـمیده و سـرکج؛ منقار پـرندگان؛ ۴۶ سیم‌ساز کـه بـا انگشت بنوازند

چـنگر نـوعی مـرغابی سیاه در سـواحـل

دریای خزر
چنگش نام یک مبارز تورانی
چنگیز قوی؛ محکم؛ بزرگ؛ لقب تموچین فرمانروای سفاک مغول
چوبدار گوسفندفروش
چوبک چوب کوچک؛ چوب کوتاه؛ چوب طبل؛ چوب آسیاب دستی؛ نام نویسنده‌ای معروف در ایران؛ ریشهٔ گیاهی از خانواده قرنفلیان به‌نام اُشنان که پس از خشک کردن آن‌را نرم می‌کنند و در شستن لباس و ظرف به‌کار می‌برند؛ بیخ؛ جوغان
چوبین ساخته شده از چوب؛ مانند چوب؛ پرنده‌ای صحرایی که کاروانک نیز خوانده‌می‌شود؛ کنیهٔ بهرام سپهسالار ارتش هرمز و انوشیروان ساسانی که اندام باریک داشت.
چوبینه مانند چوب؛ پرنده‌ای شبیه مرغابی؛ بهرام چوبینه
چوگان سهراب چوگان شاعر قوچانی؛ چوب سرکج؛ چوب گوی‌زنی که دسته‌ای راست و باریک دارد و سر آن پهن است.
چهر م.ک. به: چهره
چهرآذر سرخ‌رو؛ گلگون‌رو؛ آتش‌رخ؛ از نژاد آتش
چهرآرا آرایشگر چهره یا صورت
چهرآزاد آزاد چهره؛ نام دختر بهمن و مادر داراب؛ نام مشترک دختر و پسر؛ نام هفدهمین نیای اسپهبد بخت‌یار پسر پادشاه پرویز ساسانی
چهراز نام دهی از بخش اردل شهر کرد
چهرافروز شادی‌بخش؛ سرورآفرین روشن کننده چهره
چهرزاد آزاده؛ چهرآزاد
چهرک نام کسی در کتیبه زرتشت
چهره روی؛ صورت؛ سیما؛ چهره؛ رخسار؛ اصل؛ نژاد
چهره‌پرداز نقاش‌صورت؛ صورت‌گر؛ گریم‌کننده
چیپال نام پادشاه لاهور
چیتا اندیشه؛ از یک‌واژه اوستایی به‌معنی اندیشیدن و آگاهی‌یافتن؛ درنده‌ای شبیه یوزپلنگ
چیتر نام مردی در کتیبه بیستون
چیترا نام پسر خشایار شاه
چیچک شکوفه؛ گل؛ نامی برای زنان
چیره پیروز؛ غالب؛ مضفر؛ ظفریافته
چیره‌بخت پیروزبخت
چیره‌دل دلاور؛ شجاع
چیستا علم و دانش؛ معمّا
چیکا نام یک پرنده
چیلان عناب؛ نام روستایی در مراغه



حائر مرد سرگشته؛ سرگردان

حاتم داور؛ حاکم؛ قاضی؛ ابن عبدالله سعد طایی معروف به حاتم طایی که در سخاوت و بخشندگی شهرت داشت؛ کلاغ سیاه؛ زاغی

حاجب پرده‌دار؛ دربان

حاجت درخواست؛ نیاز؛ احتیاج

حاجر زمین و مکان بلند؛ باز دارنده؛ مانع؛ نامی برای دختران

حاجی مرد حج‌رفته؛ کسی که در موسم حج به‌دنیا آید، ممکن است نام وی را حاجی گذارند.

حاجی‌بابا نام فتحعلی‌شاه قبل‌از پادشاهی.

حاجیه زن حج رفته؛ نام زن

حادی ساربان؛ کسی‌که آواز حُدی می‌خواند.

حادیه مؤنث حادی

حاذق زیرک؛ زبردست؛ ماهر؛ متخصص

حارث کشاورز؛ برزگر؛ شیر بیشه؛ جنگل

حارثه مؤنث حارث

حارس نگهبان؛ پاسبان؛ پاسدار؛ آفتاب.

حاسِن زیبا؛ نیکو؛ کنایه از ماه

حافظ نگهبان؛ پاسبان؛ حفظ‌کننده؛ لقب شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بزرگ‌ترین غزل‌سرای ایرانی که محبوب‌ترین دیوان اشعار و غزلیات یادگار جاویدان اوست؛ از نام‌های خداوند متعال

حالت چگونگی؛ وضع؛ حال؛ نام یکی از شعرای قرن معاصر.

حالیّه زنی آراسته با زیور

حام حمایت‌کننده؛ طواف‌کننده؛ گشتن؛ نام یکی از پسران حضرت نوح که برخی سیاهان را از نسل حام می‌دانند.

حامد ستاینده؛ ستایش‌گر؛ شکرگزار

حامی حمایت‌کننده؛ نگهدار؛ طرف‌دار؛ نگهبانی‌دهنده؛ پشتیبان

حانان رحیم؛ مهربان؛ نامی برای مردان.

حانه میخانه؛ میکده؛ دکان می‌فروشی (جمع آن حانات است)

حانیّه شراب؛ می؛ زنی که به‌خاطر فرزندانش ازدواج نکند.

حایره مؤنث حایر؛ زن سرگشته؛ سرگردان

حایری منسوب به حایر

حَبّابه زن بسیار جذاب؛ زن بسیار دوست داشتنی؛ نام زن در بین اعراب

حبیب دوست؛ معشوق؛ محبوب؛ لقب حضرت‌محمد(ص)

حبیب‌الله دوست خداوند

حبیبه مؤنث حبیب؛ معشوقه؛ دوست‌دار؛ محبوبه؛ نام یکی از همسران پیامبر(ص)

حجاب پرده؛ چادر؛ روبند؛ نقاب

حجّاج بسیار حجت‌آورنده؛ بسیار حج‌کننده

حجار سنگ‌تراش

حجت دلیل؛ برهان؛ فتوی؛ رهبر؛ سلطان؛ یکی از مراتب روحانیت در فرقه اسماعیلیه

حجت دلیل؛ نمودار؛ برهان و سلطان

حجت‌الله برهان حق؛ دلیل پروردگار؛ نمودار و نماد خداوندی؛ از القاب امام مهدی (عج).

حدّاد آهنگر؛ آهن‌فروش؛ دربان

حُدی آواز؛ نوای‌موسیقی؛ آواز ساربان هنگام راندن شتر

حدیث سخن؛ گفتار؛ قصه؛ روایت؛ داستان؛ هر چیز که از گذشته خبر دهد؛ نام مادر امام حسن عسگری

حدیثه مؤنث حدیث؛ روایت؛ گفتار؛ داستان؛ نقل؛ نام زن

حدید آهن؛ تیز؛ بُرنده

حدیده ابزاری سوراخدار که میلهٔ فلزی را شیاردار می‌کند

حدیقه باغ؛ بستان؛ باغچه

حُر آزاد؛ آزاده؛ آزادمرد؛ جوانمرد؛ رهاشده

حرمت آبرو؛ عزت؛ احترام؛ شرف

حُرّه مؤنث حُر؛ آزاد زن؛ زن آزاده؛ شاهزاده خانم

حریر پرند؛ پرنیان؛ پارچه بسیار لطیف؛ پارچه ابریشمی

حِزْقیال حزقیا؛ قوت خدا؛ نام یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل

حزین افسرده؛ غمگین؛ اندوهناک؛ دلتنگ؛ نژند؛ از الحان موسیقی در دستگاه ماهور شور

حسام شمشیر بُرنده؛ تیزی شمشیر

حسام‌الدین شمشیردین؛ حافظ دین

حِسان نیکی؛ خوبی؛ بسیار نیکو و خوب‌رو؛ زنان نیکو؛ جمع حَسَن

حَسّان بسیارنیکو

حَسّانه مؤنث حسّان؛ زن نیکوکار

حسب حسابگر؛ محاسب؛ دارای کرم و بزرگواری؛ از اسماء الهی

حسرت افسوس؛ دریغ؛ پشیمانی

حسن نیکو؛ خوب؛ زیبا؛ جمیل؛ خوب‌روی؛ صاحب جمال؛ نام امام‌حسن

حُسن زیبایی؛ جمال؛ نیکو؛ زیبارو

حَسنا زن زیبارو

حسنعلی زیبای بلندمرتبه؛ نام مرد

حُسنی زن زیباتر؛ اسم تفضیل از حُسن

حُسْنیّه منسوب به حُسن؛ زن نیکوکارتر؛ زن خوب‌تر؛ زن زیبا

حَسیب حساب‌گر؛ محاسب؛ دارای کرم و بزرگواری؛ از اسماء الهی

حَسیبه مؤنث حسیب؛ والاگهر؛ بزرگوار

حُسَین مصغر حُسن؛ صاحب جمال؛ نیک‌روی؛ نام امام حسین

حَسین زیبا

حسینعلی زیبای بلندمرتبه؛ نام مرد

حِشمت عظمت؛ شوکت؛ بزرگی؛ بزرگواری؛ شرم و حیا؛ جاه و جلال

حشمت‌الله جلال و شکوه خداوند؛ نام مرد

حشمت‌الملوک جلال و شکوه پادشاهان

حصان زن شوهردار پاک‌دامن؛ مروارید

حَصْنا زن شوهردار پارسا و پاکدامن

حَصین بلند؛ استوار؛ محکم

حضرت قرب؛ نزدیکی؛ حضور؛ بزرگ

حفصه یکی از همسران پیامبر(ص) که دختر عُمَر «خلیفهٔ دوم» بود.

حَفصیبه نام همسر حزقیال نبی.

حفضه اسد؛ شیر؛ چیزی را گردآوری‌کردن؛ نام همسر پیامبر(ص)

حفیظ نگهبان؛ نگهدارنده؛ از بر کننده

حفیظُ‌الله کسی‌که در پناه خداست.

حفیظه مؤنث حفیظ

حق‌پرست پرستنده حق؛ ستایشگر راستی

حق‌جو جوینده حق و حقیقت

حق‌دوست حق شناس؛ دوستدار راستی؛ شناسنده راستی

حقگو راستگو؛ مرغ شب خیز؛ گوینده حقیقت و گفتار نیک

حقیقت راستی؛ درستی

حکاک کَنده‌کار؛ مُهرساز؛ کسی که روی چیزی نقش برجسته ایجاد کند

حَکَم داور؛ قاضی

حِکمت دانایی؛ موافق حق؛ عدل؛ دانش؛ دانش و دانایی؛ راستی و معرفت

حَکیم دانا؛ دانشمند؛ طبیب؛ فیلسوف؛ فرزانه و درستکار؛ در گذشته فیلسوف و پزشک

حکیمه مؤنث حکیم

حلّاج پنبه‌زن؛ ندّاف؛ نام منصور حلاج

حلاوت شیرینی

حِلوَه شیرین؛ کنایه از زن زیبا و شیرین

حُله جامه‌ای که همه بدن را بپوشاند؛ زیور

حلیم بردبار؛ شکیبا؛ نوعی غذای نرم

حلیمه زن بردبار؛ دایهٔ پیامبر(ص)

حِماد بسیار سپاس‌گزار؛ بسیار حمدکننده

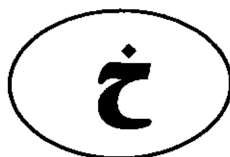
حماسه دلیری؛ رجز

حمامه کبوتر؛ هر پرندهٔ طوق‌دار مانند فاخته

حمایت پشتیبانی؛ پاس داشتن؛ نگاهبان

حمدالله ستایش‌گر پروردگار

حمرسین نسترن؛ نامی برای زنان
حمزه شیر بیشه؛ پسر عبدالمطلب و عموی پیامبر (ص)؛ نام پسرآذرنگ که مدت ۳۰ سال در برابر خلفای عباسی ایستادگی کرد و دوستدار ایرانیان بود.
حمورابی، همورایی نام ششمین پادشاه سلسله اول بابل که قوانین آن‌ها از جمله قدیمی‌ترین قوانین تمدن مدون در جهان است و به‌صورت حک شده روی سنگ در شوش کشف شد. این سنگ‌نوشته‌های فوق‌العاده گران‌بها در موزه لوور فرانسه موجود است.
حمید پسندیده؛ ستوده؛ مبارک؛ فرخنده؛ سزاوار ستایش؛ از نام‌های حق‌تعالی
حمیدالدین صاحب دین پسندیده
حمیدرضا نام مرکبی برای مردان(م. ک. به: حمید + رضا)؛ پسندیده؛ خوشنود
حمیده م. ک. به: حمید
حمیرا مصغر حمرا؛ زن سپید و سرخ مو؛ لقبی که پیامبر به همسرش عایشه داده بود.
حنّا موفق؛ پیروز؛ نامی برای زنان.
حنا فضیلت؛ برتری؛ نام درختی با گل‌های سفید و معطر که از کوبیدهٔ برگ خشک آن برای رنگ‌کردن مو استفاده می‌شود.
حنّان بخشاینده؛ آرزوکننده؛ بسیار مهربان
حنانه مؤنث حنان؛ م. ک. به: حنان
حنبل مرد کوتاه قد؛ مرد فربه
حنظل میوه بسیار تلخ؛ هندوانه ابوجهل
حنظله م. ک. به: حنظل
حنیف پاک؛ موحّد؛ منزه؛ پاکیزه؛ درستکار؛ مستقیم؛ کسی که پایبد دین ابراهیم باشد
حنیفه مؤنث حنیف؛ پاکیزه و درستکار
حوّا زن گندمگون؛ به‌عربی (حیات؛ زندگی)؛ نام نخستین زنی که خداوند آفرید؛ گیاهی مایل به سیاه
حُور سیاه‌چشم؛ زنانی که دارای چشمانی سیاه و زیبا هستند.
حُورُالعَین زنان سیاه‌چشم
حوراء زن زیبای سیاه‌چشم
حوردُخت دختر زیبای سیاه‌چشم
حورْوَش فرشته‌رو؛ زیبارو؛ چشم‌سیاه
حوری پری؛ ملائکه؛ زنان باکره بهشتی سیاه‌چشم و زیبا و سفید
حوریّه پری؛ ملائکه؛ مؤنث حوری
حیات زندگی؛ زیست؛ زندگانی و عمر
حیّان زنده؛ جابرابن عبدالله انصاری
حیدر شیر؛ اسد؛ لقب حضرت‌علی .
حیدرعلی شیر بزرگ‌وار و بلندمرتبه
حیدرقلی غلام شیر؛ غلام حضرت علی
حیران سرگردان؛ متحیر؛ یک شاعر تبریزی
حیرت سرگشته؛ سرگردان‌شده



خابان یکی از سرداران ایرانی که در عهد رستم فرخزاد با سپاه عرب دلاورانه نبرد کرد و کشته شد

خابر مرد آگاه؛ عالم به‌خبر

خاتم نگین انگشتری؛ آخرین؛ بازپسین؛ کنایه از دهان معشوق

خاتمر در اوستا به‌معنی خواهر

خاتوله دودلی؛ تردید؛ شک

خاتون کدبانو؛ خانم خانه؛ زن اصیل و بزرگ‌منش؛ بانوی بزرگ

خاچیک صلیب کوچک

خاد نام شخصیتی در زمان اشک سوم؛ پرنده‌ای به نام زغن شبیه کلاغ

خادم خدمتکار؛ پرستار؛ گماشه؛ نوکر

خادمه مؤنث خادم

خادین نابهدینی در فروردین یشت

خازَرْوان شخصیتی در زمان بهرام پنجم

خازع یکی از سرداران آلب‌ارسلان سلجوقی که بر او خروج کرد.

خاسپ سیب

خاش عاشق شوریده؛ کسی که دارای مهرومحبت بسیار است.

خاشع فروتن؛ متواضع؛ پرهیزگار

خاشین شاهین؛ عقاب؛ نام پسر خسروان

خاطره اندیشه؛ یادبود؛ ضمیر؛ یادگار؛ یادهای گذشته؛ سرگذشت

خافی مفرد خوافی؛ پنهان؛ جن و پری

خاقان پادشاه بزرگ؛ لقب پادشاهان ترکستان و چین

خاکسار فروتن؛ بی‌تکبر؛ پست؛ خوار؛ ذلیل؛ مانند خاک؛ به‌گروهی از مردم ساده و بی‌ریا؛ مانند درویش‌ها گویند.

خاکساریه نام گروهی از فرقهٔ درویش‌ها

خالد جاوید؛ همیشگی؛ جد برمکیان.

خالده مؤنث خالد

خالق خلق‌کننده؛ صانع؛ آفریننده

خاموش ساکت؛ بی‌صدا

خامه قلم؛ نخ پشمی قالیبافی؛ زمینی که زیر آن سست باشد.

خان رییس قبیله؛ عنوان شاه یا امیر در ترکستان؛ رییس طایفه

خان بابا رییس سالخورده و بزرگ؛ خانبابا مشار و نویسنده دایرةالمعارف و فهرست کتابهای خطی و چاپی در ایران

خان‌تُرکان شهبانوی بزرگ؛ ملکه بزرگ؛ نام دختر براق حاجب سرسلسله ترکان

قراختایی کرمان.

خان‌زاده رییس‌زاده

خان‌سالار بزرگ کشاورزان (کدخدا)

خان‌سلطان ملکه بزرگ؛ پادشاه بزرگ؛ نامی برای زنان

خانعلی بزرگ و بلندمرتبه

خانُم‌تاج نامی برای زنان

خانم‌گل گل خانم؛ خانمی مانند گل

خان‌ملک پادشاه بزرگ

خان‌ملک یکی از سرداران خوارزمشاه

خان‌میرزا نام سلطان اویس میرزا

خانی چشمه

خانیش شاهزاده خانم؛ نام یکی از دختران شاه اسماعیل

خاور خاوران؛ مغرب؛ جایی که خورشید غروب می‌کند؛ نامی برای زنان

خاوران منسوب به خاور؛ ولایتی در مرز شمالی خراسان؛ گوشه‌ای در دستگاه ماهور

خاوردُخت دختر مغربی؛ دختر غربی

خاوری تخلص عده‌ای از شاعران ایرانی

خاوند مخفف خداوند؛ صاحب اختیار

خاوند مخفف خداوند؛ صاحب و بزرگ خانه

خبوشان نام قوچان باستان

خبوشانی منسوب به قوچان

خبیر آگاه؛ باخبر؛ مطلع؛ آزموده؛ کسی‌که بسیار خبر دارد؛ یکی از صفات خداوند متعال

خُتن‌بانو کنیز زیبا؛ نام معشوقه خسروپرویز

خُجسب نام یکی از نیاکان زرتشت

خجسته فرخنده؛ مبارک؛ میمون؛ پسندیده؛ نیکو؛ زیبا؛ از گوشه‌های کوچک دستگاه نوا در موسیقی

خجسته مبارک؛ فرخنده؛ گلی زرد رنگ بنام همیشه بهار

خجک خال؛ نقطه سیاه

خداآفرین نامی در ایران باستان؛ نام مرکز فرمانداری اهر

خدابخت نام یکی از دانشمندان ایرانی

خدابخش خداداد؛ بخشش و هدیه خداوند؛ کسی‌که مورد بخشش خداوند قرارگرفته است.

خدابنده بندهٔ خدا؛ عابد؛ پرستندهٔ خدا

خداجوی جویندهٔ خدا؛ نام موبدی از مردم هرات

خداخواست از نام‌های رایج بین ایل‌نشین‌های فارس.

خداداد بخشش خداوند؛ چیزی که خداوند بخشیده است.

خدادار با خدا

خدامراد مراد و آرزویی که خداوند برآورده کرده است.

خداوردی خداداد

خدایار کسی که خداوند یار و یاور اوست.

خدر نامی برای مردان و منسوب به یک محل؛ مخفف خادر یکی از ییلاقات مشهد؛ سرگشته؛ سست و کاهل؛ ناز پرورده؛ کرخ؛ نامی برای مردان

خدنگ درخت بسیار سخت که از چوبش نیزه و تیر می‌سازند

خدیج بچه شتر؛ ناقه؛ بچه هر حیوان

خدیجه بچه‌شتری که زودتر از موعد متولد شده‌باشد؛ نام همسر پیامبر(ص)

خدیر حُسن؛ خوبی؛ خوشدلی؛ خوش‌خلق

خدیش پادشاه؛ کدخدا؛ کدبانو

خدیو خداوند؛ امیر؛ پادشاه؛ لقب حکمرانان مصر که توسط پادشاهان عثمانی برگزیده می‌شدند.

خدیور بزرگ زن؛ ملکه

خُرّاد نام یک پهلوان باستانی ایران که دانشمند و از لشگر نوذر پادشاه بود؛ یکی از اجداد زرتشت

خرادبرزین نام یکی از پهلوانان دربار کیکاووس؛ نام آتشکده و نام موبد

خرادمهر از نام‌های ایرانی

خراسان مشرق؛ جایی که خورشید طلوع می‌کند؛ نام یکی از استان‌های ایران

خراشاد خورشاد؛ خورشید شاد و روشن؛ دهی در نزدیکی بیرجند

خِرام مژدگانی؛ نوید

خُرام سرکشی؛ زیبایی؛ وقار؛ رفتار آهسته و از روی ناز.

خرامان ناز؛ عشوه؛ راه‌رفتن با ناز و عشوه

خِرَد عقل؛ هوش

خُردابه، خُردادیه نام یک جغرافی‌دان ایرانی

خُرداد کمال؛ رسایی؛ روز ششم هر ماه شمسی؛ نام ایزد نگهبان آب در دین زرتشت؛ ماه سوم بهار؛ فرشته‌ای که موکل بر آبهای روان است؛ آتشکده؛ نام مادر اردشیر؛ نام روز ششم هر ماه که ایرانیان قدیم آن را جشن می‌گرفتند

خردادیه م. ک. به: خُردابه

خردسب دارنده اسب کوچک

خِردمند عقل؛ اندیشمند؛ دانشمند؛ باخرد؛ دارای خرد و هوش؛ فرزانه؛ هوشمند؛ خِردور

خردور دارای خرد؛ باعقل؛ اندیشمند

خُرس نام سلطانی در ارمنستان باستان؛ جز اول کلمه «خُر» به‌معنی فرّهٔ ایزدی

خُرسند قانع؛ راضی؛ شاد

خرسند راضی؛ خشنود؛ شادان؛ شادکام

خُرشاد خورشید؛ شاد و خرم

خرم‌بخت از رجال سدهٔ سیزده هجری؛ بخت‌نیک؛ شادبخت

خرم‌بهار بهار سرسبز و با طراوت؛ بهار پُرطراوت؛ کنایه از سرسبزی و شادابی

خرم‌چهر شادچهره؛ گشاده‌رو؛ زنی که چهره خندان دارد؛ خرم‌دل؛ خرم‌دین

خُرم شاد؛ شادان؛ شاداب؛ خندان؛ روز هشتم از ماه‌های خورشیدی و ماه دهم از سال شمسی

خرم‌بانو بانوی شاد و مسرور

خُرمداد بخشنده شادی و نشاط

خرم‌دخت دختر شاد و خرم

خرّمدل خوشدل؛ شاد

خرّم‌دین معتقد به دین بابک خرم‌دین؛ عنوان بابکیان

خرّمشاد مسرور؛ خوشحال؛ شاد؛ شاداب

خرّم‌شاه از یاران سلطان صلاح‌الدین ایوبی

خرمک مُهرهٔ چشم‌زخم

خِرمن خِرمن گل؛ پشتهٔ غله کوبیده نشده

خرّم‌ناز دارای ناز و خوشحالی

خروش بانگ؛ فریاد؛ غریو؛ ناله؛ افغان

خروشانت یکی از سرداران هخامنشی

خزر نام دریای مازندران؛ آن‌چه به نخ کشیده شود؛ مهره

خزروان، خزران نام ولایتی در گیلان که به گفته تاریخ کوروش اهالی آن‌را به‌سوی سرزمین فلسطین کوچاند؛ نام دریای مازندران

خَزعَل کفتار؛ کسی‌که هنگام راه‌رفتن می‌لنگد؛ نام شیخ خزعل حاکم خوزستان که اعلام خودمختاری کرد.

خزه کمین‌گاه شکار؛ فارسی سَرِه

خستو اعتراف کننده؛ خسته

خسرو نیک‌شهرت؛ خوشنام؛ پادشاه بزرگ؛ نیم‌نام؛ نیم آوازه؛ پادشاه

خسروان منسوب به خسرو؛ آهنگ موسیقی خسروانی

خشایار دلیر؛ جوانمرد؛ پسر داریوش اول؛ خاندان؛ باخاندان؛ پُرقبیله

خشایارشاه شاه دلیر؛ نام پادشاه هخامنشی که جانشین داریوش کبیر شد.

خشتاو یک نام زرتشتی در فروردین یشت‌ها

خُشنود قانع؛ خوشحال

خشوگان حرام‌زادگان

خشیار م.ک. به: خشایار

خضر سبز؛ به‌رنگ سبزشدن؛ همیشه‌بهار؛ همیشه‌زنده؛ پیامبری که می‌گویند آب حیات را نوشید و همیشه زنده است.

خضراء سبزه؛ سبزرنگ؛ مؤنث آخضر

خطیب خطبه‌خوان؛ سخنران؛ ناطق؛ واعظ

خطیر ارجمند؛ شریف؛ بلندمرتبه؛ صاحب قدر و منزلت؛ خطرناک؛ پُرمسئولیت

خطیرالدین دارای دین بزرگ
خَلَج نام قبیله‌ای ترک در قرن چهارم هجری در افغانستان؛ نام روستایی در ارومیه نزدیک ترکیه؛ نام روستایی در قزوین
خَلْخال حلقه‌ای فلزی که زنان عرب و برخی اقوام به‌مچ پای خود اندازند؛ شهری در استان اردبیل
خلعت جامهٔ هدیه‌ای
خَلَف جانشین؛ فرزند شایسته؛ نیکوکار؛ پیشین؛ واپس؛ پس آیند؛ پی؛ نیک
خلیفه جانشین؛ قائم‌مقام
خلیل دوست مخلص؛ دوست یک‌دل و مهربان؛ از القاب ابراهیم
خلیل‌الله دوست مخلص پروردگار؛ لقب حضرت ابراهیم
خُمار حالت بعد از مستی؛ شراب فروش؛ باده‌فروش؛ پیردِیر؛ مرشد؛ سرپوش؛ روبند
خمسه پنج؛ در اصطلاح نجوم عطارد. زهره، مریخ، مشتری، و زحل را خمسه مسترقه گویند
خموش خاموش؛ ساکت
خنار وجین علف‌هرز؛ پاک‌کردن باغ از گیاهان خودرو.
خندان درحال خندیدن؛ خوشحال؛ متبسّم؛ شکوفا؛ در حال شکفتن؛ هر چیزی که شکفته شود مانند غنچه؛ گل؛ پسته و انار
خندان‌چهر متبسم؛ گشاده‌رو؛ خندان‌رو
خندان‌دُخت دختر خنده‌رو؛ دختر خندان
خندانه منسوب به خندان؛ نامی برای زنان
خنساء شاعر نامی عرب که چهار پسرش در جنگ قادسیه کشته شدند.
خُنشا مبارک؛ خجسته؛ فرخنده
خنیا خوش‌نوا؛ خوش آهنگ
خنیاگر مغنّی؛ کسی که ساز می‌زند؛ نوازنده؛ خوش آهنگ؛ آهنگساز؛ غنیاگر
خوئینا زیبا؛ درخشان؛ باشکوه
خوابنوش خوابیده در خواب خوش
خواجو آقا؛ سرور کوچک؛ خوجوی کرمانی شاعری مشهور قرن هفتم و هشتم؛ پل و محله‌ای در اصفهان
خواجه صاحب؛ بزرگ؛ قهر؛ سرور؛ پسر اخته‌شده که در حرمسراها به‌عنوان خدمتکار کارمی‌کردند.
خوارزم ازبکستان کنونی که در قدیم بخشی از سرزمین ایران بود.
خوارزمی منسوب به خوارزم
خواستان یکی از سرداران مازیار
خوبان خوب‌ها؛ نیکمردان؛ نیک‌زنان
خوب‌چهر زیبا؛ خوب‌رو؛ خوب‌چهره؛ خوش‌سیما؛ قشنگ؛ خوشگل
خوب‌رُخ خوش سیما؛ خوش صورت؛ خوب چهره؛ قشنگ
خوب روی خوش سیما؛ خوشگل؛ جمیل
خوب‌سیما م. ک. به: خوب‌رُخ

خورچهر دارای چهرهٔ درخشان و نورانی؛ کسی که صورتش مانند خورشید می‌درخشد.

خوردگان نام یکی از مردم فارس و همزمان مزدک

خوردیس مانند خورشید؛ تابان؛ درخشان

خورزاد زادهٔ خورشید

خورسند خوشحال؛ شادکام؛ شادمان

خورشاد خورشید شاه؛ نام رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی

خورشید آفتاب تابان؛ تابنده؛ درخشان؛ روشنی؛ نام ستاره‌ای نورانی که زمین یکی از سیارات آن است و زندگی روی زمین درگرو نور آن است؛ روز یازدهم هر ماه شمسی؛ نوعی اسب؛ نام خزانه‌دار خسروانوشیروان

خورشیدبانو بانوی خورشیدمانند

خورشیدچهر زیبا؛ درخشنده‌رو؛ گشاده‌رو؛ نام کوچک‌ترین فرزند زردشت

خورشیدفر شکوهمند؛ دارای شکوه و جلال خورشید

خورشیده مؤنث خورشید

خورمهر دارای مهرومحبت خورشید؛ خورشید مهر؛ شمشیر سلیمان

خورنگ رنگ خورشیدی؛ مانند خورشید

خوروَش تابناک؛ خورشیدرو؛ تابنده؛ همچون تابش خورشید؛ خورشیدی

خوروند منسوب به خورسید

خوز قومی باستانی ساکن خوزستان

خوزان نام پهلوان ایرانی از یاران کیخسرو

خوزستان استان خوزستان که مرکز آن اهواز است؛ منسوب به قوم خوزی

خوش شاداب؛ سرحال؛ شادان

خوش‌آفرید شادمان آفریده‌شده

خوش آفرین خوب اندام؛ خوش اندام

خوشاب ناب؛ خالص؛ خوش آب‌ورنگ؛ آبدار؛ یاقوت آبدار؛ لعل؛ نام شربتی شیرین

خوشان یک روحانی زردشتی درقدیم

خوش‌اندام خوش اندازه؛ خوش هیکل

خوشخو خوش خلق؛ خوش‌برخورد

خوش‌بین بینندهٔ خوب؛ نیک‌نظر

خوش‌خو خوش رفتار؛ ملایم؛ متواضع

خوش‌دل با نشاط؛ شادان

خوشرنگ هر چیزی با رنگ و رونق نیکو

خوشرو جمیل؛ خوش صورت؛ قشنگ

خوش‌روز نام و عنوان در پارسی‌دری

خوش‌روزی با روزی؛ روزی گشاد

خوش‌سیما خوب‌رو؛ خوش چهره؛ زیبا

خوش‌کام سعادتمند؛ کامروا؛ به کام رسیده

خوش‌گو خوش‌سخن؛ یک نویسندهٔ معروف هندی

خوش‌منش خوشرفتار؛ خوشخو؛ عنوانی در پارسی دری

خوش‌منظر زیبا؛ خوشگل؛ خوش سیما

خوشناز دختر یا زنی که ناز و کرشمه دارد

خوش‌نام نیک‌نام؛ خطّاط و نویسندهٔ قرآن

در عصر هارون‌الرشید

خوشنما خوش صورت؛ خوش سیما

خوش‌نمایه خوش منظر

خوشنوا خوش‌آواز؛ خوش صدا

خوش‌نواز خوب‌نواز؛ نوازنده خوب

خوشنود شاد؛ خوشحال؛ قانع؛ راضی

خوش‌نهاد خوش سیرت؛ خوش‌باطن

خوشه خوشهٔ «گندم، خرما، انگور و غیره

خویتا شادکام؛ خوشبخت

خیّام خیمه‌دوز؛ چادردوز؛ خیمه‌فروش؛ چادر نشین؛ نام شاعر و ریاضی‌دان شهیر ایرانی در قرن پنجم هجری

خیرالله خیر و مرحمت الهی؛ نیکی خدا

خیرُالنساء بهترین زنان؛ لقب حضرت‌فاطمه زهرا(س)

خیراندیش خوب‌فکر؛ خوش‌فکر؛ خیرخواه؛ طالب خوبی

خیرخواه فردی که طالب خیر یا خوبی دیگران باشد.

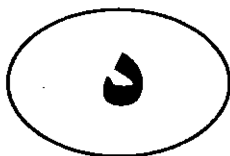
خیرعلی خیرِ علی

خیری گل همیشه‌بهار؛ نوعی گیاه خطمی سرخ و سفید؛ حمیرا

خیزران نوعی نی انعطاف‌پذیر با ساقه محکم و بلند؛ نام مادر امام محمد تقی

خیل‌تاش همقطار؛ همگروه؛ در قدیم به سرباز نیز می‌گفتند؛ غلام

خیلو نام یک گل؛ نامی برای زنان



دابا طلا؛ زر

دابشلیم نامی برای بزرگان روحانی سومنات

دابویه از سلسله پادشاهانی که در بخشی از گیلان و مازندران حکومت داشتند.

داتیس نام یکی از سرداران داریوش کبیر

داخم رزق؛ روزی

داد عطاکردن؛ دادن؛ بخشش کردن؛ عدل‌وداد؛ نام هیربدی در زمان یزدگرد

دادآفرید آفریده‌شده از داد؛ نام خداوند؛ گوشه‌ای در دستگاه ماهور؛ خدا آفرید؛ نام نوایی از موسیقی

دادآفرین عادل؛ دادگر؛ آفریننده داد؛ خالق عادل؛ برپاکننده عدالت؛ نام خداوند؛ نام نواده رستم

دادآیین خالق عدالت

دادا خدمت‌کار؛ برادر بزرگ؛ زنی که به فرزندان دیگران خدمت می‌کند؛ کنیز؛ قابله

دادار برپاکنندهٔ عدل؛ عادل؛ بخشایشگر؛ آفریننده؛ بخشاینده؛ از نام‌های خداوند؛ نام پسر دادوخت

دادُاللـه بـخشش خـداونـدی؛ عـطیه و بخشش خداوند

دادایزد عدل خداوند؛ خداداد

دادبخش دادگستر؛ عادل؛ بـخشندهٔ داد؛ نام خداوند؛ دهنده داد

دادبُرزین زادهٔ آتش الهی؛ نام یکی از نجبا و پهلوانان کهن ایران

دادبَک رییس قضات

دادبه دارنده بهترین؛ نام ابن‌مقفع

دادبه بهترین عادل؛ دارنده بهترین داد

دادبین حق‌بین

دادپـــویه پــدر هــوش‌آیین؛ دادپــوی «نویسنده کتاب زرتشت»

دادجو عدالت‌جو؛ دادرس

دادخواه شاکی؛ شکایت‌کننده؛ طالب حق

دادران عدالت گستر

دادرند برادر بزرگ

دادفَر دارنده فر و شکوه؛ عادِل؛ دادپرور؛ دارنــده عـدل و داد؛ کسـی کـه فَـر و شکـوه عدالت‌خواهی دارد

دادفرای عادل؛ یکی از نـام‌های خـداونـد؛ دارای عدالت

دادفرخ نام داوران و قضات دوره ساسانی

دادکار داد دهنده

دادگر دادگستر؛ نام خداوند؛ عادل

دادگیر دادستان

دادلی خوشایند؛ نامی برای زنان

دادمـهر بـخشندهٔ مـحبت؛ بـخشنده داد؛ دومین پادشاه رزمهر ایرانی

دادنام نام یکی از فرمانروایان پارسی

دادوَر دادگستر؛ قاضی؛ داور

دادوند منسوب به داد؛ معتدل

دادویـه مـنسوب بـه عـدل‌وداد؛ یکـی از نیاکان طاهر ذوالیمینین

دادهُرمز عطیهٔ یزدان؛ خداداد

دادیار یاری‌کنندهٔ عدل؛ معاون دادستان؛ دادرس؛ یاری‌دهنده

دارآفرین تکیه‌گاه؛ پنجره

دارا ثــروتمند؛ تــوانگـر؛ یکـی از نـام‌های داریوش کبیر؛ نهمین پادشاه کیانی؛ مالک

داراب یکـی از شـهرهای اسـتان فـارس؛ هشتمین پادشاه کیانی؛ دختر بـهمن؛ شـهری در فارس و درختی از مرکبات

داراپناه در پناه خدا؛ یکی از ندیمان بهرام چوبین

دارات عظمت؛ بزرگی؛ شکوه؛ جلال

داراشکوه دارنده‌شکوه و عظمت؛ یکی از شاهزادگان هندی

داران دنـیا و آخـرت؛ نـام روسـتایی در آذربایجان

داران نام شهری در یزد و رودی در مرند

داریه توانگری؛ دارندگی؛ دارندهٔ بهترین‌ها

دارشینیکا نام یکی از دشمنان ویشتاسب

دارمنش نام پدر نهادان از نیاکان پادشاهان غور

داروی نام شخصیتی در تاریخ طبری

دارویی قاضی؛ تخلص شاعری پارسی‌زبان

داریا لقب یک خاندان؛ رانندهٔ گردونهٔ جنگی در اوستا

داریان دهی در شبستر شهرستان تبریز

داریوش صاحب نیکویی؛ دارندهٔ نیکی؛ نگهدارندهٔ اندیشهٔ نیک؛ نگهدارنده خوبی؛ پسر ویشتاسب

داشا عطا؛ مزد؛ بخشش

داشاد دعا؛ عطا؛ بخشش؛ پاداش

داشتیانی نامی در زامیادیشت‌ها

داشْلی سنگ‌دار

داشن اجر؛ مزد؛ حقوق؛ پاداش

داعی دعوت‌کننده؛ دعاکننده؛ خواهنده

دافنه درخت غار؛ نام یک پری که وقتی آپولون می‌خواست به او برسد تبدیل به درخت غار شد.

دالتا نام یکی از سلاطین ماد

دالیا، داهلیا گل کوکب

داماد نام یک دانشمند مشهور ایرانی در دوران صفوی؛ عنوان بسیاری از فضلا در ترکیهٔ عثمانی؛ در مقابل عروس

دامان قسمت پایین لباس؛ دامن کوه و صحرا؛ بادبان کشتی

داملا قطره؛ نامی برای زنان

دامون پیرامون؛ جنگل؛ دامنه؛ کناره

دامی شکارچی؛ صیاد

دامیار صیاد؛ شکارچی؛ ماهی‌گیر

دامینه عرصه؛ وسعت

دان طلوع روز

دانا داننده؛ آگاه؛ باسواد؛ پژوهنده؛ دانشمند

داناک نام دوشیزه‌ای از سلوکیه

دانسته آشکار؛ معلوم؛ مشهور؛ فهمیده

دانش سواد؛ علم؛ آگاهی؛ آگاه؛ ادب؛ خرد

دانش آرا آراینده دانش؛ دانش افروز؛ دانش پژوه؛ دانشگر؛ دانشمند؛ دانشور

دانش‌آموز طالب فراگیری دانش

دانش‌افروز عالِم؛ منتشرکننده علم

دانش‌پژوه جوینده علم

دانش‌فر شکوه دانش

دانشگر دانا؛ عالم؛ دانشمند

دانشمند نام خاندانی از ترکمن‌های خوارزم؛ آگاه از علوم یا یک علم (هرکسی به‌اندازهٔ علمی که دارد به‌همان اندازه دانشمنداست؛ اما در اصطلاح رایج؛ دانشمند به کسی گفته‌می‌شود که دارای مدارج عالی دانشگاهی و مدارک علمی؛ اعم از درجات علمی؛ مقالات؛ کتب؛ اختراعات و غیره باشد).

دانشور دانشمند؛ عالِم؛ دارندهٔ دانش

دانشی منسوب به دانش؛ نام فردی از فضلای خراسان

دانو فرمان‌دهنده؛ فرمانده

دانوش از قهرمانان داستان وامق و عذرا

دانون نام شخصیتی ارمنی در ایران باستان

دانیا مخفف دانیال

دانیا نام پارسی کهن

دانیال قضاوت خداوند؛ نام یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل

دانیه پست؛ فرومایه

داود م. ک. به: داوود.

داور قاضی؛ نام پدر انوشزاد رازی؛ یکی از نام‌های خداوند

داوران منسوب به داور

داوردان خداشناس

داوود محبوب؛ یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل که صوتی زیبا داشت.

داوید داود؛ داوود؛ دیوید

داهی باهوش؛ تیزفهم

داهیه مؤنث داهی؛ کار بزرگ؛ باهوش

دایان دایه

دایدا به‌نیکی یادکننده

دبیر نویسنده؛ منشی؛ کاتب

دجال سرگین؛ آب طلاکاری؛ دروغ گو؛ فریب‌کار

دُخْتنوش مخفف دختر نوش؛ دختر زیبا؛ نام دختر انوشیروان

دخشا آموزگار؛ معلم

دخول محل ورود به بارگاه پادشاهان؛ داخل شدن؛ واردشدن

دخی دختر؛ نامی برای زنان؛ نامی رایج در جنوب ایران

درا زنگ؛ امر به‌داخل شدن

دُراج پرنده‌ای هم‌جثه کبک

دُرَافشان افشانندهٔ دُر

درای زنگ جرس

دُرَخش نور؛ روشنی؛ فروغ

درخش روشنایی؛ روشنی‌ده؛ نور؛ پرتوافکن

دُرْخشا درخشان؛ نورانی

درخشان نورانی؛ فروزان؛ درخشنده

درخشش نورباریدن؛ درخشیدن؛ پرتوافکندن؛ فروغ؛ روشنایی؛ آذرخش

درخشنده تابنده؛ نورانی؛ تابان

دُردانه عزیزکرده؛ مروارید گران‌بها؛ یک دانه مروارید؛ مجازاً سوگلی و فرزند عزیز

دُرسا دُرمانند؛ مانند دُر؛ زیبا؛ نام‌زن

درسه بخشیدن؛ عفوکردن

دُرفام مانند دُر؛ دُرمانند

درفشان درخشان؛ تابان

دَرگَل در پناه کوه

دِرَم‌بخش سخاوتمند؛ بخشنده؛ بخشنده

درم و دینار

دُرنا نوعی پرندهٔ مهاجر بزرگ و سفید

دُرناز دارای نازوعشوه زیبا

درنام مانند دُر و مروارید

دُرنسا زن دُرمانند؛ زن زیبا

درود سلام؛ دعا؛ ثنا و ستایش

درونَد نام یک پهلوان؛ نام یک دارو

درویش فقیر؛ تهی دست؛ قلندر؛ گوشه نشین؛ مجازاً عارف

دریا بحر؛ نام زن

دریاخان نام یک سخصیت افغانی

دریادُخت دختر دریا؛ نام زن

دریانوش نام زن

دزیره نام یکی از معشوقه‌های ناپلئون

دژکام تلخ کام؛ خشمگین و اندوهناک؛ زاهد و پرهیزگار

دُژَم افسرده؛ غمگین؛ آشفته

دژمان افسرده؛ اندوهگین؛ آشفته

دِسپینا نام همسر مسیحی اوزون حسن

دستان داستان؛ حکایت؛ سرود؛ مکر؛ حیله؛ لقب زال پسر سام و پدر رستم؛ همیشگی و مشهور؛ پدر رستم دستان

دستانه النگو؛ دستبند؛ دست اورنجن

دستور وزیر؛ روحانی زرتشتی؛ قانون؛ آیین؛ پروانه؛ رخصت

دستیار مددکار؛ معاون؛ همیار؛ کمک کننده

دشتبان نگهبان کشتزار و چراگاه

دشتی صحرایی؛ منسوب به دشت

دَشمِه یکی از مبارزان ایرانی که نیای تخوار بود.

دُغْدا شیردهنده؛ دختر؛ دوشیزه؛ نام مادر حضرت زردشت

دقیقی ابومنصور محمد شاعری که حماسه‌سرا بوده و به دست نوکر خائن خود در قرن چهارم پیش از فردوسی کشته شد.

دَکیا پاک؛ تمیز

دل‌آرا شادکنندهٔ دل؛ معشوقه زیبا؛ محبوبه؛ نام همسر دارا مادر هوشنگ

دل آرام نام زن؛ آرامبخش دل

دل‌آزرده غمناک؛ آزرده دل؛ دل ریش

دل آسا آسایش دهنده دل؛ آرامش دهنده خاطر؛ آرامش قلب

دل آشنا بیدار دل؛ دل آگاه

دل آویز دل‌چسب؛ آن‌چه به‌دل بچسبد

دلارام، دل‌آرام آرامش‌بخش قلب؛ مایه تسلی؛ محبوبه زیبا

دل‌افروز روشنگر قلب؛ روشنی‌بخش دل؛ نام هیزم‌شکنی درزمان بهرام گور ساسانی

دل افسرده غمناک؛ آزرده دل؛ دل خسته

دل‌انگیز مطلوب قلب؛ گیرا؛ جذاب؛ گوارا

دلاور شجاع؛ قوی؛ تنومند؛ توانا؛ پردل و جنگجو؛ نترس؛ بی‌باک

دلاورخان خان دلاور؛ مؤسس سلسلهٔ غوریه در هندوستان

دلاویز دلپسند؛ دلخواه

دل‌باز دل را برای چیزی باختن؛ گسترده؛ دل گشا؛ سخاوتمند

دلبر برندهٔ دل؛ کنایه از معشوق زیبا

دلبسته دلباخته؛ عاشق

دلبند محبوب؛ معشوق؛ دل بستن؛ کسی که انسان او را از ته دل دوست بدارد

دل‌پاک نیکوسرشت؛ پاک طینت

دلپذیر دوست‌داشتنی؛ دلخواه؛ مطلوب؛ پسندیده؛ مرغوب

دل‌پسند چیزی که دل بپسندد؛ دل خواه

دلجو آرام‌بخش قلب؛ تسلی‌دهنده قلب؛ نوازش کننده؛ مهربان؛ شایسته؛ مهربانی

دلخوش شاد؛ سرحال؛ یک شاعری هندی

دلدار دلبر؛ صاحب‌دل؛ شجاع؛ دلیر؛ محبوب؛ دلاور؛ پردل؛ بی‌باک

دل‌رام فردی که دِلش پیش معشوقش باشد.

دلربا جذاب؛ دلبر؛ ربایندهٔ دل؛ دلفریب

دلسوز مهربان؛ بامحبت؛ کسی که احساس مسئولیت در قبال کاری کند؛ کسی که دلش به‌حال دیگران بسوزد.

دلشاد مسرور؛ شادمان؛ شاد؛ شادان

دلشادبانو زن خوشحال و مسرور

دلشاد خاتون خوشحال؛ با نشاط؛ شادمان؛ زن بانشاط

دلفروز روشنی‌بخش دل؛ خوشحال‌کننده

دلفریب فریبندهٔ دل؛ دلربا؛ جذاب

دلکش دلبر؛ دلفریب؛ دلربا؛ دل‌پذیر؛ گیرا

دلنواز نوازش دهنده دل؛ دل جو؛ دل آرام

دلیر دلاور؛ شجاع؛ بی‌باک

دلیره مؤنث دلیر؛ زن دلیر

دلیله راه روشن؛ نام زنی زیبا که سامسون را فریب داد و او را اسیر دشمنانش کرد.

دماوند کوه دماوند؛ سردار شاپور دوم ساسانی

دَم‌ساز همدم؛ همراز؛ هم‌صحبت؛ موافق

دَمنک نام همزاد سام

دمور آواز نرم و آهسته؛ همدست افراسیاب در کشتن سیاوش

دمیرال پنجه آهنین؛ نامی برای مردان

دِنا نشاط؛ فریاد شادی؛ نام قله‌ای در فارس

دَنِس بینایی؛ خردمندی؛ بینابودن

دنقتاش عادل؛ نامی برای مردان

دَنَک نام دوشیزه‌ای از سلوکیه

دَنگَر آزموده؛ دانا؛ دوراندیش

دنی پست؛ فرومایه

دُنیا جهان؛ عالم هستی؛ گیتی

دنیازاد زادهٔ دنیا نام یکی از قهرمانان زن کتاب هزارویک‌شب

دِنیز دریا؛ بحر؛ نامی برای مردان

دنیس پرستنده؛ نامی برای مردان

دواتگـر، دویت‌گـر کسـی کـه دوات می‌سازد

دوالپا کسی که پاهایش دراز و لاغر باشد

دودای نام بانویی در ارمنستان قدیم

دودو نام شخصیت بزرگی از کردها

دورانـدیش آیـنده‌نگر؛ پیش‌بینی‌کننده آینده؛ عاقبت اندیشی

دورشسب جد پنجم گرشاسب

دورو شفاف؛ نامی برای زنان

دوریس دریا؛ نامی برای زنان

دوریکا کوزه؛ نامی برای دختران

دوزگون شایسته؛ نامی برای مردان

دوزمان نشانه‌راستی؛ نام مردان

دوژک نـام قـدیم پـایتخت سـیستان (سگستان)

دوستان یک‌دل؛ یک‌رنگ؛ افراد همدل

دوستعلی دوست‌دار علی

دوستک ابوعبدالله حسین‌بن دوستک کردی

دوستکام یار مهربان؛ معشوق؛ خوشبخت؛ کامکار؛ شادکام؛ آن‌کس که کارهایش به مراد دل باشد؛ مهرکام

دوستکانی قدح بزرگ شراب

دوست‌محمد دوست‌دار محمد

دوستویه دوست

دوشارِم آسایش‌بخش؛ خوشی‌دهنده

دوشینا دیروز

دوگِتا توسعهٔ زندگی؛ شادی زندگی

دولت ثروت؛ نیک‌بختی؛ بخت و اقبال؛ جمع پادشاه یا رئیس جمهور یا نخست‌وزیر و کابینه و تمام زیر مجموعه‌های آن‌ها که بر کشوری حکومت کنند.

دولتشاه دارای اقبال شاهانه؛ نام حاکمان قدیم در کرمانشاه

دولت‌مند توانگر؛ ثروتمند

دومان مه؛ نامی برای مردان

دونا نام روستایی بین کرج و چالوس

دونوش عطف؛ نامی برای مردان

دَهاء زیرکی؛ هوشیاری؛ چابکی

دهباشی درجه‌ای از سرجوخه بالاتر که سر دسته ۱۰ نفر سپاهی یا سرباز باشد.

دهبان کدخدا؛ نگهبان ده

دهپور روستازاده

دهخدا صاحب و مالک ده؛ دهدار؛ نام مؤلف فرهنگ دهخدا و آثاری دیگر(علی اکبر دهخدا) که نویسنده و آزادی‌خواه در زمان مشروطیت بود.

دَهِش کرم؛ عطا؛ جود؛ بخشش؛ هبه؛ سخا؛ سرگشتگی از عشق؛ صدقه

دهقان کشاورز؛ دهگان

دهقان آفرین خداوند آفریننده دهقان

دهگان دهقان؛ کشاورز؛ زارع

دِهناد نظم و ترتیب

دیاآکو نخستین پادشاه ماد

دیان فرمانده

دیانا داور؛ فرمانده؛ نیکی‌رسان؛ نیکی‌بخش؛ الههٔ جنگل و ماه؛ حالت زنان به‌هنگام وضع حمل؛ بدون عیب؛ ربةالنوع رومی که با آرتمیس یونانی برابر است.

دیانو داور؛ فرمانده؛ از ریشه «دا» اوستایی به‌معنی اندیشیدن و ساختن

دیانوش، دانوش دزد دریایی در قصه وامق و عذرا که عذرا را فروخت.

دیبا پارچه حریر الوان؛ روز چهاردهم هر ماه شمسی؛ کنایه از دیدار خوبان؛ در پهلوی (دیاک)؛ کنایه از روی زیبا؛ نوعی پارچه ابریشمی یا حریر؛ دیباج معرب آن است.

دیباچهر دختر زیبا روی؛ دختری با چهره‌ای چون دیبا یا حریر

دیبادخت دختر لطیف و زیبا چون حریر

دیباذر نام روز هشتم هر ماه شمسی

دیده چشم؛ چشم نرگس

دیده‌بان نگهبان؛ سرباز قراول

دیس نگاه؛ نظر؛ رؤیت

دیلر آرزومند؛ نامی برای زنان

دیلم قومی ایرانی ساکن دیلمستان؛ بیرم؛ میله آهن برای سوراخ کردن زمین یا اهرم‌کردن؛ ناحیه و ساکنین گیلان و دیلمستان

دیلمان منسوب به دیلم؛ گوشه‌ای است در آواز دشتی

دینا دین؛ نهاد؛ منش؛ داور؛ داوری؛ فتوی نوشتن؛ نام حضرت یوسف

دین‌دار متدین؛ مؤمن؛ پرهیزگار؛ کسی که به دین و آیین خود معتقد است.

دینشاه پادشاه دین؛ یکی از موبدان بزرگ و نویسنده زرتشتی در هند

دینور دین‌دار؛ متدین؛ دین‌یاد؛ دین‌یار

دینه نو؛ تازه؛ م. ک. به: دینا

دینیار پشتیبان دین؛ یاری‌دهنده دین

دیو دیوسلطان؛ نام یکی از سرداران نامی شاه‌اسماعیل صفوی

دیوان بیک مأمور اجرای احکام و قوانین در دورهٔ صفویه

دیوانه متهور؛ مجنون

دیوبند پسر شیرزاد و برادر پادوسپان سوم

دیوداد نام ابوالساج دیوداد که از مردم اسروشنه بود

دیهیم تاج پادشاهی؛ افسر شهریاری؛ در اصطلاح هواشناسی حلقه‌ای از بخار که دور ماه یا خورشید پیدا می‌شود.



ذاب از نام‌های رایج بین زرتشتیان؛ در عربی به‌معنی تشنه

ذاکر ذکرگوینده؛ پندد‌هنده؛ یادآورنده؛ کسی که ذکر و ستایش خداوند را به‌جا می‌آورد؛ مجازاً ستایش‌کننده پروردگار

ذایق چشنده

ذبیح گلوبریده؛ قربانی؛ ذبح‌شده؛ سربریده؛ لقب حضرت اسماعیل

ذبیح‌الله ذبح‌شده برای خدا؛ قربانی‌شده در راه خدا؛ لقب حضرت اسماعیل

ذبیحه مؤنث ذبیح

ذرخش آذرخش؛ روشنی؛ برق

ذریره داروی خشک؛ نوعی عِطر

ذُرّیّه نسل؛ فرزندان

ذُکاء آفتاب؛ خورشید؛ زیرک؛ کسی که زود می‌فهمد؛ مهر

ذکریا نام یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل

ذکّی مرد تیزهوش؛ هوشیار؛ زیرک

ذکیّه زن تیزهوش؛ زن زیرک

ذَلفاء دختر سپیدچهره؛ دارای بینی کوچک کشیده و زیبا؛ نام یک شاعره عرب که معاصر امویان بود.

ذو نام پسر تهماسب و پدر گرشاسب

ذوالاکتاف شاپور دوم پسر هرمزد

ذوالجلال دارای شکوه و بزرگی؛ صفت خداوند

ذوالفضل دارای دانش و بزرگواری

ذوالفقار صاحب فقرات؛ نام شمشیر حضرت محمد که در جنگ اُحد آن‌را به‌علی بخشید.

ذوالقدر باارزش؛ صاحب قدرومنزلت؛ نام مؤسس ذوالقدریه در قرن هشتم

ذوالقرنین صاحب دو شاخ و نشانه قدرت؛ لقب اسکندر مقدونی و کوروش کبیر

ذوالنون همدم ماهی؛ لقب حضرت یونس

ذَهَب طلا؛ زر

ذهراب نامی زرتشتی

ذهنی شاعری از کاشان

ذید نام فرزند حضرت زین‌العابدین

ذیفنوس رامشگری در داستان وامق و عذرا



رئوف مشفق؛ مهربان

رئوفه مؤنث رئوف

رائد پیام‌آور؛ جوینده

رائِده مؤنث رائد

رائین نام یکی از سرداران هخامنشی

رابِرت برنده نهایی؛ پیروز؛ فاتح

رابط ربط‌دهنده؛ پیونددهنده

رابطه پیوند؛ دختری که به اسارت مسلمین درآمد و حضرت محمد او را به حضرت علی بخشید.

رابعه چهارم؛ چهارمین؛ نام شاعر مشهور قرن چهارم

رابله خرامان؛ نامی برای زنان

رابو نام یک گل بهاری

رابین نام پسر بزرگ یعقوب

رابینو نام اولین رئیس بانک شاهنشاهی ایران در زمان رضاشاه

رات سخی؛ سخاوتمند؛ یکی از سلاطین گرجستان ایران در عهد باستان که با رومیان جنگید.

راتا نیاز؛ بخشش؛ رادی؛ دهش؛ یکی از ایزدان در آیین زرتشت

راتاتا دارندهٔ گردونهٔ جنگی

راتین رادترین؛ بخشنده‌ترین

راثین نام یک سردار ایرانی

راجان نام جد زرتشت

راجیل نام همسر حضرت یعقوب

راحل کوچ‌کننده؛ نام مادر حضرت یوسف که به‌صورت راحیل و راحله هم نوشته می‌شود.

راحله نام مادر حضرت یوسف؛ راهوار؛ کوچ‌کننده؛ مرکب بارکش

راحمه زن بخشنده؛ زن مهربان

راحیل راحله؛ راحل؛ نام مادر حضرت یوسف؛ گوسفند ماده

راد بخشنده؛ سخاوتمند؛ جوانمرد؛ شجاع؛ نجیب؛ سخی؛ کریم؛ منع‌کننده؛ ردکننده

رادبانو بانوی بخشنده

رادبرزین جوانمرد؛ بلندمرتبه؛ نام سردار بهرام پنجم ساسانی

رادبه بخشنده‌ترین؛ بهترین آزاده

رادش نگهدار؛ سرپرست

رادفَر شکوه جوانمردی؛ شکوه بخشندگی

رادَک جوانمرد کوچک

رادکار بخشنده؛ سخی

رادمان بخشنده؛ کریم

رادمرد بخشنده؛ کریم؛ جوانمرد؛ خردمند

رادمنش بزرگ‌وار؛ کریم؛ بخشنده؛ سخی؛ دارای منش رادمردی، سخاوت و جوانمردی

رادمهر خورشید بخشنده؛ کریم؛ نام یکی از سرداران ساسانی

رادنوش زن شیرین طبع؛ رادانوش

رادنیا پهلوان زاده؛ جوانمرد؛ رادتبار

رادوی منسوب به راد؛ نام موبد بزرگ زمان یزدگرد سوم ساسانی

رادهرمز نام یکی از قضات عهد ساسانی

رادیش جوانمردی

رادین آزادوار؛ آزاده

راز سِرّ نهان

رازقی ضعیف؛ سست؛ نوعی انگور دانه‌ریز؛ شراب؛ نام گلی سفید و معطر

رازک گیاهی از خانوادهٔ شاهدانه با گل‌های معطر و زیبا

رازل راوی اشعار رودکی

رازمهر نامی برای مردان

رازمیک نامی برای مردان

رازمین نامی برای مردان

رازی منسوب به ری؛ نام دانشمند معروف ایرانی «محمدزکریای رازی» که کاشف الکل بود؛ منسوب به راز و ری؛ معمار؛ بنا

رازیان، رازیانه گیاهی است با تخمهای معطر و خشبو

رازیانه یک گیاه دارویی از خانوادهٔ چتریان

راژان نام دختر؛ روستایی در ارومیه

راژیستا دادگر

راستا راست؛ جهت؛ راه عبور؛ راه راست

راستاد وظیفه؛ ادب

راستاک، راشاک نام کویری بین کویرهای کرمان و سیستان

راستگار صادق؛ امانت‌دار؛ عادل؛ مقدس؛ درستکار

راستی تخلص شاعری در عصر محمود غازان خان؛ درستی

راستین صدیق؛ پایدار

راسخ استوار؛ پابرجا؛ مقاوم؛ برقرار

راسِک نام پادشاه مکران

راسَن سوسن کوهی؛ زنجبیل شامی

راشا شاهراه؛ بزرگراه

راشاک م.ک. به: راستاک

راشد سالک؛ راهنما؛ متدین؛ دین‌دار؛ رونده به راه راست (راشدین جمع راشد)

راشل، راحیل گوسفند ماده؛ نام مادر حضرت یوسف

راشَن آرامنده؛ ثابت؛ پابرجا

راشنو نام فرشتهٔ عدالت در آیین زرتشت

راشی کسی که چیزی بابت جلب رضایت به دیگران می‌دهد.

راشین صمغ درخت صنوبر؛ نام جد

افراسیاب

راضی خشنود؛ خوشدل

راضی خشنود شونده؛ شادمان؛ خوشدل

راضیه پسندیده؛ خوش؛ زن قانع؛ زن خوشنود و خوشدل؛ یکی از القاب حضرت فاطمه(س)

راعیل نام دیگر زلیخا

راغب خواهنده؛ میل‌کننده؛ مایل؛ خواهان

راغبه زن خواهان

راغده زن یاری‌کننده؛ زن بخشنده

رافائل از فرشتگان مقرب در دین یهود

رافع بردارنده؛ بلند کننده؛ رفع کننده

رافونه نعناع؛ نوعی سبزی خوشبو و معطر

رافی می؛ شراب؛ در عربی به‌معنی رفوگر

رافی رفوگر

راقم نویسنده؛ محرر

راک قوچ؛ گوسفند نر؛ نخ؛ کاسه چوبی

راگا نغمه؛ سرود

رام آرام؛ مطیع؛ فرمانبردار؛ نام روز بیست‌ویکم از هر ماه خورشیدی؛ نام یکی از فرشتگان رحمت در دین زردشت؛ نام یکی از پادشاهان اساطیری هند

راماتیا نام شخصیتی معروف در دورهٔ مادها

رامادا بخشندهٔ شادی؛ بخشندهٔ خوشی؛ شادی‌بخش؛ داده‌شده برای آرامش

رامان از خدایان سرزمین بابل

رامایانا نام حماسهٔ معروف هند

رامبانو بانوی مطیع؛ بانوی آرام

رامبُد آرامش‌دهنده؛ نگهبان و پاسدار آرامش؛ از نام‌های باستانی و کنونی ایرانی

رام‌برزین از آتشکدهای قدیم ایران؛ نامی برای مردان

رام‌به نامی در زمان ساسانیان

رام‌بهشت نام بانویی از خاندان بازرنگی که زن ساسان و مادر بابک بود.

رامتین نام یک جنگجوی ایرانی؛ آرامش بخش؛ چنگ‌نواز؛ نام مخترع چنگ و چنگ‌نواز و موسیقیدان عصر ساسانی؛ نام عاشق ویس در داستان ویس و رامین

رامدُخت دختر آرام و مطیع

رام‌دیس رام‌گونه

رامسین رامشین

رامش رامشین در زبان پهلوی؛ آرامش؛ آسایش؛ فراغت؛ طرب؛ سرود؛ آسودگی؛ سکون؛ آواز و شادی

رامشاد آرام؛ خرسند؛ شادی آرام بخش

رامشت آرامیدن؛ آرامش‌داشتن؛ پناه‌دادن؛ یاری‌کردن

رامشک آرامش؛ آرامیدن

رامشگر خواننده؛ خنیاگر؛ مطرب؛ نوازنده

رامشین رامش؛ نوازنده؛ مطرب؛ آرام؛

آسوده؛ آرامش؛ شاد؛ آرامش‌دهنده؛ آرامش‌دهندهٔ خانه؛ سازنده؛ نوازنده؛ مطرب

رامک نرم؛ آرام؛ تخمی سیاه و خوشبو که آن‌را می‌سایند و با مُشک می‌آمیزند؛ مصغر رام؛ غیروحشی؛ رام شده؛ دارویی خوشبو مانند مشک؛ در فارسی دارویی است مرکب از زاج سیاه؛ مازو؛ پوست انار و صمغ

رام مهر دوستدار رام؛ نام پادشاه ماد

رامَن رامش؛ شادی؛ خوشی

رامناد مطیع؛ فرمانبردار؛ فروتن

رامونا نگهبان؛ عامل؛ م. ک. به: رامی

رامی دلنشین؛ صورت برج قوس؛ نام شخصی که واضع جنگ بوده؛ پرتاب کننده؛ تیرانداز؛ سنگ انداز؛ نوعی بازی ورق؛ نوعی گیاه از خانوادهٔ گزنه؛ جمع آن رامون

رامیاد مطیع؛ فرمانبردار

رامیار رمه‌یار؛ رمه‌بان؛ چوپان؛ شبان

رامیان نام یک رودخانه؛ نام بخشی از شهرستان گنبدکاوس

رامیلا خدای بزرگ

رامین آرام؛ نام عاشق ویسه

رامینا بلند؛ بالا؛ بلندقامت

رامین‌بانو بانوی آرام؛ بانوی مطیع

رامین‌دُخت دختر آرام؛ دختر مطیع

رامینه آرام؛ م. ک. به: رامین و رامینا

رانا نام ایزد زرتشتی (راناکریشنا)

رانگ نام رود

راوَش ستاره مشتری

راوک صاف و لطیف؛ عاری از عیب؛ ظرفی که در آن شراب صاف کنند.

راوَند ریواس؛ گیاهی از خانوادهٔ ترشکیان؛ نام شهری در نزدیکی کاشان؛ بن ریواس؛ شهری در نزدیکی کاشان؛ نام پسر بیوراسب

راوِیه زن روایت‌کننده

راهِب عابد مسیحی؛ گوشه‌نشین؛ روحانی دین مسیح؛ خائف؛ ترسنده؛ ترسان؛ پارسا

راهبه مؤنث راهب؛ دیرنشین

راهزاد در راه زاییده‌شده؛ نام سردار نامدار خسرو پرویز ساسانی؛ زادهٔ راه

راه‌گل نام نوایی از موسیقی

راهوی منسوب به راه؛ راهی؛ گوشه‌ای در دستگاه‌های نوا و سه‌گاه

راهی رونده؛ مسافر

رای راجه؛ از القاب امیران هند

رایا آسمان؛ کسی که خداوند به او عنایت دارد.

رایان بخش؛ ناحیه؛ منطقه

رایحه بوی خوش؛ مؤنث رایح؛ باران شبانگاهی

رایش رشوه دهنده و گیرنده

رایکا پسر زیبا؛ معشوق؛ م. ک. به: ریکا

رایموند نگهبان؛ عامل

رایین از نام‌های کهن ایرانی

رَأفَت مهربانی؛ شفقت

رُباب ابر سفید؛ سازی شبیه تنبور؛ ساز معروف به معنی ابرسفید

رُبابه ابر سفید؛ جمع آن رباب است؛ همسر دوم امام حسین؛ واحد تنبور

رباط رشته؛ بند؛ آن‌چه را که به چیزی دیگر ببندند؛ جایی برای درویشان؛ کاروانسرا

ربانی خدایی؛ منسوب به خدا؛ مرد عارف و دین‌دار

رُبایا جالب؛ جذاب؛ رباینده

رِبکا ربه‌کا؛ راستی؛ مصلح

ربیع بهار؛ فصل بهار

ربیعه مؤنث ربیع

رپنتا شادی‌بخش؛ شادکننده

رجاء امید؛ آرزو؛ امیدواری؛ چشم‌داشت؛ امیدداشتن؛ ناحیه؛ سمت؛ طرف

رجب ماه هفتم از سال هجری قمری؛ ترسیدن؛ بزرگ‌داشتن؛ حیاداشتن؛ شرم‌کردن؛ نام رودی در بهشت

رجحان افزون آمدن؛ فزونی یافتن؛ برتری

رحل کوچ کننده؛ نام مادر یوسف که به صورت راحیل هم نوشته شده است.

رحمان بخشنده؛ بخشایش‌گر؛ مهربان؛ یکی از نام‌های خدا؛ روزی رسان

رحمانعلی مورد بخشش علی

رحمت بخشایش؛ از نام‌های خداوند متعال؛ شفقت؛ مهربانی؛ عفو؛ دل‌سوزی

رحمت‌الله بخشایش و مهربانی خدا

رحمتعلی بخشش علی

رحیل عزیمت‌کننده؛ کوچ‌کننده

رحیله زن رونده؛ زن کوچ‌کننده

رحیم مهربان؛ صاحب رحمت؛ دلسوز؛ دل‌رحم؛ از نام‌های خداوند؛ بخشاینده؛ م. ک. به: رحمان

رحیم‌الله مورد مهر خداوند

رحیمه مؤنث رحیم؛ زن مهربان

رُخ صورت؛ چهره؛ نام مهره‌ای در شطرنج

رخ‌افروز سرخ رو؛ شادچهره؛ شادان

رُخام نام سنگی به رنگ زرد، سفید و سرخ

رخبین دوغ‌ترش

رُخپاک م. ک. به: پاک‌رو

رُخسار چهره؛ رو؛ سیما؛ رخ؛ صورت

رُخساره رخسار؛ چهره؛ صورت

رُخسانا رکسانا؛ نام دختر داریوش سوم

رُخسانه مانند رخ و چهره زیبا

رَخش نام اسب رستم؛ سرخ و سفید؛ درهم؛ آمیخته؛ روشنی؛ پرتو؛ نامی ثبت‌شده در کتیبه کعبه زرتشت

رَخشا تابان؛ درخشنده؛ رخشان؛ درخشان

رَخشاد شادان؛ خوشرو

رَخشادُخت دختر زیبای نورانی

رَخشان درخشان؛ نورانی

رَخشانه منسوب به رخشان؛ نورانی

رَخشنده فروزان؛ نورانی؛ تابان؛ پرتوافکن؛ تابنده

رُخشید خورشیدروی؛ روشن‌چهره؛ کسی که چهره روشن و زیبا دارد

رخمه پرنده‌ای با آثار معجرآسا

رخینه صمغ صنوبر

رد دانشمند؛ پهلوان؛ دلاور

رداشب نام یکی از پسران فرهاد چهارم؛ اسب بی‌باک؛ دلاور

رُدُگون مادر داریوش و همسر ویشتاسب

رُز گلی است خوشبو

رُزا گل سرخ؛ منسوب به رز

رَزاق روزی‌دهنده؛ یکی از نام‌های خداوند متعال

رزان تاکستان انگور

رزبان، رزوان باغبان باغ انگور؛ نام دیگر حضرت ابراهیم؛ نگهبان

رزم‌آرا آرایش‌گر جنگ؛ از نخست‌وزیران زمان رضاشاه؛ آرایشگر و آراینده جبهه؛ کارآموزنده جنگی؛ صف آرا در جنگ

رزم‌آزما م.ک. به: رزم‌آرا

رزما رزمنده جنگی؛ رزم‌جو

رزمان رزمنده؛ جنگاور

رزمجو جوینده رزم؛ کسی که از جنگ نمی‌هراسد؛ جنگجو؛ جنگاور

رزمی منسوب به رزم؛ جنگی

رزمیار عنوان رجال در پارسی دری معاصر

رُزیتا مانند گل سرخ یا گل رُز

رزیش درست‌ترین؛ راست‌ترین

رزیشا نیک‌اندیش‌ترین؛ نیک‌کردارترین؛ درست‌ترین

رَزین استوار؛ پابرجا؛ محکم؛ زورمند؛ پایدار

رَسا بلند؛ بالغ؛ تیزهوش؛ لایق؛ قابل؛ رسنده؛ تیزفهم؛ لایق

رسّام رسم‌کننده؛ نقاش؛ پُرتره نگار

رسانه حسرت؛ بلند؛ اندوه؛ خبر رسان

رَسپینا پاییز؛ فصل پاییز

رَستا کامیاب؛ رهنده

رستار رستگار؛ خلاص‌شونده

رُستک شخصیتی در ارمنستان باستان

رستگار نجات یافته؛ رهایی‌یافته؛ رها؛ آزاده؛ آسوده

رستم تنومند؛ قوی‌هیکل؛ بزرگ‌تن؛ قوی اندام؛ مرد درشت‌هیکل؛ پهلوان؛ دلاور؛ جوانمرد؛ قوی‌جثه؛ یک پهلوان نامی ایرانی در شاهنامه فردوسی که فرزند زال و نوهٔ سام بود؛

رسته نام ابوعلی احمدبن عمر معروف به ابن‌رسته

رستَهم رستم

رستین نام دبیری در روزگار اشکانیان

رسول پیغمبر؛ پیامبر؛ پیغامبر؛ برگزیده؛ انتخاب‌شده؛ قاصد؛ فرستاده؛ پیک

رَش نام فرشتهٔ عدل

رَشاد رستگاری؛ رهیدن از گمراهی

رشتاک شاخه نورس گیاه؛ ترکه

رشتواد یکی از نوکران هما دختر بهمن

رَشحه قطره؛ چکه آب

رشدیه حاجی میرزا حسن تبریزی معروف به رشدیه اولیه کسی بود که در ایران مدارسی به‌سبک جدید تأسیس کرد

رَشْنْ عادل؛ دادگر؛ مهمان ناخوانده؛ روز هیجدهم هر ماه شمسی؛ فرشتهٔ عدالت در آیین زردشت؛ تپه؛ دهانه جوی یا رود

رشنا راستگویی؛ راستین؛ راستی

رشنان عادل؛ دادگر

رشنَواد راستگو؛ سپهدار هما دختر بهمن

رشید رشدیافته؛ دلیر؛ خوش قدوقامت؛ راهنما؛ از نام‌های خداوند متعال؛ دلیر؛ شجاع

رشیدا یکی از خوشنویسان دربار شاه‌عباس

رشیدالدین صاحب رأی و عقیده در دین؛ رشدیافته در دین

رشیده مؤنث رشید

رشیقه زن نیکوکار؛ نیکوقد؛ زن زیباندام؛ زن خوش‌اندام

رشینه راستین؛ صمغ درخت صنوبر

رضا خشنود؛ راضی؛ خوشدل؛ سرور؛ لقب امام رضا

رضاقلی غلام‌رضا

رضوان بهشت؛ نام فرشته موکل بهشت؛ باغ بهشت؛ جنت؛ فردوس؛ نامی برای زنان

رضوانه مؤنث رضوان؛ نامی برای زنان

رضوی منسوب به امام رضا؛ کوهی در مدینه

رضّی خشنود؛ راضی؛ مرد خوشنود؛ جمع آن ارضیاء

رضّی‌الدین راضی در دین

رضّیه مؤنث رضی؛ زن راضی؛ خشنود؛ پسندیده

رعد غرش ابر؛ صدایی که به‌هنگام به‌هم خوردن ابرها به‌وجود می‌آید؛ بانک ابر؛ تندر؛ غُرش آسمان

رعنا خودپسند؛ متکبر؛ زن زیبا و خوش قدوقامت؛ خوش اندام؛ خوشگل؛ خودخواه؛ دل ربا؛ لطیف

رفعت بلندمرتبه‌گی؛ بزرگواری؛ ترقی؛ بلندی؛ افراشتگی؛ بزرگواری

رفعتُ‌المُلوک پادشاه بلند مرتبه

رفیع بلند؛ بلندپایه؛ از اسماء خداوند؛ مرتفع؛ بالا؛ شریف

رفیعا رفیع؛ بلندپایه؛ الف آخر علامت بزرگداشت و تعظیم است

رفیع‌الدین بلندمرتبه در دین

رفیعه مؤنث رفیع؛ بلندمرتبه

رُقیّه سحر؛ افسون؛ نام دختر امام حسین؛ آنچه برای به‌دست آوردن چیزی یا به جهت حفظ و نگهداری خود به کار ببرند از قبیل دعا و دعای چشم‌زخم

رقیه‌سادات نامی برای زنان

رُکسان، رُکسانا، رُخسانا نام دختر دارا که با اسکندر ازدواج کرد؛ طلوع و آغاز روز؛ نورانی؛ روشنک دختر اکسیارتس؛ یکی از نجبای سعد؛ نورانی؛ روشن

رکسانه رکسانا؛ نام زن

رکنا، رکنی منسوب به رکن‌الدوله؛ رکن؛ قوی‌تر از هر چیز؛ پایه و ستون

رُکنَ‌الدین پایه و اساس دین

رگا راه؛ جاده

رمزی منسوب به رمز

رمضان ماه نهم از سال قمری؛ ماه روزه

رمضانعلی رمضان + علی

رمک سپاه؛ توده مردم؛ رمه

رمله ریگ؛ نام دختر حضرت علی؛ حصیرباف

رمیل از مردان افسانه‌ای

رمینا، رومینا پاک؛ طاهره؛ نامی برای زنان

رنجبر زحمتکش؛ رنج‌کش؛ کارگر؛ محنت کش؛ پیشه‌ور

رنجویه نام یکی از سرداران آل‌طاهر در صدر اسلام

رنگ‌آمیز نیرنگ باز؛ مکار؛ حیله‌گر

رنگین رنگارنگ؛ پرنقش‌ونگار

رنگینا رنگین؛ شلیل

رنگینک حلوایی که با آرد گندم و روغن و خرما می‌پزند.

رنگین‌کمان قوس و قزح

رنگینه رنگارنگ؛ منسوب به رنگ؛ نوعی غذای مقوی که از خرما و مغز بادام و روغن تهیه‌می‌شود.

روا جایز؛ مباح؛ شایسته

روان جان؛ روح؛ حیات؛ زندگی

روانبخش روحبخش؛ روح‌القدس؛ از صفات خداوند؛ بخشنده روح؛ جان‌بخش؛ صاحب روان و نفس

روایی روابودن؛ رواج‌داشتن؛ رونق داشتن؛ تخلص شاعری اهل یزد

روبن نام یکی از فرزندان یعقوب

روبیان ملخ دریایی؛ میگو

روبیک نام مردان در زبان ارمنی

روبیل پسر بزرگ یعقوب پیامبر؛ آلتی در موسیقی

روبینا یاقوت قرمز؛ نام زن

روت دوستانه؛ مادر داوود پیامبر

روجا نام یک ستاره؛ نامی برای زنان

روح‌افزا روانبخش؛ شادی‌آفرین؛ روح پرور؛ جان‌بخش؛ شادی‌بخش

روحُ‌الامین لقب جبرئیل (یکی از چهار فرشته مقرب خدا)؛ مرکب از رسول «جبراییل» و امین صفت او

روح‌الله روح خدا؛ لقب حضرت عیسی؛ نام امام خمینی(ره)

روح‌انگیز روح‌افزا؛ دل‌انگیز؛ شادی بخش؛ شادی‌آور؛ دل‌انگیز

روحبخش روانبخش؛ شادی‌آور؛ جان بخش؛ کنایه از خوشحالی

روح‌پرور پرورش‌دهنده روح؛ مفرّح؛ شادی‌بخش؛ پرورنده خوشحالی

روح‌نواز دلنواز؛ مفرّح؛ جان‌نواز

روحی منسوب به‌روح؛ شیخ‌احمد روحی

رودا به‌معنی گُل؛ نامی برای زنان

رودابه دختر تابان و درخشان؛ دارای رشد خیره‌کننده؛ پسرزا؛ نام مادر رستم؛ دارای رویش خیره‌کننده؛ دختر سهراب کابلی

رودِس به‌معنی گُل؛ نام جزیره‌ای در جنوب غربی آسیای صغیر

رودکی شاعری مشهور که پدر شعر فارسی لقب دارد.

روزافزون کیافخرالدین روزافزون سپهدار علویان در طبرستان

روزبه بهروز؛ نیک‌روز؛ روز خوش؛ روز سعید؛ خجسته‌روز؛ نام مرد در ایران

روزبهار نام گنجور مازیار

روزبِهان منسوب به روزبه؛ نیک‌روزان؛ بهروزان؛ نیک‌بختان

روزِت گل سرخ

روزگار دوران؛ زمانه؛ جهان؛ گیتی؛ عالم

روزمهر خورشید روز؛ تابان؛ روشن مهر

روزه منسوب به روز؛ سنتنی در برخی ادیان که ضمن آن از خوردن و آشامیدن در طول روز خودداری می‌شود.

روزیتا گل سرخ؛ گل رُز؛ نقش گل بر لباس یا پارچه؛ نامی برای زنان

روژان نامی برای زنان

روژینا نامی برای زنان

روسانا گل سرخ؛ باشکوه

روشا روشن

روشاک یکی از سرداران ایران در جنگ اسکندر؛ روشن

روشن افروخته؛ تابناک؛ نورانی؛ آشکار؛ روشنا؛ روشنایی؛ فروزان؛ درخشان

روشَنان ستارگان آسمان

روشنایی نور؛ فروغ؛ متضاد تاریکی

روشن‌بانو بانوی نورانی

روشن بین دانا؛ هوشمند؛ آینده‌نگر و آگاه

روشن‌چهر دارای چهرهٔ روشن

روشندُخت دختر روشن‌چهره؛ دختر شاد؛ دختره بصیر و آگاه

روشن‌دل دانا؛ آگاه؛ سرور؛ بیدار درونی؛ به نابینا هم گفته می‌شود.

روشن‌روان درخشندهٔ روح

روشنک مشعل‌دار؛ مصغر روشن؛ نام دیگر شاتِل (نوعی گیاه طبی)؛ پرچم روشنایی‌دار

روشنگر جلادهنده؛ صیقل‌کار؛ مفسر

روشنگران منسوب به روشنگر

روشن‌مهر خورشید تابان؛ مهر تابان

رومینا، رُمینا پاک؛ طاهره؛ نامی برای زنان

روناک نامی برای زنان

رونالد شایسته تحسین

روهینا شمشیر جواهرنشان

رویا هر چیزی که از زمین بروید

رُوین ریشهٔ گیاه روناس که در رنگرزی به‌کار می‌رود.

رویین محکم؛ استوار؛ نام یک پهلوان ایرانی

روییـن محکم؛ استوار؛ هرچیزی که از فلز «روی» ساخته‌شده باشد؛ نام یک پهلوان ایرانی؛ نام پسران ویسه که در جنگ به دست بیژن کشته شدند؛ نام پسر افراسیاب

رویین‌تن تنومند؛ قوی‌هیکل؛ پهلوان؛ لقب اسفندیار یکی از پهلوانان نامی

رها آزاد؛ آزاده؛ خلاص؛ نام دختر

رُهاب گوشه‌ای در دستگاه شور

رَهاد سیاح؛ جهانگرد؛ نوایی از موسیقی

رهام نام دلاورمردی از سپاه بهرام که پسر گودرز بود و در جنگ رخ‌بارمان او را کشت

رهان نام سردار پارسی که در جنگ‌های غرب شرکت داشت.

رَهاو راهوی؛ نغمه و آهنگی از موسیقی قدیم

رهاورد ارمغان؛ سوغات

رهاوی نام مقامی در موسیقی ایران

رهایی نجات؛ آزادی؛ رهاشده

رهبان پارسا؛ عابد مسیحی؛ ترسو؛ کسی که زیاد بترسد

رهبر پیشوا؛ راهنما؛ مرشد؛ امام؛ دلیل؛

رهرو دنباله‌رو؛ مرید؛ مقیّد

ره‌گشا گشاینده راه؛ مشکل گشا؛ کسی که جلودار است و برای راهنمایی دیگران جلو می‌رود؛ دلیل؛ رهنمون؛

رهنما هادی؛ هدایت‌کننده؛ رهبر؛ پیشوا؛ راهنمایی‌کننده

رهنمون راهنما؛ نشان دهندهٔ راه؛ هادی

رهنورد راه‌رونده؛ تندرونده؛ پیک؛ راه پیما؛ کسی که پیاده را می‌رود؛ راه رفتن معمولی

رهی رونده؛ روان؛ غلام؛ بنده؛ مسافر؛ راهی

رهیده رهاشده؛ نامی برای زنان

رهین مرهون؛ کفیل؛ نامی برای زنان

ری شهری باستانی در جنوب تهران

ریاض باغ‌ها؛ پایتخت عربستان

ریبد کوه و صحرایی در نزدیکی گناباد
ریپان دوست؛ یار
ریپن یار؛ دوست
ریتا مروارید
ریجینا ملکه‌وار؛ باشکوه؛ باوقار
ریحان رزق؛ روزی؛ نوعی سبزی خوشبو؛ یکی از خطوط اسلامی
ریحانه ریحان؛ دستهٔ ریحان؛ نامی برای زنان؛ م. ک. به: ریحان
ریکا پسر به‌زبان محلی مازندرانی؛ محبوب؛ معشوق؛ دختر اسحاق پیامبر؛ پسر زیبا و خوشگل؛ محبوب
ریگی شبیه ریگ؛ شن؛ سنگ ریزه
ریما آدم قوی؛ کنایه از کرگدن
ریماز نوعی نیم‌تنهٔ نقش‌دار
ریمن مکار؛ حیله‌گر؛ حرامزاده؛ پلید
ریو نام پسر کیکاوس
ریواس گیاهی با ساقه‌های بلند، سفید، آبدار و ترش مزه که به‌صورت خام خورده می‌شود.
ریوُنا شکوه‌نام؛ نام درخشنده؛ روشن‌نام
ریونیز نیست‌کنندهٔ نیرنگ؛ نام پسر شاوران
رؤیا خواب؛ وقایعی که در حالت خواب دیده‌می‌شود.



زئوس نام بهدینی در فروردین یشت
زئیتا زرین؛ شاداب
زاب یاری‌کننده؛ نام رودی در غرب ایران
زابا زر؛ طلا
زابار، زابر نام پارسی در سنگ نوشته کعبه زرتشت
زاب، زو دهمین پادشاه از پادشاهان پیشدادی پس از نوذر (طهماسب)
زابن چاووش؛ دیو؛ دوزخ‌بان
زاتسپرم از دانشمندان زرتشتی؛ گل‌زاده
زاد نام پسر ماهیان پسر مهر
زادان منسوب به زاد و آزاد؛ یک نام زرتشتی
زادانفر زاییده نور و روشنی
زادان‌فرُّخ خوشبخت؛ سعادتمند
زادبخت خوش‌بخت؛ زاییدهٔ بخت و شانس
زادِیه بهزاد
زادچهر دارای نژاد اصیل و آزاد
زادخو پیرمرد فرتوت و سالخورده

زادسرو سرو آزاد؛ سرو بلند

زادشم نام جد افراسیاب

زادفـر فـرزاد؛ زاده فـروشکوه؛ شکـوهمند؛ شکوه‌زاده؛ زادهٔ روشنی

زادفرُّخ خوشبخت؛ فرّخزاد؛ سعادتمند؛ یک نام اصیل ایرانی در زمان هرمز

زادمرد آزاد مـرد؛ جـوانمرد؛ مـردی کـه کریم و جوانمرد باشد؛ مخفف آزاد مرد

زادمهر زادهٔ نور و روشنایی؛ زادهٔ مـحبت خورشید؛ نجیب؛ نام کنیز منصور عباسی

زاد و بود هست‌ونیست؛ دارونداز

زادویه پسر شاهویه اصفهانی

زادهرمز زاییده اهورامزدا؛ هرمز آزاد؛ نام یکی از بزرگان مانوّیه

زادی یکی از بزرگان ایران در اواخر عـهد ساسانی؛ منسوب به آزاد

زار اندوه؛ زاری

زاران زاری کنان؛ نالان؛ گریه کنان

زارع کشاورز؛ زراعت‌کننده

زارغنگ زمین سخت و ریگ‌دار

زاری گریه‌کردن؛ شاعری از مردم خراسان

زازال پرنده‌ای سیاه مانند پرستو

زاکان روستایی در نزدیکی قزوین که عبید زاکانی اهل این روستا بود.

زاکی پاکیزه؛ به‌سربرنده در رفاه و نعمت

زاکیه زن پاکیزه؛ زن نیکو

زاگ زاغ؛ نام یکی از دشمنان زرتشت

زال پیر فرتوت و سپیدموی؛ شخصی کـه تمام موهای سر، صورت، ابروها و مژه‌هایش سفید باشد؛ پدر رستم در شاهنامه

زاماسب، جاماسپ برادر قباد و فرزند فیروز که مدتی نیز حکومت کرد.

زامجان نـام خـاندانـی از کُـردهای مـقیم فارس

زامر نوازنده؛ نی‌زن

زامیاد فـرشتهٔ مـوکل بـر زمـین؛ فـرشته مـحافظ حـوران بـهشتی؛ زمـین‌داده؛ روز بیست‌وهشتم هر ماه شمسی

زانا حکیم؛ فرزانه؛ دانا؛ خردمند

زانیس خردمند؛ فرزانه

زاو عمیق‌بودن؛ پُرزور و نیرومند

زاور خـدمت‌کار؛ خـادم؛ حیوان‌سـواری؛ ستارهٔ زهره؛ دلیر؛ توانا

زاوُش، زاووش، زاواش، زوش سـیارهٔ مشـتری؛ ایـن واژه از کـلمه یـونانی زئـوس بـه‌معنی خـدای خـدایـان گـرفته شـده‌است (زئوس به شکـل مـردی بـا پـیشانی فـراخ و ریش انـبوه است)؛ نـام پـدر دُغـدو هـمسر زرتشت

زاول نام رشته‌ای از موسیقی

زاهد گوشه‌گیر؛ متدیّن؛ پـرهیزگار؛ بـاتقوا؛ پارسا؛ پاکدامن؛ درویش؛ مـرد خـدا؛ آن کـه

ترک دنیا برای نیکی آخرت خویش کند.
زاهر روشن؛ صاف؛ درخشان
زاهره مؤنث زاهر؛ درخشان
زایر، زائر زیارت‌کننده؛ دیدارکننده
زبرجان زبرگان؛ نام یکی از بزرگان پارسی در روزگار انوشیروان
زبرجد سنگی قیمتی که نوعی آلومین رنگین، شفاف، دارای جلای شیشه به‌رنگ سبز مایل به زرد است.
زبرجدین، زبرجدی منسوب به زبرجد
زبرقان مرد کم‌ریش؛ مرد کوسه
زبرقانی منسوب به زبرقان
زبور نام کتاب آسمانی حضرت داوود
زُبیده گل همیشه‌بهار؛ نام همسر هارون‌الرشید
زُبیر مرد نیرومند؛ مرد سرسخت؛ نام یکی از صحابه پیامبر (ص) که پس از رحلت پیامبر(ص) به‌همراه طلحه (یکی دیگر از صحابه پیامبر) و عایشه (همسر پیامبر و دختر ابوبکر) در جنگی به‌نام جَمل با امام علی وارد جنگ شدند و شکست خوردند. در این جنگ زبیر و طلحه کشته‌شدند و عایشه توسط امام علی بخشیده شد.
زپیر از سرداران ایرانی؛ ژپیر هم گفته‌اند
زُجاجه آبگینه؛ شیشه؛ ظرف بلور
زحمت‌کش رنجبر؛ ستمکش؛ کارگر
زرآوه نام یکی از پهلوانان ایران زمین
زراب کنایه از مادر افراد خبیث است.
زَراتُشت زردشت؛ زرتشت
زَرآختر ستارهٔ طلایی؛ کوکب نورانی
زراسب دارندهٔ اسب قزل؛ پسر طوس‌بن نوذر داماد کیکاوس و از سرداران ایرانی
زرافشان بخشندهٔ زر؛ نام روز نهم از ماه فلکی؛ نام رودخانه‌ای در تاجیکستان
زران نام پسر اسفندیار
زراوش شب‌بو به رنگهای گوناگون
زَراوند گیاهی باگل‌های ارغوانی و صورتی
زربار، زرباف بافته‌شده از زر؛ پارچه‌ای که پودش از زر باشد.
زربان، زرفان، زرمان کهنسال؛ پیر؛ نام دیگر حضرت ابراهیم
زربانو بانوی طلا؛ نام دختر رستم دستان
زربخش بخشندهٔ زر
زربین نوعی درخت جنگلی مانند سرو
زرتاب تابنده چون زر؛ تابنده نخ‌های طلایی برای بافت پارچه‌های زربافت
زرتُشت، زردشت دارنده شتر زرد و پیر؛ نام یکی از پیامبران الهی و باستانی ایران به معنی آفریده اول؛ نخست آفرید؛ نور مجرد؛ نوریزدان؛ راستگوی و راست کردار؛ راست رفتار؛ به زبان پهلوی ابراهیم
زرداد سازندهٔ زره؛ زره‌گر

زردان پرنده‌ای صحرایی

زردُخت دختر طلایی؛ زرین‌دخت

زردُشت به‌زرتشت مراجعه کنید.

زردیس زرگونه؛ مانند طلا

زَرزدا دلداده

زر سارا نام زن

زَرَسب دارنده اسب طلایی

زرستون دختر ارجاسب که زیباترین دختر در زمان خودش بود

زرشام نام دختری از خاندان جمشید

زرشناس زرگر؛ طلاساز؛ طلافروش

زرفام به‌رنگ طلایی

زرفان م.ک. به: زربان

زرفشان م.ک. به: زرافشان

زرکش کسی که تارهای زر به پارچه می‌بافد؛ از الحان موسیقی قدیم

زرکوب طلاکوب؛ کتاب و چیز دیگری که روی آب را طلاکوب می‌کنند

زرگر طلاساز؛ طلاکار؛ طلافروش

زرگل گل طلایی

زرگیسو موطلایی؛ دارنده گیسوی طلایی

زرگیو دارنده گیسوی طلایی

زرمان بسیار زیبا؛ زرمانند؛ نام دختری از ارمنستان باستان

زرمهر مهر طلا؛ کسی که محبت و مهری با ارزش دارد؛ نام حاکم و فرماندار سیستان و بلوچستان در زمان پادشاهی پیروز

زرنب یک داروی گیاهی مقوی قلب

زرنگ نام یک درخت کوهی که بسیار سخت و محکم است.

زرنگار با زر نوشته‌شده؛ کسی که با آب‌طلا خطاطی، نقاشی یا نگارگری کند.

زرنوش نام شهری که دارا آن را بناکرد.

زَروان زمان؛ فرشته زمانه بیکران

زروان پرده‌دار؛ حاجب دربار؛ وزیر دربار؛ فرشته و خالق نیکی؛ از بزرگان زرتشتی و از عباد اساطیری ایران که گویند ۹۰۹۹ سال ایستاده عبادت نمود.

زروانیه منسوب به زروان

زری زرّین؛ طلایی؛ پارچه‌ای که تارش از زر باشد.

زریاب طلایاب؛ جویندهٔ زر؛ جویندهٔ طلا؛ نوازنده دربار هارون‌الرشید؛ زریاب خوبی نویسنده معاصر ایرانی

زریر زرین‌بر؛ زرین‌جوشن؛ گیاهی با گل‌های زرد و طلایی؛ فرزند لهراسب و برادر گشتاب؛ نام گیاهی زرد رنگ؛ نام زردچوبه

زریران منسوب به زریر

زری، زرین ساخته‌شده از زر؛ طلایی؛ منسوب به طلا یا زر

زرّین‌بانو بانوی طلایی؛ طلاخانم

زرین‌تاج دارای تاج‌طلایی

زرّین‌دُخت دختر طلایی؛ دختر موطلایی

زریـن دوز زری‌دوز؛ دوزنـده پـارچـه زربافت

زرین‌کلاه دارای کلاه زرین

زرین‌کمر دارای کمربند زرین

زرّین‌گیس دخـتر مـوطلایی؛ نـام دخـتر شمس‌المعالی قابوس‌ابن وشمگیر

زرین لگام دارای اسبی با لگام زرین

زرینه زرین؛ طلایی؛ زرینه‌رود رودخانه‌ای است که به دریاچه ارومیه می‌ریزد

زرّین‌هما آفتاب

زریوند از مبارزان مازندرانی

زریوند نام یک مبارز مازندرانی

زعفرانی مـنسوب بـه زعـفران؛ بـه رنگ زعفران

زعیله بانشاط؛ خوشحال؛ شاد

زعـیم سـرکرده؛ پـیشوا؛ فـرمانروا؛ کـفیل؛ ضامن؛ زارع و کشاورز

زَکریا کسی که ذکر خداوند می‌کند؛ یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل؛ زکریای رازی شیمیدان بزرگ ایرانی

زَکیّ پاکیزه؛ پاک؛ منزه؛ پارسا

زَکیّ‌الدین پارسا در دین؛ باتقوا؛ پرهیزگار

زَکیّه زن پاکیزه؛ زن طاهره؛ زن پاکدامن

زلفی گیسودار؛ موی جلو سـر؛ بـلندی مـو تابناگوش؛ منسوب به زلف یا موی سر

زلیخا زن فرعون مصر که دلباخته جـمال یوسف گردید و سپس همسرش شد

زمام مهار؛ عنان

زمام‌دار رهبر؛ رهنما؛ پیشوا

زمان وقت؛ روز؛ زندگانی؛ عـمر؛ فـرصت؛ مقدار حرکت فلک‌اعظم؛ اجل؛ مرگ

زمانه دوران

زمخشر نام روستایی در خوارزم

زمخشری منسوب به زمخشر

زُمرّد سنگی یا جواهری قیمتی به‌رنگ سبز

زمردی منسوب به زمرد

زمـزم نـام چشـمه‌ای در بـهشت؛ نـام چشمه‌ای در نزدیکی کعبه

زمـزمه زیـر لب نـجواکـردن؛ نـغمه یـا سرودخواندن زیرلب

زنـبق سـوسن آزاد؛ گیاهی است دارای گـل‌های درشت بـه‌رنگ‌های آبـی، زرد و بنفش و برگ‌های لطیف و خوش‌رنگ

زند در عربی به‌معنی دو اسـتخوان دست به‌نام‌های زند زیرین و زند زبرین که یک سر آن‌ها به استخوان‌های مچ دست و سـردیگر آن‌ها به اسـتخوان بـازو مـفصل شـده است؛ چوب آتش زنه؛ دو تکـه چـوبی کـه بـه هـم بمالند تا آتش تولید شـود؛ شـرح بـخشی از اوستا؛ بزرگ؛ عـظیم؛ نـام طـایفه‌ای مـعروف به‌نام زندیه که کریم‌خان زند مؤسس سلسله

زندیه بود.

زندلان نام شخصیتی در ارمنستان باستان

زنده‌دل روشن‌روان؛ روشن‌فکر

زنده‌نام خوشنام؛ بلند آوازه؛ نیکنام

زنگنه نام طایفه‌ای از کردهای ایران؛ نام پهلوانی در زمان کیکاووس

زنگوی نام یکی از پهلوانان تورانی؛ از بزرگان عهد خسرو پرویز؛ نام یکی از پهلوانان داستانی تورات

زنگه نام یکی از پهلوانان ایرانی

زنگی منسوب به زنگ یا زنگبار کشوری در آفریقا

زواره زنده؛ دارای زندگی؛ نام برادر رستم که به همراه رستم در چاه کشته شد؛ نام شهری در استان اصفهان

زورمند دارای زور؛ نیرومند؛ قوی

زوشا زیبا؛ نیکو؛ دلربا

زوشتا زیبا؛ دلربا؛ نیکو

زوشیتا زیبا؛ نازنین؛ خوش‌خوی

زوَنتا پاک؛ پرهیزکار؛ درست‌کار؛ دادگر

زویا آزادی؛ حرّیت

زویاس خواستار نیایش؛ دوست‌دار یاری‌کردن

زِویشا دوست‌داشتن؛ مهربانی‌کردن

زهرا نام دیگر حضرت فاطمه(س)؛ نورانی؛ درخشان؛ سفیدروی

زهراسادات بانویی با نام زهرا که نسب وی به فاطمه زهرا مربوط می‌شود

زهرایی منسوب به زهرا

زُهره درخشان؛ شکوفه؛ سپیدی؛ دومین ستاره منظومه شمسی به‌نام ناهید

زُهیر درخت پرشکوفه

زَهیر نام یکی از پهلوانان ایرانی در شاهنامه

زیاد افزون؛ فراوان؛ بسیار

زیار کمان؛ قوس؛ نام مردی در گیلان که پدر مرداویج و سر سلسله آل زیار بود.

زیاک از نام‌های ایرانی که در کتیبه زرتشت آمده است

زیبا زیبنده؛ شایسته؛ نیکو؛ قشنگ؛ خوشگل؛ خوب روی؛ خوش سیما؛ نام زن

زیباچهر زیبارو؛ جمیل؛ خوب‌رو

زیبادُخت دختر زیبا؛ دختر خوشگل

زیبارخ زیباروی؛ نیکوچهره؛ دارای رخ زیبا

زیبُ‌النَساء زیور و زینت زنان

زیبان زیبا

زیبانظر خوش‌نظر؛ آدمی که بدبین نیست؛ نام همسر فتحعلی شاه

زیبنده سزاوار؛ آراسته؛ لایق؛ شایسته؛ جمیل؛ نام زن

زیتون درختی است که از میوهٔ آن برای گرفتن روغن زیتون استفاده می‌شود.

زیتونه دانه زیتون؛ نامی برای زنان

زِید رشد و نمودکردن؛ افزونی؛ نام فرزند حضرت زین‌العابدین

زیرک باهوش؛ تیزهوش؛ هوشیار؛ چابک

زینا زینت؛ زیور

زینال مخفف زین‌العابدین

زینَ‌الدین زینت دین

زین‌العابدین زینت عابدان؛ لقب امام چهارم شیعیان یا امام سجاد

زینب نام دختر امام‌علی؛ خواهر امام حُسین؛ درختی خوشبو و خوش‌منظر

زینَت زیور؛ پیرایه

زینَتُ‌السادات زینت سادات؛ نام زن

زینَتُ‌النَساء زیور و زینت زنان

زینعلی زینت و زیور والا

زِینَل، زینال مخفف زین‌العابدین

زیور پیرایه؛ زینت؛ آلات آرایشی که زنان به خود بیاویزند.



ژائیر دارای چهرهٔ نورانی و زیبا

ژابان م. ک. به: جابان

ژابان، جابان نام یک فرمانده ایرانی که به جنگ با سپاه عرب رفت و پیروز شد.

ژابیز، ژابیژ شراره آتش؛ سرشک آتشین؛ نام دیگر گیاه بومادران

ژاژ بوته بدون طعم‌ومزه یک گیاه

ژاسمَن، یاسمن، ژاسمین گل یاسمن؛ شاعر کاسکنی که منظومه‌ای به‌نام «من باید بمیرم» داشت.

ژافه پسر نوح نبی

ژاک ریشه‌کن کننده یا حیله

ژاکلین مؤنث ژاک نامی برای دختران

ژالان رودی در کرمانشاه

ژاله شبنم؛ سرشک هوا

ژاماسب زاماسب؛ م. ک. به: جاماسب

ژان درد و رنج؛ مورخ ارمنی در سال ۹۲۵ میلادی؛ نام تعدادی از فرمانروایان فرانسه

ژانِت مونث ژان

ژانتا خردمند؛ فرزانه؛ فشردهٔ واژهٔ اوستایی

زانتو و زانتووا

ژاندارک قهرمان ملی فرانسه؛ دوشیزه اورلئانی که بر علیه ظلم قیام کرد

ژانیا نابغه

ژاو زبده؛ منتخب یا خلاصه هرچیز

ژخار بانگ؛ فریاد

ژدوار دارویی که آن‌را ماه «پروین» گویند و در طب قدیم از آن استفاده می‌شد.

ژُرژ کسی‌که مال‌وثروت جمع کند.

ژرف عمیق؛ گود؛ روستایی واقع در ۷۲ کیلومتری شهر تربت‌حیدریه؛ رودخانه یا چاه عمیق؛ به غایت گود؛

ژَرفا عمق؛ قعر؛ دور و دراز؛ گود؛ گودی و عمق چاه، استخر، رودخانه، دریا و غیره

ژرف‌اندیش متفکر و اندیشمند

ژِرمانیا ستاره‌ای که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود و به‌سال ۱۸۸۴ توسط لوتر شناسایی شد.

ژِرمن آلمانی؛ بانوی ریاضی‌دان فرانسوی

ژَغار بر وزن تغار، گیاهی که در رنگرزی پارچه و لباس مصرف‌دارد.

ژفک م.ک. به: ژیک

ژِکان کسی‌که زیرلب و آهسته سخن بگوید؛ آدمی که زیر لب غرغر کند؛ سخن گفتن زیر لب از روی خشم و دلتنگی

ژکور، زکور آدم بخیل؛ ناکس؛ سفله؛دزد

ژله لرزانک؛ خوراکی که از شیرینی درست می‌شود و نرم و لرزان باشد

ژناتا آگاه؛ دانا

ژَند زند؛ مهیب؛ نام کتاب زردشت

ژِنده هرچیز بزرگ و عظیم و مهیب و بهم ریخته؛ کسی‌که لباس پاره داشته باشد.

ژنده‌پیل فیل خشمگین؛ لقب صوفی نامدار خراسانی که مقامات وی مشهور است.

ژنده‌رزم نام برادر تهمینه

ژنگدان بر وزن سنگدان به‌معنی زنگوله شتر

ژنه نیش؛ نیش زدن؛ نیش حشرات

ژِنیا ژنیک

ژنیان بروزن بریان به‌معنی نانخواه

ژنیک نابغه؛ بااستعداد

ژوبین، زوبین نوعی نیزهٔ کوتاه

ژوپیتر سیاره مشتری؛ خدای جنگ رومیان؛ خدای رعدوبرق؛ ضامن وفاداری در عهدنامه‌ها

ژورَک پرنده‌ای سرخ‌رنگ به‌اندازه گنجشک

ژورک چکاوک یا سرخاب که پرنده‌ای است قرمز رنگ به اندازه گنجشک یا پرنده‌ای که تنها سر و گردنش به رنگ قرمز باشد.

ژول چین و چروک؛ آشفته و پریشان؛

درهم؛ شکنج و ناهمواری

ژوله، ژورک چکاوک

ژولی قشنگ؛ زیبا؛ نام دختر قیصر روم

ژولیا، جولیا قشنگ؛ دلربا؛ خوشگل؛ نام دختر ژول‌سزار قیصر روم (جولیا)

ژولیاک پریشان و آشفته

ژولیان پژمرده و پریشان

ژیان قهرآلود؛ خشمگین؛ تند؛ خشمناک؛ درنده(مثل شیر)

ژیژین زنی که به‌تحریک مادر اردشیر همسر او را مسموم کرد.

ژیک قطره؛ چکه؛ قطرات باران

ژیلا، جیلا نام زن؛ نام یک رودخانه

ژیله ژاله؛ تگرگ ریز

ژینا زنی؛ ژینوس؛ ژنیک؛ نابغه؛ باهوش؛ نامی زنان؛ کسی که استعداد زیادی دارد

ژینوس م.ک. به: ژینا

ژیوار گذران عمر

ژیوه جیوه؛ سیماب



سابق گذشته؛ قبلی

سابق‌الدین پیشرو در دین

سابور برادر اردشیر بابکان؛ معرب شاپور

سابین رود ارس؛ سرو کوهی

ساتر پوشاننده؛ پنهان کننده

ساتراپ نگهبان ویژه شهر

ساتگین دوست؛ یار؛ محبوب؛ مطلوب؛ قدح شراب؛ پیالهٔ می

ساتل، شاتل دانه‌ای گیاهی به اندازه باقلا که مصرف دارویی دارد

ساتی زن باوفا؛ الههٔ هندی؛ بنا به عقیدهٔ مصریان نام فرشته موکل بر ارواح

ساتیا از نام‌های عهد باستان زرتشتیان

ساتیار، سادیار از نام‌های ایران باستان

ساتیرا دختر داریوش سوم و زن اسکندر

ساجد کسی که زیاد سجده می‌کند

ساجده مؤنث ساجد؛ نام زن

ساچلی موبلند؛ نامی برای زنان

ساحر جادوگر؛ سحرکننده؛ جمع آن ساحرات

ساحره زن جادوگر؛ زن افسونگر
ساحل کناره دریا؛ نامی برای مردان و زنان
سادات جمع سید؛ نام چند روستا مثل سادات محله؛ سلاطین؛ مهتران؛ بزرگان؛ نام چندین دوست و اولاد پیامبر (ص)
سادای حساب شده؛ نامی برای مردان
سادرا رنج؛ اندوه؛ غم
سارا، ساره خالص؛ ویژه؛ صاف؛ پاک؛ ناب؛ تمیز؛ خالص؛ بی‌غش؛ نام همسر حضرت ابراهیم و مادر اسحاق
سارابانو بانوی متشخص؛ بانوی ممتاز؛ زن بسیار پاک
سارادخت دختر نمونه؛ دختر ممتاز؛ دختر خاص
ساربان، ساروان شتربان؛ شتردار
سارگن شاه عادل و مهربان
سارنگ، سارنج نام یک ساز؛ نام یک شعبه در موسیقی؛ پرنده‌ای سیاه
سارو م.ک. به: سار؛ زرین مو
سارونه تاک؛ انگور؛ شاخه رَز
ساره، سارا زن شادمان و خوشحال؛ همسر حضرت ابراهیم
ساری رونده؛ ابری که در شب آید؛ نام یکی از شهرهای مازندران؛ نوعی چادر در هند و پاکستان
ساریه زن راهرونده؛ ابری که در شب آید؛ رونده؛ دختر امام موسی‌بن جعفر
سازش ساخت و پاخت؛ ساختن با دیگران
سازگار سازش کننده؛ موافق؛ سازشگر
ساسان گدا؛ پدر بابک؛ جد اردشیر و از نجبای پارس و رییس معبد آناهیتا در استخر
ساساندخت دختر ساسان؛ روشن
ساشا اهریمن؛ شیطان
ساعد ساق دست بین مچ و آرنج؛ بال مرغ؛ مددکار؛ قدرت
ساعده مددکار؛ شیر بیشه؛ مجرای آب به سوی نهر یا دریا
ساعی کوشا؛ کوشش کننده؛ عامل وصول باج و خراج؛ والی؛ سخن‌چین؛ دونده؛ شاعر و خطاط تبریزی در قرن سیزدهم هق
ساغر پیاله شراب و می؛ گیلاس شرابخوری
ساغری پوست دباغی‌شده اسب یا الاغ
سافر بسیار سفر رونده؛ زن گشاده روی
ساقی آب دهنده؛ می دهنده؛ پیاله‌گردان؛ کسی که می به میگساران می‌دهد؛ آب دهنده؛ سقا
ساقیه مؤنث ساقی
ساکب ریزان؛ ریزنده؛ ریزنده اشک و آب
ساگیوش نام ایرانی که در کتیبه کعبه زرتشت آمده و معاصر اردشیر بابکان‌بوده
سالار سردار؛ سرور؛ ریش سفید؛ فرمانده؛

رییس؛ بزرگ یا مهتر قوم؛ پیشرو قافله یا لشکر
سالک پارسا؛ زاهد عارف؛ مسافر
سالم بی‌عیب؛ درست؛ تندرست
سالوس فریب؛ خدعه؛ نیرنگ؛ حُقه
سالومه دختر هرود یا هرودیا؛ ملکه یهود؛ مادر یعقوب؛ خواهر حضرت مریم
سالویا سیلویا؛ گل مریم
سالی بی‌غم؛ دیرینه؛ کهنه؛ روستایی در اهر؛ روستایی در خرم‌آباد
سام ورم؛ آماس؛ محافظت کننده؛ پسر نوح؛ جانوری شبیه به چلپاسه؛ پدر زال و جد رستم؛ نوعی گیاه شبیه خیزران
سامان اندازه؛ هدف؛ اسباب‌خانه؛ وسایل؛ بار و بُنه؛ راه؛ آیین؛ ترتیب و نظام؛ پدر بزرگ امیر اسماعیل سامانی بنیانگذار سلسله سامانیان؛ از بازماندگان بهرام چوبین که به هدایت حکمرانان خراسان از کیش زرتشتی به اسلام گروید.
سامانه م.ک. به: سمانه
سامدخت دختر پرجنب و جوش و شجاع
سامدیس آتشگون؛ مانند سام
سامر قصه‌گو؛ افسانه سرا
سامره مؤنث سامر
سامسون مثل خورشید؛ نام یک پهلوان که عاشق دلیله بود.
سامن آواز؛ صدا؛ شاه‌منش
سامندر نوعی جانور به‌نام سمندر
سامه عهد؛ پیمان؛ سوگند؛ زهردار
سامی منسوب به سام(پسر نوح، جدّ رستم)؛ بلند پایه و عالی
سامیار نامی زرتشتی
سامیز سنگ سوهان؛ سنگی که با آن کارد و شمشیر را تیز می‌کنند
سامیه زن بلند مرتبه
ساناز کم‌نظیر؛ بی‌مانند؛ نام گلی خوشبو؛ نامی برای زنان
سانای محترم؛ نامی برای زنان
ساندخت دختر منظم و با قاعده
سانلی مشهور؛ نامی برای زنان
سانوا کسی که سخنان شیوا بگوید
سانی مقدس؛ متبرک
سانیا سیمرغ؛ نام یک خاندان از موبدان زرتشتی
ساونگ نام پدر باونگه در فروردین یشت
ساوه از پهلوانان تورانی که به دست رستم کشته شده؛ زرناب؛ ریزه‌های طلا در کاری؛ شهر ساوه
ساویز نیک‌خو؛ خوش‌خلق؛ خوش‌فکر
ساویس پنبه زده شده که لای جامه؛ لحاف یا تشک می‌گذارند؛ گرانبها
ساوین سبدی که پنبه زده‌شده را در آن

می‌ریزند

ساهره زن عابد و شب زنده‌دار

ساهویه نام یک زن معبر مشهور

ساهی غافل؛ فراموشکار

سایان ساینده؛ روستایی در همدان و زنجان

سایتال تنومند؛ نامی برای مردان

سایتینک نام برای زنان

ساید مهتر؛ سرور؛ ساده

سایماز بی‌اعتنا؛ بی‌تفاوت

ساینا سیمرغ؛ نام خاندانی از موبدان زرتشتی

سایه حایل بین نور و تاریکی؛ تصویر هرچیز در هنگام روز که آفتاب می‌تابد.

سایین عزیز؛ نامی برای زنان

سباح شناگر؛ تندرو؛ بسیار شناکننده

سبا، سباروک کبوتر؛ شهری که بلقیس پادشاه آن بود.

سبحان منزه؛ پاک؛ پاکیزه؛ نام و یاد خداوند

سبزبهار بهار سبز؛ کنایه از جوان و دلشاد

سبزپری بهار؛ فصل بهار

سبزوار مانند سبزه؛ خرم؛ سرسبز؛ زمینی که سبزه و گیاه فراوان داشته باشد؛ شهر سبزوار

سبزه گیاه نورسته؛ گیاه تازه روییده؛ چمن

سبزی‌کار کسی‌که شغلش سبزیکاری باشد.

سبکتکین نیک‌قدم؛ پدر سلطان‌محمود غزنوی

سبلان کوهی در آذربایجان شرقی

سبو کوزه سفالی

سپاد نام یکی از سرداران داریوش

سپاس شکر نعمت؛ حمد و ستایش

سپاسه شکر؛ رحم و مروت؛ منت نهادن

سپانو دانا و هوشیار

سپاهان اصفهان؛ نام آهنگی در موسیقی

سپتیا از درباریان آستیاگ پادشاه ماد

سپتیام جد نهم زرتشت

سپتیاما پاک‌ترین نام خانوادگی؛ آشور زرتشت؛ پنجمین پادشاه ماد

سپرداد نام داماد داریوش

سپنتا مقدس؛ فرخنده؛ پاکیزه؛ منزه؛ چشم مقدس در اوستا

سپنتمان نام نیای زرتشت

سپنتوخرد عقل نیک؛ خرد پاکیزه؛ نام به‌دینی در فروردین‌یشت

سپند مخفف اسپند؛ نام یک کوه؛ دارنده اندیشه، گفتار، کردار و پندار نیک

سپندار، اسفندیار شمع؛ نام پسر گشتاسب

سپندان بوته و گیاه اسفند

سپه‌دار سرلشگر؛ رییس لشگر

سپهر آسمان؛ فلک؛ بخت و اقبال

سپه‌راد یکی از سرداران ایرانی عهد ساسانی

سپهرپاد یکی از دلاوران هخامنشی

سپهرداد نام داماد داریوش که در شجاعت ممتاز بود؛ بخشیدهٔ آسمان

سپهرم یکی از نام‌داران تورانی و خویشاوند افراسیاب که در جنگ دوازده‌رُخ کشته شد.

سپهریار از دلاوران هخامنشی؛ کسی که آسمان یاور او باشد.

سپیتر آسمان آفرید؛ سپهرداد؛ بخت و اقبال؛ آوازی در پنجگاه موسیقی

سپیدار درخت صنوبر

سپیده سحرگاه؛ صبح؛ اوایل صبح؛ سپید؛ روشنی؛ سپیداب

سپینود دختر پادشاه هند و زن بهرام گور

ستار پوشاننده؛ طنبور؛ مخفف ستاره؛ خیمه؛ پشه‌بند؛ پرده؛ ساز؛ یکی از نام‌های خداوند به‌معنی پوشاننده عیوب بندگان

ستارخان یکی از سرداران تبریز که مدافع رژیم مشروطه بود و به سردار ملی شهرت یافت

ستاره کوکب؛ اختر؛ نجم؛ نام مادر ابوعلی‌سینا؛ علم و پرچم؛ آستانهٔ درب

ستایش مدح؛ ثنا؛ نیکویی و خوبی؛ پسندیده

ستوده ستایش شده؛ مدح شده

ستی مریم مادر عیسی؛ فاطمه دختر امام موسی کاظم؛ بانوی من؛ پولاد؛ سرنیزه

ستیا روزگار؛ دنیا؛ دختر

ستیپی نام پسر رونت در فروردین یشت

ستی‌خانم دختر باعفت سلطان سنجر

سجاد لقب امام چهارم شیعیان؛ زیاد سجده‌کننده

سجاد صفت علی پسر امام حسین؛ بسیار سجده‌کننده

سجده پیشانی بر زمین گذاشتن برای عبادت یا اظهار فروتنی

سجزی، سگزی منسوب به سیستان

سجیه خلق؛ خوی؛ طبیعت

سحاب ابر؛ ابر باران زا

سحابه یک تکه ابر

سحبان خطیب عرب که در جاهلیت بود و سپس مسلمان شد.

سَحَر هنگام سپیده‌دم؛ پیش از طلوع خورشید

سحرناز به زیبایی سپیده‌دم

سحور سحری؛ آن‌چه هنگام سحر می‌خورند

سخا بخشش؛ کرم؛ جوانمردی؛ سخای

اصفهانی؛ شاعر و حاکم یزد

سخاوت بخشش؛ دهش؛ بخشندگی

سختو، سغدو نوعی خوراک که روده‌ها و تکه‌های گوسفند را پُرکرده و با گوشت پخته بخورند

سخی سخاوتمند؛ بخشنده؛ کریم

سدید محکم؛ استوار

سدیدالدین استوار در دین؛ سدیدالدین اعور؛ شاعر قرن ششم ه ق سدیدالدین محمد عوفی؛ صاحب لباب الالباب و جوامع الحکایات در قرن هفتم ه ق

سراج چراغ؛ زین‌فروش؛ کسی که زین و یراق اسب را آماده کند.

سراج‌الدین چراغ و نور دین

سرافراز، سرفراز سربلند؛ نازنده؛ گردنکش؛ روز سوم از ماه ملکی؛ مفتخر و مبتکر

سرافیم درخشندگان؛ فرشتگانی که همیشه ملازم عرش پروردگار هستند

سرایش نغمه؛ سرود؛ سرودن

سرخس نام گیاهی با ساقه‌های زیرزمینی که افقی در زیر زمین می‌روید و جوانه آن از زمین بیرون می‌آید و رشد می‌کند؛ نام یکی از شهرهای ایران

سرری سرگیس؛ قوس و قزح کوچک

سرشار لبریز و لبالب؛ فراوان؛ پُر

سرشک اشک چشم

سرفراز م. ک. به: سرافراز

سرمد همیشه؛ پیوسته؛ جاوید

سرمه ماده‌ای که به‌داخل پلک چشم می‌کشند.

سُرنا نوعی آلت موسیقی

سرو درخت همیشه سبز؛ نام پادشاه یمن و پدر زن پسر فریدون

سروانه چون سرو؛ بلند و خوش قد و قامت

سروبانو بانوی بلند قامت مانند سرو

سروجهان دختر فتحعلیشاه قاجار

سرودخت دختر بلند قامت مانند سرو

سُرور فرح؛ نشاط؛ شادی؛ شادمانی‌کردن؛ نامی برای زنان

سَرور سالار؛ مهتر؛ رئیس؛ ارباب

سروژ شادمانی؛ فریاد و خروش

سروش فرشته؛ ملائکه؛ الهام؛ وحی؛ آواز خوش و نغمه؛ در اوستا «سرئوشه» به‌معنی اطاعت از فرمان خداوند

سروشه مؤنث سروش؛ نام زن

سروشیار یار و یاور سروش

سروگل معشوق خوش قد و قامت

سروناز سرو سُهی(نوعی سرو زیبا)؛ نوایی در موسیقی

سروه مؤنث سرو

سروینه مانند سرو؛ معشوق خوش‌خرام
سریان هنگام شب رفت؛ جاری شدن چیزی در اجزای دیگر؛ سریانی زبان اصلی انجیل است.
سریر استوار؛ محکم؛ سخندان؛ سخنگو؛ سریرالسلطنه کیابی نویسنده کتابهای جغرافی و سفرنامه؛ تخت شاهی؛ رنگین کمان
سریری منسوب به سریر؛ تخت؛ اورنگ؛ تخت کیانی
سرینگیل شکیباباش؛ نام زن
سزاوار شایسته؛ در خور پاداش
سعاد خوشبخت
سعادت خوشبختی؛ نیک بختی؛ اقبال
سعد نیک؛ خجسته؛ مبارک؛ سعدوقاص سردار عرب فاتح ایران که به خواندن اوستا مشهور شده بود
سعدالدین موجب نیکبختی در دین؛ سعدالدین وراوینی مترجم مرزبان نامه
سعدالله خوشبخت شده توسط خدا
سعدان گیاهی از خانوادهٔ گل سرخیان دارای برگهای متناوب
سعدون خوشبخت؛ سعادتمند
سعدی نویسنده و شاعر بزرگ ایرانی
سعدیه مؤنث سعدی؛ زن خوشبخت
سعیا پیامبری که ظهور حضرت عیسی را بشارت داد

سعید همایون؛ مسعود؛ فرخنده؛ نیک بخت؛ خجسته؛ نامی برای مردان
سعیدرضا راضی و سعادتمند
سعیده مؤنث سعید؛ نامی برای زنان
سکینه نام دختر امام حسین
سلاد راستی و درستی در کردار؛ استقامت
سُلاله خلاصه؛ نسل؛ فرزند
سلامه تندرستی؛ سلامتی؛ نام رودخانه‌ای در روستای سلامه شهرستان بهبهان
سلجوق جد خاندان سلجوقی؛ مثل سیل خروشان
سلحشور دلیر؛ جنگاور؛ شجاع
سلطان امیر؛ پادشاه؛ حجت
سلطانه مؤنث سلطان؛ ملکه؛ شهربانو
سلطنت فرمانروایی؛ حکومت
سلما الف انتهای سلما به‌معنی بزرگداشت و تعظیم است.
سلمان نام یکی از یاران ایرانی حضرت محمد(ص)؛ سنگ بزرگ؛ نام مرد
سلم، سلما نام یکی از پسران فریدون
سلمک پرده‌ای از پرده‌های موسیقی قدیم
سلمه شرمه؛ گیاهی است از خانوادهٔ اسفنجیان؛ زن باریک اندام
سلمی باد جنوب؛ نام یک قبیلهٔ عرب؛ زن سالم‌تر و نیرومندتر؛ نامی برای زنان
سلوان داروی بی‌غمی؛ مهرهٔ افسون؛ نام

یک چشمه
سلوه فرحبخش؛ نشاط آور
سلیل شمشیر برکشیده؛ شراب ناب
سلیله فرزند؛ بچه؛ نام زن
سلیم درست؛ سالم؛ بی‌عیب؛ بی‌گزند؛ تندرست؛ مطیع
سلیمان نام یکی از پیامبران بنی‌اسراییل و پسر حضرت داود که حیوانات نیز به‌فرمان او بودند.
سلیمه مؤنث سلیم؛ زن سالم و تندرست
سما رقص
سمانه بلدرچین؛ آسمانه؛ سقف خانه
سمر افسانه
سمراد، سمیراد، سامی‌راد تصور؛ خیال
سمراء مؤنث اسمر؛ زن گندمگون
سمرقندی منسوب به سمرقند که شهری در جنوب ازبکستان است.
سمعان یکی از حواریون حضرت عیسی
سمک در اسطوره‌ها یک ماهی بزرگ در زیر زمین که گاوی روی آن قراردارد و زمین بر شاخ آن گاو استوار است؛ در افسانه‌های ایرانی به قامت و بلندی نیز گفته شده است.
سمنبر خوشبو؛ دارای بدنی لطیف و خوشبو
سمنبو خوشبو؛ معطر
سمن چهر دارای چهرهٔ زیبا مانند یاسمن
سمند اسب زرد رنگ؛ نزدیک به قهوه‌ای
سمندخت دختری مانند گل یاسمن که خوشبو و لطیف است.
سمندر، سامندر، سمندل نوعی جانور
سمندیس مانند گل یاسمن
سمنگان شهری در خراسان قدیم که تهمینه دختر پادشاه آن‌جا بود و رستم او را به همسری گرفت و سهراب از او به دنیا آمد.
سمن‌ناز دختر پادشاه زابلستان که همان تهمینه همسر رستم بود.
سمن، یاسمن گل خوشبو و سفید
سمیح باگذشت؛ بزرگوار
سمیحه زن باگذشت و فداکار
سمیده رمیده؛ آشفته؛ بیهوش
سمیر داستانگوی شب
سمیرا زن گندمگون؛ گیاهی شبیه کاسنی؛ نام محلی در راه مکه
سمیرامیس، سمیرامین ملکه افسانه‌ای آسوری
سمیرامین سمیرامیس
سمیع شنونده؛ شنوا
سمیعه مؤنث سمیع؛ زن شنوا
سمین فربه؛ چاق؛ سخن عالی
سمینه پارچه نازک؛ زن فربه و چاق و خوش اندام

سُمَیه همنام؛ همتا؛ مثل و مانند؛ مشهور و معروف؛ نام مادر عمار یاسر

سنا پرنده‌ای به‌نام درنا

سنام کوهان شتر؛ بزرگ قوم

سنایی شاعر دربار سلاطین غزنوی

سناء ضیاء؛ روشنی؛ فروغ؛ بلندی

سناءالدین موجب روشنی دین

سنباد دلاوری زرتشتی و اهل نیشابور که در قرن‌دوم‌هجری پس‌از ابومسلم به‌طرفداری او علیه خلیفه عباسی قیام کرد و پس‌از هفتادروز نبرد کشته شد.

سنبل گلی از خانوادهٔ سوسنی‌ها با گلهای زیبا، خوشرنگ و خوشبو؛ خوشه گندم

سنبله خوشهٔ برخی از گیاهان

سنجانا نام یک دانشمند و مورخ پارسی

سنجر پرندهٔ شکاری؛ مردمان صاحب وجد؛ سلطان سنجر پسر ملک شاه سلجوقی

سندباد حکیم و دریانوردی هندی‌تبار و افسانه‌ای در کتاب هزار و یکشب

سنگان مبارزی در قصه سمک عیار

سوپرا، سوخرا نام وزیر کیقباد پسر فیروز پدر انوشیروان

سوتدلا یک نام

سوخرا م.ک. به: سوپرا

سوخرای نام نیای اسپهبدان طبرستان

سودا آب گازدار؛ عشق؛ نام زن

سودابه دختر پادشاه هاماروان؛ زن کیکاووس که عاشق سیاوش شد و عاقبت به کین سیاوش به‌دست رستم از پای در آمد.

سوداگول گل عشق؛ نام زن

سوده دختر قیس؛ زن پیامبر(ص)

سور دوستدار؛ نامی برای زنان

سورا نیرومند؛ ثریا؛ ستاره پروین

سورج شمشیر

سورن دلیر؛ توانا

سورنا سپهسالار شجاع و خردمند پارتی از لشگر اشکانی که معاصر با اشک سیزدهم و ارد اول بود و در زمان خود از بزرگ‌ترین سرداران جهان بود. او کراسوس سردار بزرگ روم را شکست داد. نوعی ساز

سوره یک فصل یا سوره از قرآن مجید

سوری شادی؛ خوشحالی؛ رنگ سرخ؛ گل سرخ محمدی

سوزا ملتهب و سوزاننده

سوزان سوزنده؛ آفتاب سوزان؛ در حال سوختن؛ آتش مشتعل؛ عشق سوزان

سوسن گیاهی است پیازدار، از خانوادهٔ سوسنی‌ها، جزء تک لپه‌ای‌ها که جام و کاسه آن رنگین است و به‌چند رنگ دیده می‌شود؛ پیلغوش یا زنبق رشتی؛ نام دیگر سوسن

سوسنبر گیاهی از خانوادهٔ نعناعیان دارای ساقهٔ خزنده با گل‌های قرمز و ارغوانی؛ دارای تن و بدنی چون سوسن

سوسندخت همسر یزدگرد اول

سوسنگ م. ک. به: سوسن

سوشیانت هادی؛ مهدی؛ نجات دهنده؛ نام موعود ناجی در مزدیسنا

سوفار ته پیکان و تیر

سوفیا گیاهی است با رنگ‌های مختلف؛ خردمند؛ عاقل

سوگل معشوق؛ زن برگزیده و عزیز؛ محبوب

سوگلی محبوب؛ برگزیده؛ محبوب‌ترین زن حرمسراهای پادشاهان قدیم

سوگند قسم؛ پیمان؛ اعتراف؛ عهده؛ اقرار

سوگون روز دوست؛ نامی برای زنان

سوگی محبت؛ نامی برای زنان

سوگیناز پرمحبت؛ نامی برای زنان

سولماز شاداب؛ همیشه خرم؛ زنی که پژمرده نمی‌شود

سَون دوست دارنده؛ نامی برای زنان

سونا اردک وحشی؛ دعاکننده؛ ستاینده؛ در زبان هندی: زر سرخ

سونار تقدیم کننده؛ نام مرد

سونای آخرین ماه؛ نامی برای زنان

سونگول آخرین گل؛ نامی برای زنان

سونیا عقل؛ خرد؛ نام زن

سویل لایق محبت؛ نامی برای زنان

سویم محبت؛ نامی برای زنان

سوین خوشحال باش؛ نام زن

سوینج شادی؛ نامی برای زنان

سها ستاره کوچک در دب اکبر

سهام تیرها؛ بهره‌ها؛ نصیب‌ها

سهام‌الدین بهره‌های دین

سهر بیداری و شب‌زنده‌داری

سهراب پسر رستم از تهمینه دختر پادشاه سمنگان در خراسان بزرگ؛ سرخاب؛ سرخ‌رنگ

سُهره پرنده‌ای خوش‌آواز شبیه بلبل از خانوادهٔ گنجشکان

سهل آسان؛ نرم؛ زمین هموار؛ نامی برای مردان

سهند یک کوه آتشفشانی در خطهٔ آذربایجان؛ نام یک روستا

سهندیس مانند کوه سهند محکم و پابرجا

سهی نام یکی از ستارگان؛ مستقیم؛ راست؛ تازه؛ نام زن ایرج

سهی‌دخت دختر بلند قد

سهیل ستاره‌ای درخشان در سمت جنوب

سهیلا نرم؛ ملایم؛ لطیف؛ مانند ستارهٔ

سهیل

سیاپرن، سیافرن نام یکی از بزرگان دوره هخامنشی

سیافرن م. ک. به: سیاپرن

سیامک پسر کیومرث سر سلسله شاهان پیشدادی که به دست بچه دیو کشته شد؛ در اوستا: دارای موی سیاه

سیاوش، سیاووش، سیاوخش پرنده‌ای به نام سرخاب؛ دارندهٔ اسب سیاه؛ فرزند کیکاووس و پدر کیخسرو که مادر او از خویشان گرسیوز بود.

سیب میوه درخت سیب

سیبویه سیب + بویه؛ بویه دانشمندی از فارس بود که مشهور است هر دو گونه وی همچون سیب سرخ بود و به‌همین دلیل به سیبویه شهرت یافت.

سیده مؤنث سید؛ بانو؛ خانم

سِیْران سِیْرکننده؛ گردش‌گر؛ توریست

سیرداش همراز؛ نامی برای مردان

سیرنک سیمرغ؛ سی‌رنگ؛ عنقا؛ پرنده‌ای افسانه‌ای در شاهنامه

سیروس، سایروس نام یونانی کوروش کبیر

سِیف شمشیر بُرنده؛ ساحل دریا

سیف‌الله شمشیر خدا؛ لقب حضرت علی

سی‌گل دارای زیبایی گل

سیلاک نام یکی از سرداران پارتی

سیلدیریم محکم؛ نامی برای مردان

سیلوانا دختر جنگل؛ حوری جنگل

سیلویا مصغر سیلوانا؛ دختر جنگل

سیما چهره؛ رو؛ رُخ؛ سیمگون؛ نقره‌نام

سیمتن خوب؛ سپید نقره‌گون؛ کنایه از زنی است با بدن سفید چون نقره

سیم‌دُخت نام مادر رودابه و مادر بزرگ رستم

سیمین نقره‌فام؛ نقره‌ای؛ به‌رنگ نقره

سیمین‌بر زنی که‌بدنش مثل نقره سفید باشد.

سیمین‌دُخت زن مهراب کابلی شاه کابل و جدهٔ رستم دستان؛ زن یا دختر سفیدتن

سیمینه نقره‌گون؛ مانند نقره

سینا نام پدر بوعلی پزشک نامدار ایرانی؛ صحرایی در مصر؛ سوراخ کننده؛ سینه؛ سوراخ کننده؛ کوه طور سینا در صحرای سینا

سینداد داده و بخشیده سیمرغ؛ نامی برای مردان؛ از مرزبانان پارس



شـابران نـام شـهری در شـروان (وطـن خاقانی)؛ سنگ آهن
شابُرزین نام پدر روزبه در وندیداد
شابُرن فولاد؛ پولاد؛ آهن آبدیده
شابشتی خدمتگزار وشمگیر دیلمی
شابود هاله و طوق ماه
شابورگان فولاد
شابهار نام بتخانه‌ای در کابل
شاپرک پروانه؛ نوعی حشره زیبا
شاپور، شاهپور، ساپور پور به‌معنی پسر و شـاپور یـا شـاهپور بـه‌معنی پسـر شـاه یـا شاهزاده؛ نام سه تن از شاهان ساسانی؛ پـدر انوشیروان؛ پهلوان ایـرانـی؛ در زبـان پـهلوی: شاه‌پوهر
شاتل نام یک گیاه دارویـی کـه در شـیراز به‌آن روشنک گویند
شاخ آهو کنایه از دروغ
شاخابه شعبه رود؛ جـوی کـوچکی کـه از رودخانه منشعب شود.
شاد خـوش؛ خـوشحال؛ سیراب؛ تـروتازه؛ سرسبز؛ بـاطراوت؛ مسـرور؛ بـی‌غم؛ شـادان؛ خرم؛ سرحال؛ شاداب؛ شاعری تازی در صدر اسلام
شاداب تر و تازه؛ با طراوت؛ خوشحال
شادان خـوش‌نام؛ پسـر بـرزین از مـردم تــوس؛ یکـی از کـارمندان انـجمن نگـارش شاهنامه که ابـومنصور تشکیل داد؛ یکـی از بـزرگان اهـل حـدیث در اسلام؛ خـوشحال؛ خرم؛ مسرور
شادبابا نام خطاط مشهور اصفهانی
شادبخت خوشبخت؛ فردی که داستانش در کتاب هزار و یکشب آمده است
شادبهر نام زنی زیبا معاصر بـهمن پسـر اسفندیار؛ خوش‌دل؛ شاد و سرحال
شادپور پسر شاد و خوشحال
شادخو خوشخو؛ شاد و خرم
شادخوار خوشحال؛ شادمان
شادخواره زن فاسد
شادخواست شوق؛ اشتیاق
شاددل دل‌شاد؛ خوشحال؛ سرحال
شادرنگ پسر خسرو پرویز ساسانی
شادرو خوش‌رو؛ خندان
شادروان به‌کسی‌گویند که مرحـوم شـده باشد.
شــادشاپور یک پـادشاه اصـفهانی کـه به‌دست اردشیر اول ساسانی کشته شد.
شادفر، شادور شاد + فـر یـا شـاد + ور

یعنی شکوه؛ شادی؛ خوشی و خرمی

شادک شاد کوچک؛ نام مستعار سمک عیار

شادکام کامروا؛ کامران؛ کامیاب؛ شادان؛ نام برادر فریدون

شادکامه مؤنث شادکام؛ کامروا؛ خوشحال

شادگان بخشی از خرمشهر

شادمان شاد؛ خوش؛ خرم؛ خوشحال؛ مسرور؛ سرزنده؛ نام برادر شیرویه؛ پسر خسروپرویز

شادمانه راضی؛ خوشحال

شادملک نام نبیره تیمورلنگ

شادمهر خوشحال؛ شاد؛ مکانی در نیشابور

شادناز زن شاد و نازدار

شادنوش جشن؛ سرور؛ شادکامی

شادوَر م. ک. به: شادفر

شادوی م. ک. به: شادویه

شادویه سهل‌بن‌شادویه دانشمندی درصدر اسلام؛ شاد + ویه

شادی خوشی؛ خوشحالی؛ سرخوشی؛ سرور

شادیاب کسی که از شادی بهره دارد.

شادیاخ، شادخ، شاداخ نام نیشابور در زمان پیشین

شادیه از نام‌های ایرانی روزگار ساسانیان؛ دختر امام موسی کاظم

شار بزرگ؛ عنوان پادشاهان گرجستان قدیم

شاربُن کاربُن؛ کربن؛ بیماری سیاه زخم

شارک مصغر شاد؛ نام مستعار سمک عیار

شارویه شیرویه؛ پسر خسروپرویز

شاشک تیهو

شاشنگ رباب؛ نوعی ساز

شاعر دارای شعور؛ چکامه گو؛ گوینده شعر؛ سراینده شعر

شاعره مؤنث شاعر

شافع شفاعت کننده؛ خواهشگر

شاکر سپاسگزار؛ پاداش‌دهنده؛ نام یک شاعر اهل بخارا

شالیار شهریار؛ نامی برای زنان

شالیز شالیزار؛ نامی برای زنان

شامراد م. ک. به: شاه‌مراد

شامل فراگیرنده؛ مشتمل؛ حاوی؛ دربرگیرنده؛ شیخ شامل رهبر مجاهدین قفقاز در قرن سیزدهم میلادی

شانلی دارای اعتبار؛ نامی برای مردان

شاوران پدر زنگه از پهلوانان باستانی ایران

شاورد هاله؛ خرمن؛ شاه‌وردی خان؛

شاوردی منسوب به شاورد

شاوک نام پادشاه کوشان در روزگار خسروپرویز

شاه بزرگ؛ بلندپایه؛ پادشاه؛ نام مهتر اعظم دربار ارمنستان باستان؛ شاه قبل یا بعد از

نام‌های دیگر به‌صورت ترکیبی مثل شاه‌غلام؛ شاه‌مسعود؛ مسعودشاه و غیره می‌آید.

شاه‌آذر از نویسندگان نامی متصوفه از مردم ری؛ آتش بزرگ

شاه‌آفرید دختر فیروز؛ پسر یزدگرد سوم ساسانی؛ فرزند شاه

شاه‌آفرین نام یکی از پارسی گویان لاهور؛ تحسین شونده توسط شاه

شاهان خسروگردبن شاهان؛ بانی بنایی در کرمانشاه

شاهباز شهباز؛ باز پادشاه؛ باز شاه؛ بازی سفید و بزرگ که مخصوص شکار پادشاه باشد؛ یک پرندهٔ شکاری به‌نام باز؛ باز شاهانه؛ باز بزرگ؛ نام شوهر خواهر سلطان سلیم پادشاه دهلی

شاهبال حاکم داغستان قفقاز؛ بزرگترین پَر هر پرنده

شاه‌بانو همسر شاه؛ ملکه

شاه‌بند، شهبندخان غلام شاه؛ دربند شاه؛ نام یکی از سرداران شاه عباس

شاه‌بیگم دختر فتحعلی شاه قاجار که بسیار مورد توجه پدر بود.

شاهپر شاهبال؛ بزرگترین پَر هر پرنده؛ هر پرنده چند پر بزرگ و اصلی دارد که به‌آن‌ها شاهپر گفته‌می‌شود و در صورت کنده‌شدن؛ قیچی‌شدن یا شکستن آن‌ها پرنده قدرت پرواز خود را از دست می‌دهد.

شاه‌پرک نوه یزدگرد سوم

شاهپور، شاپور شاهزاده؛ پسر شاه

شاه‌جهان شاه بزرگ؛ شهربانو دختر بزرگ یزدگرد؛ پادشاه معروف هندوستان که از نوادگان تیمور بود؛ شهربانو؛ شاه‌بانو؛ همسر شاه

شاهد معشوق؛ محبوب؛ گواه؛ مرد خوبروی؛ از نام‌های پیامبر(ص)

شاهدخت دختر شاه؛ شاهزاده خانم

شاهده مؤنث شاهد؛ زمین

شاهرخ، شهرُخ نام پسر و جانشین تیمورلنگ؛ دارای رخسار شاهانه؛ نوه نادر شاه؛ دارای چهره زیبا؛ خوش چهره

شاهرو نام یکی از نجبای نامدار پارسی؛ دارای چهرهٔ شاهانه

شاهرود، شهرود نام زن سهراب مادر برزو؛ رودخانه بزرگ

شاهروز شهروز؛ عنوانی در پارسی معاصر

شاه‌روی دارای چهرهٔ شاهانه؛ زیبا

شاهزمان برادر شهریار؛ فرمانروای سمرقند؛ (شاه + زمان = پادشاه روزگار

شاهسوار، شهسوار شاه + سوار؛ شهری در شمال ایران که امروزه تنکابُن نامیده می‌شود.

شاه‌صنم نام یکی از همسران فتح علیشاه؛

زیبا شاه؛ بُت شاه
شاه‌فر دارای فر شاهانه
شاه‌فرید نام نوه یزدگرد دختر فیروز؛ همسر حجاج‌بن یوسف ثقفی
شاه‌قلی غلام‌شاه؛ نقاشی در عهد صفویه
شاهک شاه کوچک؛ نوعی هندوانه
شاهکار کار بزرگ و شایان توجه؛ کار جاوید
شاه‌مراد مراد بزرگ؛ آرزوی شاهانه
شاه‌نبات نام یکی از همسران فتحعلی‌شاه
شاهنده متقی؛ پرهیزکار؛ صالح؛ نیکوکار؛ در همه صفات خوب؛ لقب بهرام‌بن هرمز
شاهنگ ملکه زنبور عسل
شاه‌نواز نوازش‌شده توسط شاه؛ نام یکی از همسران بیشمار فتحعلیشاه
شاه‌وار شاهانه؛ درخور شاه؛ لایق شاه
شاهوردی بخشیده‌شده توسط شاه
شاهوش مثل شاه؛ دوشیزه باکره
شاهی‌خان پسر اسکندر بت‌شکن پادشاه کشمیر
شاهیده، شاهنده نکوروی؛ صالح؛ خوش‌سیما؛ خوبرو
شاهین زبانهٔ ترازو؛ شاهین ترازو؛ سردار ایرانی در زمان خسروپرویز؛ نام یکی‌از سلاطین باختریان که شامل استان بلخ از کشور افغانستان کنونی می‌شود؛ پرنده‌ای شکاری لایق شاه؛ علامت عدل و داد؛ تکیه‌گاه
شاهین‌دُخت شاهین + دختر؛ دختر پرنده؛ دختر شاه؛ دختر پادشاه
شایا، شایان سزاوار؛ لایق؛ درخور؛ شایگان؛ شایسته؛ عنوان مردان در پارسی دری معاصر
شایان م.ک. به: شایا
شایاندخت دختر شایسته
شایسته سزاوار؛ لایق؛ درخور؛ شایا؛ شایان
شایق مشتاق؛ راغب؛ آرزومند
شایگان شایا؛ سزاوار؛ لایق؛ درخور؛ سزاوار شاه؛ شاهوار؛ گشایش کار؛ نام یکی از گنج‌های خسروپرویز؛ فراخ؛ گشاد؛ ذخیره؛ شایسته
شایگانه مؤنث شایگان؛ با شایستگی
شاینده لایق و سزاوار
شاینه شاهدانه
شباب آغاز و ابتدای هر چیز؛ جوانی؛ پرده‌ای در موسیقی
شبابه نوعی وسیله پزشکی؛ نی
شب‌افروز شمع؛ چراغ؛ لامپ؛ مشعل
شباک تور و دام صیادان. مفرد آن شبکه‌است.
شبان چوپان؛ رمه‌یار؛ رامیار
شبان‌زاده چوپان‌زاده
شباویز جغد؛ مرغ‌حق؛ پرنده‌ای که در

افسانه‌ها گفته‌اند تمام شب خودش را به یک پا می‌آویزد و تا صبح حق‌حق می‌گوید و تا قطره‌ای خون از گلویش نچکد خاموش نمی‌شود.

شباهنگ مرغ سحر؛ بلبل؛ عندلیب؛ ستاره‌ای که پیش از برآمدن صبح دیده می‌شود و نشانهٔ نزدیک بودن طلوع خورشید «پگاه» است.

شب‌بو گلی زینتی که بوی خوش دارد

شبتاب شب‌درخش؛ آنچه در شب بدرخشد؛ شب چراغ؛ ماه

شبدیز، شبدیس دیز یا دیس به‌معنی رنگ و شب به‌معنی سیاه؛ سیاه‌فام؛ شبرنگ؛ نام اسب خسرو پرویز که سیاه رنگ بود؛ یکی از الحان باربد؛ آرام مانند شب؛ سیاه مانند شب

شبر نیکو؛ خوب

شبرنگ همرنگ شب؛ سیاه‌رنگ؛ نام اسب خسروپرویز ساسانی (شب + رنگ)؛ چیزی که در شب بدرخشد.

شب‌رو دارای چهرهٔ سیاه؛ سیه‌چرده؛ سیاهپوست؛ مثل شب سیاه؛ کسی که در شب حرکت می‌کند یا اسب یا ماشین می‌راند.

شبگون تیره و سیاه؛ به رنگ شب

شبگیر سحرگاه؛ صبح زود؛ پرنده‌ای شب بیدار و روزخواب

شبلی منسوب به شهر شبله از روستاهای ماوراءالنهر؛ شبلی نعمانی ادیب و دانشمند هندی

شبناز ناز شب؛ زیبایی شب

شبنم شب‌نم؛ ژاله؛ قطرات ریز آب که صبح‌زود روی برگ درختان یافت می‌شود و با طلوع خورشید این قطرات ریز به‌صورت بخار در می‌آید.

شبو شب‌بوی؛ نیای عبداللّه‌بن احمدبن شبوی مروزی خراسانی

شبوی شب‌بو؛ نیای عبداللّه‌بن احمدبن شبوی مروزی خراسانی

شبیب میان سال

شبیر نام یکی از پسران هارون؛ در عربی به معنی (حسین)؛ نیکو؛ خوب؛ زیبا

شجاع دلیر؛ نترس؛ بی‌باک

شجاع‌الدین دلیر در دین

شدهه دلربا؛ نامی برای زنان

شرار، شراره آتش ریزه؛ شعله‌آتش؛ جرقه آتش؛ پاره آتشی که به هوا پرتاب شود؛ لهیب آتش؛ زبانه آتش

شراره م.ک. به: شراره

شرافت با شرفی؛ بزرگواری؛ ارجمندی؛ بلند همتی؛ بلند اندازه

شراگیم نام یکی از اسپهبدان مازندران

شراگیم، شهراگیم نام یکی از سپهبدان

مازندران؛ حاکم شهر

شرر شرار؛ جرقه آتش؛ آتشپاره

شرزه خشمناک؛ خشمگین

شرزه‌خان نام سردار قطب شاه سلطان گلکنده هندوستان

شرف مجد؛ بزرگواری؛ آبرو؛ بزرگی؛ نام یکی از همسران فتحعلیشاه

شرف‌الدین موجب آبروی دین؛ شرف‌الدین شفره شاعر قرن ششم ه ق

شرف‌الزمان عزت و شرف زمانه؛ نامی برای زنان

شَرمین خجالتی؛ کم‌رو؛ شرمسار

شِرمین نام شخص

شَرمینه باحیا؛ باشرم

شرنگ تلخ؛ حنظل؛ هندوانه ابوجهل؛ خربزه تلخی که در صحرا بروید.

شِروان شهری در جنوب شرقی قفقاز؛ نام یکی از پهلوانان در داستان سمک عیار

شروانه نام دایه مه‌پری در داستان سمک عیار

شَروانی منسوب به شروان

شروین نام یکی از سرداران شاهپور ذوالاکتاف؛ نام دیگر انوشیروان؛ نام دو تن از سلاطین طبرستان؛ نام روستایی در قفقاز یا شهری به همین نام؛ پسر شاپور

شریحانه منسوب به ریحان

شریعت دین؛ طریقه؛ سنت؛ آیین؛ روش

شریف بزرگوار؛ بلندقد؛ لقب پرده‌دار مکه در زمان عثمانیان؛ صاحب شرف؛ بزرگ؛ آبرومند؛ پاک‌نژاد؛ عالی‌مقام

شریفه زن شریف؛ زن بزرگوار

شعاد برادر ناتنی رستم که از مادر جدا بودند.

شعبان ماه هشتم از سال قمری؛ نام مرد

شعله شرارهٔ آتش؛ زبانه آتش؛ فروغ؛ روشنی؛ تابش؛ تخلص یک شاعره بهبهانی

شعیا نام پیامبر بنی‌اسرائیل؛ اشعیا

شعیب توشه‌دان؛ مَشک آب؛ نام یکی از پیامبران که پدرزن حضرت موسی بود.

شغاد نام برادر رستم زال که رستم را با رخش در چاه انداخت و سرانجام با یک تیر رستم به درختی دوخته شد.

شفا بازیافتن سلامتی؛ بهبودی از بیماری

شفاءالدین شفا و درمان دین

شفق نوری که پس از غروب خورشید تا مدتی به زمین روشنی می‌بخشد؛ مهربان

شفیعا شفیع بلندمرتبه

شفیع، شافع شفاعت‌کننده؛ خواهش‌کننده؛ لقب حضرت رسول اکرم(ص)

شفیعه مؤنث شفیع؛ زن شفاعت‌کننده

شفیعی منسوب به شفیع؛ شفاعت کننده؛ خواهشگر؛ میانجی؛ پا در میانی‌کردن

شفیعی منسوب به شفیع
شــفیق رحـیم؛ دل‌سوز؛ دوست خـوب؛ پرمهر؛ ناصح؛ مهربان؛ وفادار
شفیقه مؤنث شفیق؛ زن مهربان
شقایق نام یک گل زیبا؛ خودرو؛ کم‌عمر و به‌رنگ قرمز پُررنگ؛ نامی برای زن‌ها
شقایق گل سرخ؛ گیاهی وحشی، کوچک، دارای برگهای بریده، آتشی رنگ و قرمز
شِکـر نـام یک زن از اهـالی اصـفهان کـه همسر یا خادمه خسروپرویز بود
شکرالله شکرگزار خدا
شکران سپاسگزاری؛ شکرگزاری
شِکربانو زن شیرین و زیبا
شکرخند تبسم؛ لبخند
شکردخت دختر خوب و شیرین
شِکرریز خوش‌طبع؛ شوخ‌طبع؛ بـذله گـو؛ لَبِ زنان زیبا را گویند و کنایه از آن‌است که حرف‌زدن آن‌ها چنان است که از لب‌هایشان شِکر می‌ریزد.
شِکفته گشاده؛ بازشده؛ تروتازه؛ شاداب
شِکنج چین مو؛ چین کاکل پرندگان
شَکور شاکر؛ بسیار شُکـرگزار؛ سپاسگزار؛ پاداش دهنده؛ شکر کننده؛ شکور و شاکـر از نام‌های خداوندند.
شکور زاده شاکرزاده؛ منسوب به شکور
شکوفا شکوفنده؛ گل بازشده؛ خندان؛ شاد مثل شکوفه؛ آنـچه در حـال شکـفتن بـاشد؛ شکوفه‌دهنده
شکوفنده شکافنده؛ درزکننده
شکوفه گل درختان میوه‌دار؛ گُل شکفته
شکوفه خانم یکی از زنان فتحعلیشاه
شکوه شوکت؛ بزرگی؛ جلال؛ فرّ؛ حشمت
شکـیب صـبور؛ بُـردبار؛ شکـیبا؛ آرام؛ آرامش؛ تحمل؛ صابر؛ عنوانی بـرای مـرد در فارسی دری
شکیبا بردبار؛ صبور؛ صابر؛ شکیب؛ تحمل کننده؛ آرام‌گیرنده
شکیبایی صبوری؛ بُردباری
شکیبه مونث شکیب؛ زن بردبار
شکیر میوه‌ای لطیف شبیه شفتالو
شکیلا دارای شکل و ظاهری زیبا؛ خوشگل
شگرف شگفت‌انگیز؛ حیرت‌آور
شگون مبارکی؛ میمنت
شمامه عطردان
شمایل صورت؛ چهره؛ تمثال؛ طبع‌ها
شمس خورشید؛ سوره ۹۱ قرآن مجید
شــمسا نــور؛ روشــنایی؛ درخشش؛ پــرتو خورشید؛ پرتو ماه یا آتش؛
شمس‌الدین خورشید دین
شمس‌الله خورشید خدا؛ نور خدا
شمس‌الملوک خورشید پادشاهان
شمسعلی خورشید بلند

شمسه آنچه از فلز به صورت خورشید ساخته می‌شود؛ قرص نان

شمسی مانند خورشید؛ منسوب به خورشید

شمشاد درختچه‌ای همیشه‌سبز که به عنوان گیاهی زینتی در حاشیهٔ خیابان‌ها، پارک‌ها و غیره کاشته‌می‌شود؛ نام زنان در پارسی دری

شمشار شاخه‌های تازه شمشاد

شمع جسمی است که از موم خالص زنبورعسل؛ موم مصنوعی یا پیه حیوانی و اسید به‌اشکال مختلف و معمولاً به‌شکل استوانه‌ای ساخته‌می‌شود و از وسط آن ریسمانی به‌عنوان فتیله عبورمی‌دهند که با آتش‌زدن آن؛ مواد تشکیل‌دهنده شمع به‌تدریج می‌سوزد و روشنی می‌بخشد.

شمن مرتاض مجرّد؛ راهب بودایی؛ بت‌پرست

شمندخت (شمن + دختر) نام شاهزاده خانمی در ارمنستان باستان

شمیده آشفته و رمیده؛ بیهوش‌شده

شمیران مادر چهرزاد و همسر بهمن پسر اسفندیار؛ نام منطقه‌ای در شمال شهر تهران؛ رشته‌ای از کوه‌های البرز در شمال تهران در حد فاصل شمیران و مازندران که بلندترین قلهٔ آن توچال است که در آن معادن زغال‌سنگ وجود دارد.

شمیز زارع؛ زراعت کننده

شمیل باد شمال؛ جمعیت‌کم

شمیلا مطبوع؛ بانوی‌بزرگ

شمیم بوی خوش؛ عطر؛ بلند و بالا؛ نسیم

شمیمه مؤنث شمیم؛ بوی خوش

شمین خوشبو

شن‌آی ماه شاد؛ نامی برای زنان

شن‌ائل مردم شاد؛ نامی برای زنان

شناسا ادراک کننده؛ دریافت‌کننده

شن‌اوز خندان؛ نامی برای زنان

شنبا زنی که دندان‌های زیبا و مرتب و سفید دارد؛ انار بدون دانه؛ نامی برای مردان

شنبد مبهوت؛ واله؛ لقب محمدبن احمدبن ایوب از علمای اسلامی

شنبک نامی ایرانی در قدیم

شنبلیت، شنبلید نام دختر؛ گل رونده

شنسس خوش‌صدا؛ نامی برای مردان

شنگول شوخ؛ ظریف؛ زیبا؛ شاد؛ شوخ زیبا؛ گلشاد؛ نامی برای زنان

شنلیک شادی؛ نامی برای زنان

شنوا شنونده؛ فرمانبردار؛ حرف‌گوش‌کُن

شنه نسیم سحری

شنیاز بهار شاداب؛ نامی برای مردان

شوبای اسم خاص؛ نامی برای مردان

شوثه ریزه هر چیز مانند طلا و نقره

شوذب بلند قامت؛ یکی از غلامان سیاه پوست که در کربلا شهید شد.

شورا جلسهٔ مشورت؛ یک‌گیاه دریایی

شوراب آب‌شور؛ شهری در قدیم که انوشیروان آن راگرفت

شورانگیز شادی‌آفرین؛ فتان؛ فتنه‌انگیز؛ هیجان‌انگیز

شورش بلوا؛ به‌پاخاستن جمعی از مردم برای اعتراض یا به‌دست‌گرفتن قدرت

شوریده آشفته؛ منقلب؛ پریشان؛ فارغ از عالم‌مادی؛ خداجو؛ درهم و برهم؛ دگرگون؛ نگران؛ نوعی ماهی؛ تخلص یکی از شعرای معاصر شیرازی

شوشان شوشانیک؛ نامی برای زنان در ارمنستان باستان؛ منسوب به شهر شوش؛ شاخهٔ درخت انگور

شوشانیک م.ک. به: شوشان

شوشتر ششتر که به عربی تستر و نام شهری در استان خوزستان است.

شوق‌انگیز اشتیاق‌آور؛ ایجادکنندهٔ انگیزه و شوروحال

شوکا نوعی آهو

شوکت قدرت و عظمت؛ جلال؛ شکوه؛ توان؛ نیرو؛ جاه و جلال؛ تکبر؛ فر و شکوه

شوکت‌الملوک شکوه پادشاهان

شولک اسب تندرو؛ بادریسه

شوله جایگاه سرگین و خاکروبه

شونیز شهنیز؛ زیره سیاه

شهاب شعله؛ ستاره کوکب؛ ستاره‌روشن؛ زودگذر؛ شعله‌آتش؛ راه آب؛ سنگ‌های کوچک یا بسیار بزرگ نورانی که از متلاشی‌شدن سیارک‌ها پدیدمی‌آیند و گاه به‌طرف زمین می‌آیند که در شب به‌صورت شیئی نورانی در فضا دیده‌می‌شود.

شهاب‌الدین نور دین؛ نام شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق؛ شاه‌آب (عنوانی در دوران صفویه؛ مثل میسرآب

شهباز شاهباز؛ باز پادشاه؛ باز شاه؛ بازی سفید و بزرگ که مخصوص شکار پادشاه باشد؛ نام داماد سلطان سلیم؛ پادشاه دهلی

شهبال حاکم داغستان قفقاز؛ بزرگترین پَر هر پرنده

شهبان شهاب

شهبد سالار و سردار لشکر

شهبنده یکی از سرداران شاه عباس

شهپر بزرگترین پَر هر پرنده؛ هریک از پرهای اصلی پرندگان

شه‌جهان، شاه‌جهان پادشاه جهان

شهد مایعی شیرین که در هنگام گرده‌افشانی شدن از گل‌ها ترشح می‌شود تا حشرات به‌خصوص زنبورعسل برای مکیدن آن جلب گل‌ها شوند و در نتیجه عمل

گرده‌افشانی (لقاح یاخته‌های نر و ماده گیاهان گلدار انجام‌شود).

شهداد بخشیده‌شده توسط شاه؛ نام یک رودخانه و یک روستایی در کرمان که میوه و مرکبات شیرین دارد؛ شاه بخشیده؛ شاه‌داده

شهدخت دختر شاه؛ شاهزاده‌خانم

شهدر مرد دولتمند و صاحب رفاه

شهرآرا آرایش دهنده شهر؛ محله‌ای در شمال غربی تهران؛ زینت‌آرایی شهر

شهرآزاد، شهرزاد، زاده‌شهر آزاده شهر؛ یکی از پادشاهان ساسانی پس از اردشیر سوم؛ نام دختر بهمن پسر اسفندیار؛ شاهزاده؛ از نسل شاه؛ نامی برای زنان؛ نام یک قصه‌گوی افسانه‌ای

شهرآشوب آشوب کننده شهر؛ معشوق؛ زنی که زیبایی‌اش زبانزد مردم شهر است؛ نام یکی از بزرگان طبرستان که معاصر علاءالدوله باوندی بود.

شهراد شاه‌جوانمرد؛ شاه‌جوان

شهرام (شاه + رام)؛ دوستدار شاه؛ کسی که باعث شادی شاه باشد؛ آرامش شاه

شهران یکی از بزرگان عهد یزدگرد سوم؛ نام محله‌ای در شمال غرب‌تهران

شهرایران به ایرانشهر مراجعه کنید.

شهربانو بانوی بزرگ و سرشناس شهر؛ نام دختر یزدگرد سوم که به همسری امام‌حسین در آمد؛ زیبای شهر؛ ملکه؛ زن شاه

شهربانوارم همسر رستم و دختر گودرز

شهربراز یکی از سرداران خسروپرویز

شهرت نام فامیل؛ نام خانوادگی؛ معروفیت

شهردار مسئول ادارهٔ شهر

شهرزاد م.ک. به: شهرآزاد.

شهرزاد زاده‌شده در شهر؛ بومی؛ شهرآزاد؛ نامی برای زنان؛ نام یک قصه‌گوی افسانه‌ای

شهرمر فرماندار گنجه در عهد باستان

شهرناز ناز و زیور شهر؛ زیبای شهر؛ خواهر جمشید و خواهر ارنواز که هر دو زنان ضحاک بودند و فریدون با کشتن ضحاک با خواهر جمشید ازدواج کرد و سلم و تور از وی متولدشدند.

شهرنوش نام پسر هزارسپ از شهریاران طبرستان؛ نام سلطان ساوه و قم در دوران غزنویان؛ نامی مشترک برای زن و مرد.

شهرو مخفف شهربانو؛ نام یکی از نجبای نامدار پارسی

شهروار یکی از سرداران خسرو پرویز

شهروان نگهبان شهر

شهرود نام یک ساز؛ نام زن سهراب و مادر برزو؛ شاهرود؛ رودبزرگ؛ فرزند بزرگ شاه

شهروز شاهروز؛ نام و عنوان در پارسی دری معاصر؛ نام وزیر شاهپور
شهروی، شهرویه شاهچهر؛ نام یکی از نجبای نامدار پارسی؛ دختر خسرو پرویز
شهرویه م. ک. به: شهروی
شهره مشهور؛ نامور؛ نامدار
شهریار بزرگ شهر؛ کلانتر؛ حاکم‌شهر؛ فرماندار؛ والی؛ شاهنشاه؛ یاری‌دهنده شهر؛ پسر برزو؛ شهردار؛ نام یکی از سرداران خسروپرویز؛ تخلص شاعر شهیر و غزل‌سرای جاوید و نامی آذربایجانی که مشهورترین شعر او حیدربابا است و در چندسال گذشته به‌رحمت ایزدی پیوست.
شهرین شهری؛ منسوب به شهر؛ یکی از نجبای ساسانی
شهریور نام فرشته موکل بر آتش و فرشته نیرو و قدرت؛ ماه ششم از سال خورشیدی؛ روز چهارم از هر ماه پارسی؛ عنوان یکی از نویسندگان معاصر؛ پادشاه برگزیده
شهزاد شاهزاده؛ زاده‌شاه
شهسوار شاه‌سوار؛ نام فرمانفرمای مرعش؛ (شاه + سوار)؛ سوار دلیر و چابک؛ نام شهری در شمال ایران که امروزه تنکابُن نام داد.
شهلا چشم درشت؛ دارای چشم سیاه و فریبنده؛ آسمانی چشم
شهمردان نیای ابومنصور؛ وزیرآل بویه
شهناز ناز شاه؛ نامی برای دختران؛ نام نوایی در موسیقی
شهنا، شهنای شاه + نای؛ دارای صدایی همچون صدای شاه؛ درقدیم رسم بوده است که هرچیزی را که می‌خواستند به‌نیکویی، زیبایی، دلیری یا خوبی از آن یادکنند، آن‌را با پیشوند یا پسوند شاه یا شه می‌نامیدند.
شهنام دارندهٔ نام شاهی
شهند بهبودی؛ نیکی
شهنواز نوازش شده توسط شاه
شهنوش نوش شاه؛ نامی برای زنان
شهوار در خور شاه؛ لایق شاه؛ شاهانه؛ گرانمایه؛ گران‌بها
شهیاد، شهیادگار یادگار شاه
شهیار در خور شاه؛ لایق شاه؛ شاهانه؛ یارشاه؛ شاهدوست
شهیر مشهور؛ نامدار
شهیره مؤنث شهیر؛ زن نامدار
شهین شاهین؛ منسوب به شاه؛ نام شهر زنجان (در قدیم زنگان)
شهین‌دخت، شاهین دختری که منسوب به‌شاه است؛ دختر شاه؛ نام یک ساز
شهین‌نو نام زن در پارس دری معاصر
شیبا آشفته؛ شیفته؛ عاشق

شیبان شیبان خان مغول موسس خاندان شیبانی در قرن هشتم

شیبانی آمیخته و درهم؛ لرزان؛ پریشان حال؛ ماه سرد سوز دار زمستان

شیبه تیرانداز؛ سپید شدن موی سر

شیث پسر حضرت آدم

شید نام پسر افراسیاب که او را پشنگ به‌معنی درخشان هم خوانده‌اند.

شیدا آشفته؛ شوریده؛ پریشان؛ بی‌عقل؛ دیوانه؛ مجذوب؛ واله؛ سرگردان؛ شیفته؛ عاشق و شوریده

شیداب بر وزن تیزاب نام یک حکیم خاک‌پرست

شیداسپ، شیدسپ پسر گشتاسب که در جنگ با ارجاسب کشته شد؛ دارنده اسب درخشان و تندرو؛ نام پزشکی در روزگار ضحاک؛ از دانشمندان زرتشتی؛ دارنده اسب درخشان؛ دانشمند بزرگ

شیدان سفره

شیدانه درخت عناب

شیدخت شیدخت؛ دختر خورشید

شیدرنگ نام یکی از پهلوانان ایران باستان؛ در نهایت فضل و دانش

شیدسپ م.ک. به: شیداسپ

شیدفر دارنده فر و شکوه؛ درخشان و نورانی

شیدور درخشنده؛ خورشیدوار؛ روشن

شیدُوش دارنده دانش درخشان؛ نام پسر گودرز و برادر گیو

شیدوش رخشنده‌رو؛ خورشید چهر؛ خورشیدمانند؛ کسی که مانند خورشید می‌درخشد؛ نام پسر گودرز

شیده خورشید درخشان؛ نام پسر افراسیاب

شیذر، چیذر بر وزن دیگر؛ یکی از نام‌های خدا؛ منطقه‌ای در اطراف تهران

شیر به‌عربی «اسد»؛ درفارسی: حیوانی درنده که سلطان جنگل نامیده‌می‌شود؛ شیر مادر یا حیوان ماده؛ شیر آب؛ کنایه از شجاعت و دلیری

شیرآزاد شیر + آزاد؛ پهلوان آزادمرد

شیراسپ، شیرسپ شیر + اسب؛ دارنده اسب شیرمانند

شیرافکن، شیرافگن شجاع؛ دلیر؛ پهلوان؛ نام یکی از سرداران بابر که فاتح هندوستان بود

شیراک، شیرک مصغر شیر؛ شیر کوچک

شیران منسوب به شیر

شیرانجین، شیرانگین نام یکی از دلیران دیلم

شیرانداز دلیر؛ شجاع؛ بهادر
شیراندام قوی هیکل
شیرانشاه نام یکی از افراد خاندان آل‌بویه
شیرانگین م. ک. به: شیرانجین
شیراوژن شیرافکن؛ قدرتمند؛ شیرکُش؛ اوژن به معنی به‌زمین افکندن و شیراوژن به‌معنی دست و پنجه نرم کردن با شیر
شیربازو شیر + بازو؛ مرد قوی‌هیکل
شیربان مربی و تربیت‌کنندهٔ شیر
شیربشر لقب حضرت محمد(ص)
شیر بوزنای یک نام ایرانی زرتشتی
شیرپناه نام فردی از خاندان آل‌بویه
شیر پیکر شیر + پیکر؛ قوی‌هیکل؛ دلیر
شیرخان نام یک سردار طبرستانی؛ نام یکی از سلاطین غوری؛ روستایی ازتوابع تربت جام
شیرخدا اسدالله؛ لقب امام‌علی
شیرخو، شیرخوی شیر+ خوی؛ دلیر؛ شجاع؛ بهادر؛ شیردِل
شیرخون نام یک سردار نامی زابلی است
شیردل شیر + دل؛ قهرمان؛ دلیر؛ نترس؛ جنگاور؛ پُردل؛ دلاور؛ بی‌باک؛ شجاع
شیردَم دارای نَفَس شیر؛ نام یکی از امرای بابر و ایران
شیرزاد زادهٔ شیر؛ دلیر؛ بی‌باک؛ نام قاصدی که معاصر خسرو اول انوشیروان ساسانی بود؛ نام پسر سلطان محمود غزنوی
شیرزیل شیردل؛ نام یکی از دلیران دیلم
شیرشاه شاه قدرتمند؛ شاه شجاع؛ نام فردی از خانواده خوارزمشاهیان
شیرکوده شیربچه؛ بچهٔ شیر
شیرکوه کوهی دراطراف یزد؛ نام والی حمص
شیرگشنسب نام یک موبد زردشتی
شیرگیر شکارکننده شیر؛ نام پادشاه لارستان باستان
شیرماه، شیرمه همانند شیر: شجاع و همانند ماه زیبا؛ نام پسر سلطان ابراهیم غزنوی
شیرمرد شیر + مرد؛ مرد شجاع؛ مرد دلاور؛ مرد بی‌باک و متهور
شیرمزان، شیرمزن دارنده ستون فقراتی مانند شیر؛ قوی
شیرنک نام مرد بین زرتشتیان ایرانی
شیرنمکوت نام مرد بین زرتشتیان ایرانی
شیرو یکی از سرداران فریدون که پهلوانی معاصر با گشتاسب بود.
شیرو یکی از پسران گشتاسب
شیروار شیرمانند؛ مثل شیر؛ شجاع؛ دلیر
شیروان شروان؛ نام یک شهر در ایران

شیروش مرد شجاع؛ مرد دلیر و بهادر؛ از نام‌های زرتشتی

شیروی، شیرویه شیرویه: نام پسر خسرو پرویز ساسانی؛ نام یکی از پهلوانان منوچهر؛ نام پسر گشتاسب؛ نام پسر بیژن و نوه گیو

شیرویه م. ک. به: شیروی

شیرین یکی از چهار مزه اصلی؛ نام همسر و محبوبه خسروپرویزساسانی (سیران)؛ نام محبوبه فرهاد که از عشاق تاریخی بودند.

شیرین‌بانو شیرین + بانو؛ نامی برای زنان

شیرین‌دخت شیرین + دختر؛ دختر شیرین

شیرینه منسوب به شیرین

شیزر نام یک شهر؛ از نام‌های خداوند

شیسر، شیشر نام یکی از سلاطین پارسی

شیشر م. ک. به: شیسر

شیفته عاشق؛ مدهوش؛ واله؛ متحیر؛ خواهان؛ دوستدار؛ مونث شفیق؛ زن مهربان؛ عاشق بی‌قرار؛ دل‌باخته؛ حیران؛ شیدا؛ مجذوب

شیلا از نام‌های هندی

شیلا موقع نهار خوردن؛ سفره امرا و بزرگان؛ شیلان؛ خوراک؛ نام درخت عناب و میوه آن؛ نامی برای زنان

شیلانه زردآلو

شیما، شیماء زن خال‌دار؛ دختر حلیمه سعدیه؛ خواهر رضایی پیامبر(ص)

شیمشک آذرخش؛ نامی برای مردان

شیمه (بر وزن هیمه) نوعی انگور

شینا سیاحت؛گردشگری

شینیز دانه‌ای مثل کنجد که روی خمیر نان می‌پاشند؛ سیاه‌دانه

شیو (بر وزن دیو) کمان تیرانداز

شیوا روان؛ آسان؛ نیکوسخن؛ فصیح؛ بلیغ؛ سخنی که فهم آن آسان باشد؛ متنی با ویرایش ادبی روان که به‌راحتی خوانده و درک شود.

شیون فریاد؛ زاری؛ ناله؛ فغان

شیوه روش؛ راه؛ قانون؛ عادت؛ ناز و کرشمه؛ هنر و کمال

شیهندخت دختر شاه؛ دختر پادشاه



صائب درستکار؛ رساننده؛ رسا؛ راست؛ درست؛ بارانِ ریز؛ جمع آن صیاب

صائب چاپار قاصد درستکار

صائم روزه‌دار؛ روزه‌گیر

صائن رسا؛ نام شاعری در قرن یازدهم

صائن‌الدین پرهیزگار در دین

صابر صبور؛ شکیبا؛ بردبار؛ آدم آرام

صابره مؤنث صابر

صابری شکیبایی؛ بردباری؛ نام‌خانوادگی

صاحب وزیر؛ دارنده؛ مالک؛ خداوند؛ همنشین؛ خواجه؛ ملازم؛ مباشر؛ یار و دوست

صاحب‌اختیار منصبی در عهد قاجار؛ حاکم؛ والی؛ فرماندار

صاحب‌جمع مامور جمع‌آوری مالیات

صاحبدل خوش‌ذوق؛ اهل دِل

صاحبه مؤنث صاحب؛ زوجه

صادق راستگو؛ درستکار؛ امین؛ درست کردار؛ آشکار؛ لقب امام صادق

صارم دلیر؛ شجاع؛ شمشیربرنده؛ نیک؛ نیکوکار؛ درخور؛ سزاوار؛ مرد نیک‌کردار و نیک سرشت؛ از فرزندان سام‌بن نوح پیغمبر

صارم‌الدین مرد دلاور در دین

صاعد رونده؛ صعودکننده

صاعقه آذرخش؛ آتشی که از رعد و برق شدید تولید می‌شود

صافی شخص و شئی پاک و پاکیزه؛ روشن؛ شفاف؛ ناب؛ زلال؛ بی‌غش؛ خالص؛ ظرفی یا وسیله‌ای که مایعات را با آن تصفیه می‌کنند

صالح نیک؛ نیکوکار؛ درستکار؛ درخور؛ سزاوار؛ مرد نیک‌کردار و نیک‌سرشت؛ از فرزندان سام بن نوح پیغمبر؛ نام پیامبری از قوم ثمود

صالحه مؤنث صالح؛ زن نیکوکار

صامت خاموش؛ ساکت؛ بدون صدا؛ فیلم بدون صدا؛ زر و سیم

صانع آفریننده؛ سازنده؛ پیشرو؛ کسی که چیزی می‌سازد؛ از اسم‌های خداوند

صبا دوران کودکی؛ جوانی؛ بادی دلچسب و خنک که در بهار از سمت مشرق می‌وزد؛ باد خنک صبگاهی

صباح صبح؛ بامداد؛ اول روز؛ سحرگاه

صباحت خوبرویی؛ زیبایی

صبار بسیار شکیبا و صبور

صبحی بامدادی؛ نام خانوادگی

صبری منسوب به صبر؛ شکیبایی؛ بردباری؛ نامی برای زنان

صبریه منسوب به صبر

صبوح چاشت؛ ناشتایی؛ هر چیزی که صبح زود بیاشامند؛ جام شراب؛ شراب بامدادی

صبوحی منسوب به صبوح

صبور صابر؛ صبرکننده؛ شکیبا؛ بردبار

صبورا بردبار و شکیبا؛ صبور + الف بزرگداشت به‌معنی صبور عالی‌مقام

صبی بچه؛ کودک؛ پسربچه

صبیح خوبرو؛ نورانی

صبیحه زن خوبرو و نورانی؛ صبح زود

صبیه دختر زیبا و خوبرو

صحابی یاران، دوستداران، طرفداران باوفا؛ نزدیکان پیامبر(ص) و ائمه

صحبت گفتگو؛ حرف‌زدن

صحبت‌الله هم سخن با خدا

صحت تندرستی؛ سلامتی

صحرا دشت؛ هامون؛ بیابان

صداقت درستی؛ راستی؛ صادق‌بودن

صدر بالا؛ بزرگ؛ مهتر

صدر قفسهٔ سینه؛ رییس؛ طرف بالا؛ بزرگ؛ پیشوا؛ جمع آن صدور

صدرا صدر + الف بزرگداشت؛ ملاصدرای شیرازی حکیم قرن ۱۱ هجری

صدرالله کسی که در نزد خدا جای و مقامی بالا دارد

صدری منسوب به صدر یا قفسه سینه؛ بالایی؛ نوعی برنج ایرانی

صدف فلک؛ پوشش سخت و آهکی و محافظ جانوران نرم‌تن مثل حلزون و غیره که جانور می‌تواند درحالی که درون آن‌است راه‌برود یا از آن خارج شود و دوباره وارد آن شود؛ صدف نرم‌تنان به‌رنگ‌های مختلف یا مخلوطی از رنگ‌هاست و چون زیبا و تمیز است، هر چیز پاکیزه و زیبا را ممکن است به‌آن تشبیه کنند. صدف بسیاری از نرم‌تنان سفید است و لذا دندان‌های سفید را نیز به صدف تشبیه می‌کنند

صدقیا آخرین پادشاه یهود که بخت‌النصر او را مغلوب و دستگیر کرد.

صدوق صدیق؛ صادق؛ همیشه راستگو؛ لقب حضرت یوسف پیامبر؛ مرد راستگو

صدیق درست؛ مرد بسیار راستگو؛ رفیق مهربان و مخلص؛ کسی که حرف و عملش درست باشد؛ باوفا؛ لقب یوسف پیامبر؛ لقب

خلیفه اول ابوبکر

صدیقه مؤنث صدیق؛ زن بسیار راستگو؛ لقب حضرت فاطمه زهرا و حضرت مریم

صُراح می‌خار؛ می‌باره؛ مشروبخوار

صَعوه پرنده‌ای کوچک و خوش‌آواز به اندازهٔ گنجشک؛ نامی برای زنان

صُغری مؤنث اصغر به‌معنی زن کوچک

صفا پاکی؛ صمیمیت؛ فاقد کدورت؛ روشنی؛ پاکیزگی؛ یکرنگی

صفار مسگر؛ روی‌گر؛ کسی که ظروفی از جنس روی یا مس را سفید می‌کند. شغل پدر یعقوب لیث، صفاری یا رویگری بود.

صفدر شکننده صف؛ برهم زننده صف لشکر دشمن؛ شجاع؛ دلیر؛ دلاور؛ از هم درنده؛ نامی برای مردان؛ لقب حضرت علی

صفر دومین ماه از سال هجری قمری که پس از محرم می‌آید؛ نامی برای مردان

صفرعلی نامی برای مردان

صفری منسوب به صفر

صفوان سنگ صاف

صفورا گنجشک ماده؛ دختر شعیب پیغمبر؛ نام همسر حضرت موسی

صفوریا صفورا

صفوی منسوب به صفویان یا شیخ صفی‌الدین اردبیلی؛ سلسله پادشاهی قبل از افشاریان (صفویان)

صفی دوست خالص؛ دوست خوب؛ درست؛ صافی؛ برگزیده و خالص

صفی‌الدین برگزیده و خالص در دین

صفی‌الله برگزیده خدا؛ دوست خالص خدا؛ لقب حضرت آدم

صفی‌علی دوست علی

صفیه مؤنث صفی؛ یکی از همسران حضرت محمد(ص)؛ م. ک. به: صفی

صلابت سختی؛ محکمی؛ استواری؛ پایداری

صَلاح مصلحت؛ راه‌درست؛ خیرخواهی

صلاح‌الدین مصلحت دین؛ سازش در دین؛ نام صلاح‌الدین ایوبی

صُلح‌جو آشتی‌طلب؛ بیزار از جنگ

صمد بی‌نیاز؛ غیرمحتاج؛ یاری دهندهٔ دیگران؛ غنی؛ کسی که دیگران به او نیازمندند؛ یکی از القاب خداوند

صمصام شمشیر برنده؛ شمشیری تیزی که خم نشود؛ صمصام‌السلطنه نام یک سردار قاجار

صمصام‌الدین شمشیر برنده دین

صمیم دوست؛ خالص؛ ناب؛ برگزیده؛

بی‌غل و غش؛ از صمیم قلب یعنی با خلوص کامل؛ خالص هر چیزی

صنادید هوشمندان؛ سروران

صندل چوب خوشبو؛ سرخ یا سفید؛ درختی است با چوب خوشبو که بیشتر در هندوستان می‌روید؛ نوعی کفش؛ دمپایی

صنعا نام یک شهر باستانی در قدیم

صَنم بُت؛ مجسمه‌ای دست‌ساز که بُت‌پرستان به‌اشکال مختلف آن‌را می‌سازند و می‌تراشند و می‌پرستند. این‌گونه مجسمه‌ها معمولاً به‌اشکالی ساخته‌می‌شوند که نمادی از خدای مورد پرستش هریک از گروه‌های بُت‌پرست است. به‌طورمثال؛ مجسمه‌ای از گاو یا هرچیز دیگر؛ کنایه از معشوق، یعنی عاشق معشوق خود را همچون بُت‌می‌پرستد.

صنمبر دلدار خوش اندام

صنوبر درختی است عمودرشد، پُررشد و خزان‌کننده در پاییز که چوب آن مصرف صنعتی دارد و علاوه‌بر استفاده از آن برای درختکاری و استحصال چوب؛ در حاشیه خیابان‌ها؛ حاشیه‌باغ‌ها و غیره و نیز به‌عنوان بادشکن کاشته‌می‌شود؛ نامی برای دختران

صنیع ساخته شده؛ پرورش داده شده؛ آفرینش و خلقت؛ شمشیر صیقل شده؛ سازنده با دست

صنیعه زن برگزیده؛ نوظهور و تازه

صورت‌آرا آرایشگر صورت؛ سلمانی

صورت‌آفرین صورتگر؛ نقاش صورت

صورتگر آرایشگر صورت؛ نقاش صورت؛ صورت‌آفرین؛ مجسمه‌سازی که پیکرهٔ سر می‌تراشد؛ پُرتره‌نگار؛ نقاش؛ تصویر ساز

صوفی کسی که پیرو طریقت تصوف باشد؛ اهل تصوف؛ درویش معتقد به‌تصوف

صولت هیبت؛ سطوت؛ خشم؛ اُبُهَت؛ حله؛ غلبه؛ قدرت

صهبا مؤنث اصهب؛ سرخ‌وسفید؛ شراب سرخ؛ نام یکی از همسران امام‌علی

صهر داماد

صیاد شکارچی؛ صیدکننده

صیام روزه داشتن؛ ماه روزه؛ نام مرد

صیف تابستان



ضابط نگهدارنده؛ حفظ کننده؛ فرماندار؛ حافظ؛ ضبط کننده؛ مباشر؛ باهوش؛ قوی و نیرومند

ضامر باریک‌اندام؛ دقیق؛ لطیف

ضامن ضمانت‌کننده

ضَحاک پنجمین پادشاه پیشدادی از سلسله ماد که جمشید را کشت و به‌جای او بر تخت سلطنت نشست. ضحاک پادشاهی سفاک و بی‌رحم بود (در شاهنامه).

ضُحی، ضُحا آفتاب؛ خورشید

ضراب سکه‌زن؛ ضرب‌کنندهٔ سکه

ضرار گزند رساننده؛ آسیب رساننده

ضرغام شیر درنده؛ مرد دلاور؛ مرد نیرومند؛ شجاع

ضریر کور؛ نابینا

ضمیران نوعی گیاهی خوشبو

ضمیره مؤنث ضمیر؛ یاد؛ باطن

ضیا نور؛ روشنایی؛ پرتو

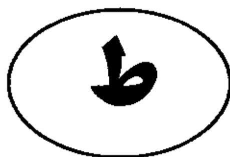
ضیافت مهمانی؛ ولیمه

ضیاءالدین چراغ دین؛ روشنایی دین؛ فروغ دین

ضیاءالله نور خدا؛ نور خدا

ضیغم شیر درنده؛ شیر بیشه

ضیف مهمان (مضیف - مهمانپذیر؛ مسافرخانه؛ هتل)



طائر طایر؛ مفرد طیور؛ طیر به‌معنی پرنده؛ هرچیز پرنده مثل هواپیما یا پرندگان

طائف، طایف شهری خوش آب و هوا در نزدیکی مکه

طائل قدرت؛ توانگری

طابع سلیمان؛ چاپگر؛ طبع کننده؛ چاپچی

طابعی منسوب به طابع

طابیتا آهو؛ نام زنی از شاگردان عیسی مسیح که پس از مردن خداوند او را زنده کرد

طاحون آسیا

طاحونی منسوب به طاحون

طارق ستاره صبح؛ شبرو؛ کسی که در شب راه می‌رود

طارم، تارم خانه بلند چوبین؛ کوشک بلند دیده بانی؛ محلی در گیلان که برنج مرغوب دارد.

طارمی، تارمی منسوب به طارم

طاریه طاری؛ تاری؛ آفت؛ بلا

طالب خواهان؛ خواهنده؛ مشتاق؛ جوینده؛ پژوهنده؛ پژوهشگر

طالبه مؤنث طالب؛ خواهان

طالع سرنوشت؛ طلوع کننده

طالع‌بین کسی که حوادث مهم آیندهٔ دیگران را پیشگویی می‌کند(البته پیشگویی علمی است که خداوند منحصراً به پیامبر(ص) و و پیامبر به علی آموخت و احتمالاً قدسین نیز از چنین علمی بهره داشته‌اند. اما طالع‌بین‌های حرفه‌ای کارشان شیادی است و هیچ توانی برای پیشگویی آینده دیگران ندارند.

طالقان جدا شده‌ها؛ شهر طالقان

طالقانی منسوب به طالقان؛ اهل طالقان

طالوت پادشاهی که داوود وارث او شد.

طاووس پرنده‌ای با سر کوچک و پرهای رنگارنگ و دُمی بلند که در جنس نر آن در هنگام خودنمایی به‌شکل چتری بسیار بزرگ و زیبا با ۱۸۰ درجه در پشت آن بازمی‌شود و منظرهٔ شگفت‌انگیزی به‌این پرنده‌می‌دهد. طاووس علی‌رغم تمام زیبایی‌هایش پاهای بسیار زشتی دارد. این پرنده بومی هندوستان است؛ نام یکی از سرداران تیمور گورکانی

طاها، طه نام سوره بیستم از قرآن کریم

طاهر پاک؛ پاکیزه؛ تمیز؛ یکی از نام‌های خداوند؛ منزه؛ تمیز؛ پاک از بدی و عیب

طاهره مؤنث طاهر؛ زن پاکیزه و باعفت؛ یکی از نام‌های حضرت فاطمه زهرا(س)

طاهری منسوب به طاهر؛ یک نام خانوادگی یا فامیلی

طایر، طائر پرنده؛ مفرد طیور(پرندگان) به‌معنی پرنده؛ هرچیز پرنده مثل هواپیما؛ تایر؛ لاستیک ماشین و هرنوع وسیله نقلیه؛ پرندهٔ پروازکننده

طایف م.ک. به: طائف

طایی منسوب به قبیله طایی که حاتم طایی از آن قبیله بود.

طبا نام مرد؛ طباطبایی معمولاً افراد سید چنین نام فامیلی را دارند.

طبرزد، تبرزد نبات؛ آبنبات

طبری منسوب به طبرستان یا اهل مازندران که در قدیم طبرستان نام داشت.

طبیب پزشک؛ دکتر؛ حکیم

طراز، تراز زینت؛ زینت و زیور که درحاشیه لباس می‌دوزند؛ یک وسیله اندازه‌گیری مسطح‌بودن بنا یا هرچیز ساختنی

طراوت تازگی؛ شادابی؛ تر و تازگی

طرب شادی؛ نشاط؛ خوشی؛ شادمانی

طرخان نام پادشاه ترکستان؛ انبوه‌لشگر؛ شخصی که تکلیف از او برداشته باشند؛ نوعی سبزی خوراکی(ترخان یا ترخون)

طرفه بدیع؛ تازه؛ شگفت‌انگیز

طُرق راهها؛

طرقان نگهبان؛ محافظ

طرقی منسوب به طُرق که محلی است در نزدیکی شهر مشهد.

طرلان نوعی پرندهٔ شکاری؛ شهباز؛ یکی از همسران فتح علیشاه

طُره زلف؛ گیسوی بافته‌شده و پیراسته

طریقه روش؛ راه

طغان شاهین؛ شاهباز

طغرا فرمان؛ منشور؛ خطی که به شکل کمان نوشته شده باشد.

طغرل نام یک پرندهٔ شکاری؛ نام یکی از پادشاهان سلسلهٔ سلجوقیان

طلا زر؛ فلزی زردرنگ که بسیار کمیاب و گران‌بهاست و در کشورهای مختلف به‌عنوان پشتوانه پول رایج از آن استفاده می‌شود. نامی برای زنان؛ کنایه از پاکی؛ کمیابی؛ ارزشمندی و دیگر صفات والا؛ به‌عربی ذهب و شراب هم می‌گویند.

طلادیس طلا گونه؛ مثل طلا

طلاناز دارای ناز و کرشمهٔ قیمتی

طلح م.ک. به: طلحه

طلحه درختی خاردار و بزرگ در ریگزار؛ مغیلان؛ درخت موز؛ شکوفه خرما؛ نام یکی از

اصحاب پیامبر(ص) که پس از رحلت رسول‌الله و در زمان خلافت امام‌علی به‌همراه زبیر از بیعت علی خارج شدند و با یاری عایشه همسر پیامبر(ص)، جنگ جمل را برعلیه علی(ع) به‌راه انداختند و هردو کشته شدند.

طلعت طلوع یا برآمدن هر ستاره یا خورشید؛ دیدار؛ رؤیت؛ دیدن؛ روی؛ صورت؛ رخ؛ رُخسار

طلیعه طلایه؛ پیشرو؛ طلایه‌داران هر لشکر که پیشاپیش لشکر حرکت می‌کنند تا از وضعیت سپاه دشمن به‌لشکر خود خبر دهند.

طناز با ناز؛ پُرناز؛ عشوه‌گر؛ نازکننده؛ شوخ؛ بسیار افسونگر؛ خوش خرام؛ زنی با حرکات زیبا و خوشایند؛ نام زن

طنان بلند آوازه؛ مشهور

طنانه مؤنث طنان

طنین پژواک؛ انعکاس صدا

طوبا، طوبی م.ک. به: طوبی.

طوبی طوبا؛ پاکیزه؛ پاکیزه‌تر؛ خیر و خوشی؛ نام درختی در بهشت؛ نامی برای زنان

طورگ، تورج نام یکی از سرداران ضحاک؛ تورج نوه جمشید

طوس، توس خوبرو؛ نام درخت؛ نام پهلوانی در شاهنامه؛ یکی از گوشه‌های ماهور؛درخت آزاد؛ درخت کُندر؛ ماه خوب؛ خوبرویی؛ شهر فردوسی؛ پهلوان و سپهسالار ایران و پسر نوذر

طوطی نامی برای زنان؛ نام گروهی از پرندگان که دارای رنگ‌های بسیار متنوع و زیبا و منقاری قوی هستند. تاکنون ۳۴۰ گونه طوطی در جهان شناسایی شده که هریک از این گونه‌ها دارای نژادهای مختلف هستند. طوطی‌ها از جمله پرندگانی هستند که از لحاظ تقلید صدا شهرت خاصی دارند و از بین تمامی آن‌ها، طوطی خاکستری آفریقایی (کاسکو)؛ قدرتمندترین طوطی در تقلیدصدا؛ به‌خصوص صدای انسان شناخته‌شده است.

طوفان باد تند که در صورت زیادبودن سرعت آن ویرانی‌های فراوان به‌بار می‌آورد؛ شور و غوغا؛ نام مرد

طهماسب دارندهٔ اسب نیرومند؛ نام پسر منوچهر؛ نام دومین پادشاه صفوی؛ م.ک. به: تهماسب

طهمورث دارندهٔ سگ نیرومند؛ نام پادشاهی از سلسلهٔ پیشدادیان که نبیرهٔ هوشنگ بود؛ م.ک. به: تهمورس

طهور پاک؛ پاک‌کننده؛ آنچه با آن چیزی را بشویند و پاک کنند؛ مانند آب

طهوری منسوب به طهور و طهارت

طیار پرواز کننده؛ پرنده؛ لقبی است که پیامبر(ص) به جعفر برادر امام‌علی داد و به‌معنی پروازکننده در بهشت است. زیرا او دو دستش را در جنگ علیه کفار از دست‌داد و پیامبر فرمود که جعفر در بهشت همانند پرندگان و فرشتگان بهشتی دارای دوبال خواهد بود.

طیّب پاکیزه؛ طاهر؛ منزه؛ پاک؛ زلال؛ نام یکی از فرزندان پیامبر (ص)؛ نام دلیرمردی که در قیام پانزده‌خرداد، به‌طرفداری از امام‌خمینی برخاست و توسط عمال حکومتی وقت به‌شهادت رسید.

طیبه مؤنث طیب؛ زن پاکیزه و خوب

طیران پروازکردن؛ پریدن

طیرانی منسوب به طیران

طیفور پرنده؛ جهنده

طیفون نام دختر فتحعلی‌شاه همسر موسی خان قاجار

طینوش پسر پادشاه اندلس که معاصر اسکندر مقدونی بود.



ظافر ظفریابنده؛ پیروزشونده؛ غلبه کننده

ظاهر پیدا و آشکار؛ نامی برای مردان

ظاهره مؤنث ظاهر؛ نامی برای زنان

ظرافت ظریف‌بودن؛ لطیف‌بودن؛ زیرکی؛ مهارت؛ خوش‌طبعی

ظریف زیرک؛ هوشیار؛ بذله‌گو؛ زن یا چیزی که باریک و قلمی و زیبا و لطیف باشد.

ظریفه مؤنث ظریف

ظعیان گل یاسمن؛ عسل؛ انگبین

ظفر پیروزی؛ چیرگی؛ دست‌یابی به‌آرزو و خواسته یا مراد

ظفرالدین پیروزی دین

ظفرجو جوینده پیروزی

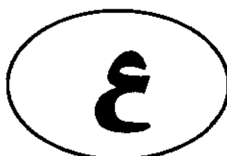
ظفردخت دختر پیروزمند

ظفرمند غالب؛ پیروزمند؛ فاتح

ظهور ظاهرشدن؛ آشکارشدن؛ نمایان شدن؛ ظاهرکردن فیلم

ظهیر یار؛ یاور؛ پشتیبان

ظهیرالدین پشتیبان دین؛ ظهیرالدین فاریابی شاعر قرن ششم ه ق



عابث بازی کننده؛ کسی که کار بیهوده می‌کند

عابد مفرد عَباد؛ پارسا؛ عبادت کننده؛ پرستنده؛ کسی که خدا را پرستش می‌کند

عابده مؤنث عابد

عابدین عبادت‌کنندگان

عابر عبورکننده؛ رهگذر

عابس اخمو؛ ترشرو؛ شیربیشه

عاتقه دختر جوان و زیبا؛ زن شاداب

عاتکه زن خوشبو؛ زن سرخ‌گونه؛ کمان سرخ؛ دختر عبدالمطلب جد پیامبر(ص)

عاج دندان فیل

عادل عامل به عدالت؛ نامی برای مردان؛ از نام‌های خداوند؛ داد دهنده؛ دادگر؛ دادگستر

عادله مؤنث عادل؛ نامی برای زنان

عادیه تلاش کننده؛ کوشا؛ سخت‌کوش

عارف اهل معرفت الهی؛ نامی برای مردان

عارف اهل عرفان؛ دانا؛ شناسنده؛ خداشناس؛ نامی برای مردان

عارفه مؤنث عارف؛ نامی برای زنان

عاسم رنج و سختی رساننده به عیال؛ مرد طمع کار؛ خسیس

عاشق دلباخته؛ دارای عشق؛ کسی که شیفته و شیدای دختر یا زنی باشد.

عاشور روز دهم؛ نامی برای مردان

عاشورا روز دهم ماه محرم؛ روزی که امام‌حسین و یارانش در صحرای کربلا در جنگ با یزیدیان به‌شهادت رسیدند.

عاشوری منسوب به عاشورا

عاصف باد سخت؛ تند؛ شدید؛ خمیده؛ مایل؛ نامی برای مردان

عاصفه مؤنث عاصف

عاصم حفظ کننده؛ نگاه دارنده؛ بازدارنده؛ با عصمت

عاصمه مونث عاصم.

عاصمی منسوب به عاصم

عاضد یاری دهنده؛ پشتیبان

عاطف مهربان؛ با عطوفت

عاطف مهربان؛ مهربانی‌کننده؛ برگرداننده

عاطفه مونث عاطف؛ باعلاقه؛ بامحبت

عاطفی منسوب به عاطف و عاطفه؛ کسی که قلبی مهربان و پُرعطوفت دارد.

عاطی بخشنده؛ عطاکننده

عاقد عقدکننده؛ جاری‌کننده صیغه عقد نکاح یا هر عقد دیگر

عاقده مؤنث عاقد

عاقل با عقل؛ خردمند؛ زیرک؛ دانا؛ هوشیار

عاقله مؤنث عاقل

عاکف گوشه‌نشین؛ زاهد؛ کسی که از امور اجتماعی رویگردان شده و به زهد و تقوا خود را مشغول دارد.

عاکفه مؤنث عاکف

عالَم دنیا؛ گیتی؛ جهان

عالِم دانشمند؛ فاضل؛ مسلط بر علم

عالم‌افروز دانشمندی که جهان را از نتایج علمش بهره‌مند می‌کند.

عالم‌تاج تاج و افسر عالم؛ نامی برای زنان

عالم‌گیر جهانگیر؛ فاتح؛ لقب پادشاهان قدرتمند

عالِمه مؤنث عالِم

عالی ممتاز؛ دارای بالاترین درجه

عالیه مؤنث عالی؛ بزرگوار؛ بلند مرتبه؛ ارجمند؛ نامی برای زنان

عامر عمران‌کننده؛ آبادکننده

عامره مؤنث عامر

عامل فردی که سبب انجام کاری می‌شود؛ مأمور؛ کارگزار

عایشه دختر ابوبکر و همسر پیامبر اسلام (ص) که با حمایت از طلحه و زبیر جنگ جمل را برعلیه امام‌علی راه‌انداختند و شکست خوردند. در این جنگ طلحه و زبیر کشته‌شدند و امام‌علی(ع) بزرگوارانه عایشه را بخشید.

عبّاد عابد؛ عبادت کننده؛ زاهد؛ جمع عبد و بنده؛ غلام؛ کارگر

عباس مرد ترش‌رو؛ مرد عبوس؛ یکی از نام‌های شیر؛ سوسنبر؛ نام حضرت ابوالفضل‌العباس

عباسعلی عباس + علی

عباسه مؤنث عباس؛ زن ترش روی؛ خواهر هارون‌الرشید و همسر جعفر برمکی که به دستور برادرش کشته شد.

عَبد بنده؛ غلام؛ برده

عبدالامین بندهٔ امین و درستکار

عبدالباسط بندهٔ خدا؛ گسترش دهنده؛ نام یکی از مشهورترین قاریان مصری

عبدالحمد بنده حمد و ثناگوینده

عبدالحمید بنده‌ای که توسط خدا ستوده شده باشد

عبدالخالق بندهٔ خدای آفریننده

عبدالرافع بندهٔ خدای بلند مرتبه

عبدالرحمان بندهٔ خدای بخشنده

عبدالرحیم بندهٔ خدای مهربان

عبدالرشید بندهٔ خدای راهنما

عبدالرضا بندهٔ خدای خشنود

عبدالرفیع بندهٔ خدای بلندمرتبه

عبدالسلام بندهٔ خدای پاک از عیب

عبدالصمد بندهٔ خدای بی‌نیاز

عبدالعزیز بندهٔ خدای گرامی

عبدالعظیم بندهٔ خدای بزرگ

عبدالقادر بندهٔ خدای توانا

عبدالقاهر بندهٔ خدای پیروز

عبداللطیف بندهٔ خدای نیکو

عبدالله بنده خدا

عبدالمجید بندهٔ خدای گرامی

عبدالواحد بندهٔ خدای یگانه

عبدالوهاب بندهٔ خدای بسیار بخشنده

عبده مؤنث عبد؛ نامی برای زنان

عبرت سرمشق‌گرفتن؛ پندگرفتن؛ سنجیدن؛ پندی که از احوال دیگران گرفته‌می‌به دست آید.

عبهو پرگوشت؛ دراز و نازک؛ گل نرگس

عُبید بنده کوچک؛ مصغر عبد

عبیدالله بندهٔ کوچک خدا

عَبیر مایعی خوشبوب

عتیق دیرینه؛ کهن؛ بهترین برگزیده

عتیقه مؤنث عتیق؛ وسایل قدیمی و گران‌بهابه‌دلیل قدمت آن‌ها

عُثمان جوجه هوبره؛ نام مار و بچه مار؛ نام خلیفه سوم که پس از عُمربن‌الخطاب خلافت را که طبق وصیت پیامبر از آن علی بود غصب کرد و به‌دلیل حیف و میل بیت‌المال و حاکم کردن خویشان ناباب و ستمگر خود بر سرزمین‌های اسلامی، سرانجام مردم بر او شوریدند و او را به‌قتل رساندند و امام‌علی را به‌خلافت برگزیدند.

عجم غیر عرب؛ عرب‌ها هر فرد غیرعرب به‌خصوص ایرانی‌ها را عجم می‌نامند.

عدالت دادگری؛ انصاف

عدنان جد بزرگ حضرت رسول اکرم(ص)؛ یکی از قبایل عرب

عدید شماره؛ شمرده شده

عدیل همتا؛ مانند؛ نظیر

عدیله مؤنث عدیل

عذرا دوشیزه؛ معشوقه وامق؛ سنبله برنج؛ یک صورت فلکی؛ بکر؛ گوهر ناسفته یا سوراخ نشده و کنایه از دختر باکره است؛ یاری؛ امداد

عرض زمین

عرفان علم معرفت خداشناسی

عرفانی منسوب به عرفان

عروس دختر یا زنی که ازدواج کند؛ کنایه از دختران و زنان زیباروی

عزالدین موجب عظمت دین

عزت ارجمندی؛ بزرگواری؛ عزیزی

عزیز سرافراز؛ گرامی؛ محبوب؛ ارجمند؛ محترم؛ کمیاب؛ محبوب؛ یار؛ گران‌مایه؛ نادر؛ نامی برای زن و مرد

عزیزالدین گرامی در دین

عزیزالله گرامی نزد خدا

عزیزه مؤنث عزیز؛ کسی که بسیار محبوب باشد؛ نامی برای زنان

عسگر سپاهی؛ سرباز؛ اسمی برای مردان؛ جمع آن عساکر

عسگری نوعی انگور (انگور عسگری)؛ یک نام خانوادگی؛ منسوب به عسگر یا سرباز؛ لقب امام یازدهم (امام حسن عسگری - به‌این دلیل به‌امام یازدهم لقب عسگری داده شد که خلیفه عباسی وقت، آن بزرگوار را به‌سامرا که در آن‌زمان محل اسکان سربازان خلیفه بود، تبعید کرده‌بود و امام یازدهم بیشتر عمر کوتاه خود را در شهر سامرا گذرانده بود).

عسل شهد تغلیظ شده گل‌ها توسط زنبوران عسل که مایعی بسیار غلیظ و شیرین و مغذی است؛ هر ماده‌ای که توسط زنبورعسل بلعیده شود و زنبورعسل پس از افزودن تعدادی آنزیم و آنتی‌بیوتیک و غیره به‌آن در عسلدان خود، آن‌را از دهان خارج کند و در شان‌کندو ذخیره‌کند و آن‌را تغلیظ کند(اعم از شهد گل یا هر خوراک شیرین و شربت‌مانند؛ نامی برای زنان

عشرت معاشرت و مصاحبت؛ خوش‌گذرانی؛ کامرانی؛ نامی برای زنان

عشیق عشق ورزنده؛ محبوب و دوست

عصار روغنگر؛ روغن‌کِش

عصام‌الدین بستهٔ دین و آیین

عصمت پاکی؛ پاکیزگی؛ حفظ نَفْس از آلودگی به گناه؛ پاکدامنی؛ نامی برای زنان

عضدالدین بازوی دین

عطا بخشش؛ انعام؛ هدیه

عطار عطر فروش؛ دارو فروش

عطارُد یکی از سیاره‌های منظومهٔ شمسی است که به‌فارسی تیر خوانده‌می‌شود.

عطاء نامی برای مردان؛ بخشش

عطاءالله خداداد؛ بخشش خدا

عطرا بوی خوش

عطیه دهش؛ جایزه؛ انعام؛ آن‌چه خدا ببخشد؛ نامی برای زنان؛ جمع آن عطایا

عظمت بزرگی؛ بزرگواری؛ اقتدار

عظیم بزرگ؛ بزرگوار؛ درشت؛ قوی

عظیمه مؤنث عظیم

عفت مظهر پاکی؛ پارسایی؛ پرهیزکاری؛ پاکی؛ پاکدامنی و ترک شهوت

عفت‌الزمان پاکدامن زمان

عفت‌السادات پاکدامن سادات

عفیف پارسا؛ پاکدامن

عفیفه زن پرهیزگار؛ زن پاکدامن؛ زنی‌که از کار حرام خودداری کند؛ مونث عفیف

عُقاب پرنده‌ای بزرگ و شکاری

عَقاب سزای گناه

عقیق سنگی قیمتی و گران‌بها که در ردیف

جواهرات است.

عقیل مرد زیرک و بسیار دانان و خردمند و بزرگوار؛ نام برادر بزرگتر حضرت علی که نابینا بود.

عقیله دختر عقیل‌بن ابی‌طالب

علا بالا؛ بلند؛ بزرگی؛ بزرگوار شدن؛ بلند مرتبه شدن؛ بلندی و شرافت

علامه بسیاردانا؛ دانشمند

علاءالدوله موجب شرف و برتری دولت؛ مربی و استاد ابن سینا

علاءالدین موجب سرافرازی دین

علم‌الهدی پرچم هدایت

علی بلند؛ برآمده؛ بلندقدر؛ شریف؛ نام امام اول شیعیان که پس از عثمان خلیفهٔ سوم به‌مدت پنج‌سال خلافت کرد و به‌دست ابن‌ملجم مرادی در روز ۱۹ ماه‌مبارک رمضان ضربت‌خورد و در روز ۲۱ ماه رمضان به‌شهادت رسید. علی شوهر عزیزترین دختر پیامبر(ص)، فاطمه‌زهرا(س) بود و هیچ‌کسی از او به‌پیامبر نزدیک‌تر نبود و هیچ کسی به‌اندازه او پیامبر را یاری نکرد و بشریت هرگز کسی را سراغ ندارد که در عدالت و پرهیزگاری قابل قیاس با علی باشد. علی(ع) به‌خاطر عدالت‌طلبی و رعایت مساوات بین مردم، مورد کینه جاه‌طلبان و دنیاپرستان قرارگرفت و حتی برخی از نزدیکانش از او به‌خاطر عدالتش روی‌گردان شدند و سرانجام فردی از جماعت گمراه خوارج آن حضرت را به‌شهادت رساند.

علیا مؤنث اعلی؛ بلندتر و پرارج‌تر؛ گیرنده غنیمت؛ رسیده به غنیمت

علی‌اصغر نامی برای مردان؛ نام پسر شیرخواره امام حسین (ع) که در کربلا هدف تیر حرمله ملعون قرارگرفت.

علی‌اکبر نامی برای مردان؛ نام پسر بزرگ‌ترامام حسین(ع) که در کربلا در جنگ با یزیدیان به‌شهادت‌رسید.

علیرضا علی + رضا به‌معنی علی خشنود؛ علیرضا عباسی خطاط معروف و معاصر شاه‌عباس صفوی

علی‌شیر علی + شیر؛ شیرعلی

علی‌عباس علی + عباس

علیم عالِم؛ دانا؛ دانشمند

علی‌محمد علی + محمد

علی‌مراد کسی که مراد و مرشدش علی باشد.

علیمردان بزرگ مردان؛ علیمردان خان بختیاری از رؤسای بختیاری پس از نادرشاه

علینقی بزرگ پاکیزه؛ علی + نقی

عماد آن‌چه به‌آن تکیه‌کنند؛ ستون؛ پایه؛ تکیه‌گاه؛ بنای بلند؛ نام مرد

عمادالدین ستون دین

عمار مرد با ایمان؛ بردبار؛ ثابت و استوار؛ کسی که دارای ایمان قوی باشد؛ عمار یاسر یکی از صحابه رسول اکرم(ص) بود.

عُمَر عُمَر پسر خطاب پس از ابوبکر خلیفه مسلمین شد. ابوبکر و عمر اگرچه خلافت برحق علی را غصب کردند، اما تاحدود زیادی سنت پیامبر(ص) را در کار خلافت رعایت کردند و به‌همین دلیل امام‌علی برای جلوگیری از جنگ داخلی، در مقابل آن‌ها از کار سیاست کناره‌گرفت. اما این دو خلیفه هرزمان که درکار قضاوت درمی‌ماندند، امام‌علی را طرف مشورت خود قرارمی‌دادند.

عمران آباد کردن؛ معمور کردن؛ منسوب به پدر حضرت موسی

عمرو عمرو نام برادر یعقوب لیث صفاری بود (عمرولیث صفاری)

عمید بزرگ؛ سرور؛ سردار؛ رئیس و بزرگ قوم؛ مرد اندوهگین و دل شکسته از عشق؛ مؤلف مرحوم فرهنگ فارسی عمید

عنایت آهنگ کردن؛ قصد کردن؛ حفظ و توجه و احسان کردن

عنایت‌الله لطف و مرحمت خدا

عنبر ماده‌ای چرب و خوشبو که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می‌شود.

عنبر سارا نام زن

عندلیب هزار دستان؛ بلبل؛ نام یک ساز قدیمی ایران

عنقاء زنی که گردن کشیده دارد؛ سیمرغ

عوض بدل؛ خلف؛ جانشین

عون یاری کننده؛ کمک کردن

عهد پیمان؛ قرار

عهدیه مؤنث عهد

عَیار میزان خلوص مثل طلای ۱۸ عیار؛ اندازه کردن؛ پیمانه‌کردن

عیّار زیرک؛ طرار؛ تندرو؛ تردست؛ پیک سریع؛ جوانمرد

عَیان آشکار؛ دیده‌شدنی؛ بنا و آن‌چه روی یک زمین است و به‌خود زمین عرصه گویند.

عیسو دارای گیسوی پرپشت؛ نام برادر یعقوب

عیسی آفتاب؛ دهقان؛ عیسی پسر مریم باکره که پیامبر الولعزم خدا و پیشوای مسیحیان است.

عیش سازگاری؛ آمیزش؛ خوشگذرانی

عیشا جفت؛ محل قرارگرفتن جنین در رحم

عین‌الله چشم خدا؛ نشان خدا

عینعلی چشم علی



غائر میان روز؛ فرو شونده؛ پنهان در زیر زمین

غابش بر وزن تابش - نام درختی شبیه به کُنار

غـاتفر شهری بود در شمال خراسان باستان.

غار نوعی گیاه خوشبو؛ سوراخی بزرگ یا بسیار بزرگ در یک کوه

غازان یکی از فرماندهان سپاه فریدون در جنگ با ضحاک؛ هفتمین حاکم از ایلخانان مغول بعد از هلاکو (غازان‌خان)؛ نام شهری در روسیه

غافر آمرزنده گناه؛ یکی از نام‌های خداوند؛ چهلمین سورهٔ قرآن مجید

غالب غلبه‌کننده؛ پیروز

غالیه مؤنث غالی به‌معنی بوی خوش که از مشک و عنبر باشد.

غانم بره‌آهو؛ غنیمت‌گیرنده؛

غایب م.ک. به: غائب.

غایبی منسوب به غایب

غایر نام حاکم اترار در زمان سلطان محمد خوارزم شاه

غـباد، قـباد نـام دو تـن از شـاهنشاهان ساسانی؛ ریشه اوستایی کوات

غدیر آبگیر؛ جایی که آب جمع شود؛ محلی بین مکه و مدینه که در آخرین سالی که پیغمبر اکرم به حج مشرف شد در آنجا توقف نمود و حضرت علی را بـه جانشینی خود معرفی فرمود؛ نامی برای مردان.

غدیره گیسوی بافته شده؛ نامی برای زنان

غراب کلاغ؛ زاغ؛ مغرور

غریب بی‌کس؛ تنها؛ بی‌یاور؛ دور از وطن؛ عجیب؛ بدیع؛ بیگانه

غزال نام یکی از شاخه‌های رودخانه نیل؛ نام شاعر عربی گوی اندلس؛ آهو

غزاله مؤنث غـزال؛ کنایه از دختری با چشمان زیبا و نجیب

غزل نوعی شعر؛ عشقبازی‌کردن؛ نام زن

غزوه جنگیدن با دشمنان دین

غزه آواز؛ صدا؛ ندا

غُژْب، غُژْم دانه انگور؛ خوشه خرما

غُژْم م.ک. به: غُژْب

غضنفر، قزنفر شیر بیشه؛ شیردرنده؛ مرد درشت اندام؛ مرد قوی

غفار بخشنده؛ آمرزنده؛ پوشنده گناهان؛ آمرزنده گناهان؛ نام و صفت خداوند

غُفران آمرزش؛ آمرزیدن

غُفرانی منسوب به غفران

غفور آمرزنده گناه؛ نام و صفت خداوند

غلام کودک؛ پسر کوچک؛ بنده؛ اجیر؛ نوکر؛ خواجهٔ حرمسرا؛ نامی است برای مـردان کـه به‌تنهایی یا همراه نام‌های دیگر می‌آید.

غـلامحسین غـلامِ حسین کـه مـعمولاً عاشقان امام حسین(ع) این نام را برای پسر خود بر می‌گزینند.

غلام‌رضا غلامِ امام رضا

غلام‌عباس غلامِ حضرت عباس

غلام‌علی غلامِ حضرت علی

غلیغر، غلیگر استاد گلکار

غلیگر م. ک. به: غلیغر.

غَلیواج زغن؛ یک پرندهٔ گوشت‌رُبا

غمام تخلص یکی از شعرای همدان

غمزه ناز و کرشمه با حرکت چشم و ابرو؛ چشمک زدن به‌صورت اشاره

غمگسار تخلص شاعری آذربـایجانی؛ از بین برندهٔ غم

غنچه گل نشکفته

غنی بی‌نیاز و توانگـر؛ شـایسته و سـزاوار؛ درخور و لایق؛ نامی برای مردان

غنیه مونث غنی؛ توانگر؛ بی‌نیاز

غوری عنوان پادشاهان سرزمین غـور در افغانستان

غوریان م. ک. به: غوری

غوغا هیاهو؛ نامی برای زنان

غـیاث فـریادرس؛ یـاری‌کننده؛ از صـفات خداوند

غیاث‌الدین یاری‌دهنده دین

غیرت حسد؛ حفظ ناموس؛ حمیت

غیور رشک بزنده؛ با غیرت؛ غیرتمند؛ بـا حمیت؛ متعصب



فائزه، فایزه زن رستگار؛ پیروز؛ رستگار؛ رهایی یابنده

فائق برگزیده؛ بهترین هر چیز؛ چیره

فائقه، فایقه مؤنث فایق

فابریز، فابریس بهروز

فابریس بهروز

فابش بر وزن تابش به‌معنی باقلا

فاتح پیروز؛ فتح‌کننده؛ پیروزمند؛ گشاینده؛ فتح کننده شهر یا کشوری

فاترسین سپند؛ خردل

فاتک، فدیک، پاتک نام پدر مانی و نجیب‌زاده ایرانی که معاصر شاپور اول ساسانی بود. پدر مانی دعوی پیامبری داشت و مانویان کسانی بودند که دین او را پذیرفتند.

فاجام بقایای خرما و انگور روی درخت

فاخته قُمری؛ پرنده خاکستری رنگ که آن را کوکو هم می‌نامند؛ اصطلاحی در موسیقی؛ نام خاله حضرت رسول(ص)

فاخد، پاخد نام پدر جاماسب

فاخر فخرکننده؛ نازنده؛ بالنده؛ عالی؛ گران‌بها

فاخره مؤنث فاخر؛ دانه‌ای که آن‌را به شیرازی کبابه شکافته گویند.

فادَج نوعی پازهر

فادزهر پازهر؛ داروی حافظ روح

فاراب موطن حکیم فارابی که شهری در خراسان است.

فارابی فیلسوف معروف ملقب به معلم ثانی

فاراد واحد اندازه‌گیری خازن

فارد نوعی بازی نَرد

فارس سوار بر اسب؛ جنگجو؛ دلیر؛ پارسی؛ استان فارس که مرکز آن شیراز است.

فارعه نام زن؛ آبراهه بلند؛ رودخانه

فارناس، فارناک برادرزن داریوش؛ شوهر خواهر کمبوجیه

فارنوش م.ک. به: فرنوس

فاروق مرد ترسناک؛ جداکننده؛ لقب خلیفه دوم عمربن خطاب؛ کسی که فرق بین کارها را تشخیص می‌دهد

فارهه دختر یا زن زیبا و جوان

فاریاب نام شهری در خراسان باستان که موطن شاعر نامدار ظهیر فاریابی است.

فاریابی ظهیر فاریابی شاعر نامدار خراسانی

فاژ دهان دره؛ خمیازه

فاژه خمیازه؛ سایبان

فاشرا نوعی گیاه پیچک

فاش، فش رجوع کنید به پشنگ

فاضل فزونی یابنده؛ آن که در علم و دانش بر دیگران برتری داشته باشد؛ دانشمند؛ دانا و پسندیده؛ عالِم

فاضله مؤنث فاضل

فاطمه دختر پیامبر اسلام (ص) و همسر امام‌علی؛ زنی که فرزند دوساله خودرا از شیر گرفته باشد

فافا بدیع؛ نیکو؛ خوب؛ هر چیز بدیع و زیبا

فافادخت دختر خوب؛ دختر زیبا

فاکهه میوه؛ بار؛ هر نوع میوه

فالحه زن رستگار و نیکبخت

فال‌گوش پیش گویی کردن آینده؛ تفال؛ گوش دادن به حرف‌های دیگران

فام رنگ؛ سیه‌فام لقب‌لقمان حکیم است

فامر شهری نزدیک فرخار که مُشک آن معروف است.

فامره فامر

فانه مخفف زفافه یعنی زبانه؛ زبانه آتش

فانی زوال‌پذیر؛ نابود شونده؛ ناپایدار؛ نیست شونده ؛ کنایه از دنیا

فانیذ نوعی حلوا

فاوا شرمنده؛ رسوا

فاوانیا درختی که برگ آن برای رفع نقرس و صرع مفید است.

فایز پیروز؛ فاتح؛ رستگار و غالب

فایزه، فائزه مؤنث فایز؛ زن رستگار

فایض بهره‌رساننده؛ فیض دهنده؛ سرشار؛ آبی که پس از پر شدن از ظرف لبریز شود.

فایق چیره؛ غالب؛ پیروز؛ مسلط؛ برگزیده؛ برتر

فایقه مؤنث فایق

فبریز بهروز

فتا جوان؛ جوانی؛ جوانمردی

فتاح گشاینده؛ حاکم؛ داور

فتان فتنه‌انگیز؛ مرد دلربا؛ آشوب‌گر؛ فتنه‌جو

فتانه مؤنث فتان؛ زن دلربا

فتح پیروزی؛ ظفر؛ نصرت

فتح‌الله پیروزی برای خدا

فتحعلی پیروزی که از جانب علی باشد؛ پیروزی علی

فتحیه اسم منسوب فتح؛ نامی برای زنان

فتنه آشوب؛ مفتون؛ فریفته؛ حیله‌گر؛ زیرک

فتی جوان؛ جوانمرد

فتیله آشوبه؛ آن که آشوب کند؛ آزمودن؛ گناه؛ عذاب؛ مال؛ فرزند؛ گمراهی؛ ستیز؛ رسوایی

فجر سپیدهٔ صبح؛ آغاز سحر؛ پگاه

فخار سفال؛ خزف؛ کوزه‌گر؛ کوزه‌پز؛ آجرپز؛ بسیار فخر کننده؛ فخرفروش؛ فخرکننده؛ نازنده

فخر چیره شدن بر کسی؛ نازکردن؛ بالیدن

فخرالدین بزرگی دین

فخرالسادات افتخار سادات

فخرالملوک بزرگ پادشاهان

فخر جهان افتخار جهان

فخری سربلندی؛ سرافرازی؛ احساس برتری؛ منسوب به فخر؛ کسی که باعث افتخار است؛ فخر کننده؛ متکبر؛ کسی که به دیگران فخر بفروشد.

فخیم بزرگوار؛ ارجمند؛ سربلند

فخیمه مؤنث فخیم؛ زن بزرگ و بزرگوار

فدا آنچه برای نجات خویش یا دیگری بدهند؛ فدیه

فدایی قربانی؛ منسوب به فدا شدن

فدیک فاتک؛ نام پدر مانی

فرآیین نامی در عهد ساسانیان

فرابخت از مردم «اردشیر خرّه»

فرابرز، فریبرز نام یکی از سرداران دارا

فرابنداد، فراونداد نامی‌ایرانی

فرات دریا؛ آب خوش و بسیار شیرین؛ رودخانه پُرآبی در عراق

فراتا، فراتاد، فراتات فرهاد

فراتین سخن یا گفتار آسمانی

فراچهر چهره برتر؛ چهره بالا

فراخته افراشته؛ افراخته

فراد گشایش‌بخش؛ گره‌گشا؛ افزون‌کننده؛ گشایش‌دهنده

فرادخت بهترین دختر؛ والاترین دختر

فرادیس فراگونه؛ جمع فردوس؛ بهشتی‌ها

فراز نویسنده و مولف عثمانی؛ بلندی؛ بالا؛ بسوی بالا؛ گشاده؛ فرازی منسوب به فراز؛ باز؛ نزدیک؛ بالابلند؛ پوشیده و بسته

فرازنده گشاینده؛ بلند کننده

فرازه جای بلند؛ مونث فراز

فرازین اعلایی؛ اعلی؛ بالاتر؛ بالایی

فراست هوشیاری؛ زیرکی؛ تیزفهمی

فراسیاب افراسیاب

فراسیون نوعی گیاه دارویی

فراغ فروغ و روشنایی چراغ یا آتش

فراگون باز؛ بیشتر باز؛ بازگونه

فراماش، مرامُش یک فیلسوف هندی

فرامرز آمرزنده دشمن؛ نام پسر رستم

فرامش فراماش؛ فیلسوف هندی

فران فرانک

فران‌توس، فرنتوس نام پدر پادشاه اودسوس

فراندزم نام دختری از خاندان شاهی ارمنستان باستان

فرانک مادر فریدون؛ م. ک. به: آبتین؛

فرانه؛ پروانه؛ پروانک؛ سیاهگوش؛

فرانیا منسوب به فران

فراونداد فرابنداد؛ نامی‌ایرانی

فراویز سجاف جامه؛ حاشیه پرویز؛ پروایز؛ هر زیور و زینتی که به دور جامه بدوزند

فراهان از شهرهای استان مرکزی

فراهت شأن؛ شوکت؛ شکوهمندی؛ زیبایی

فراهم گردهم آمده؛ موجود

فراهین از نام‌های ایرانی معروف در زمان کیقباد

فربُت، فربُد فربود؛ فربُد؛ مناعت؛ صاحب شوکت؛ زیبا؛ جمیل

فربخش شادی‌بخش؛ بخشنده شکوه و شادی

فربد فربود؛ راست؛ درست؛ تکبر و بلندی؛ شخص درستکار و با ایمان

فربغ راست؛ درست؛ فر به‌معنی شکوه + بغ بمعنی خداوند؛ م. ک. به: فربد.

فر پرک مرغ عیسی؛ مخلوق عیسی

فرتاش وجود؛ هستی (در مقابل عدم)

فرتاک فردا؛ آینده؛ روز دیگر

فرتوس، فرطوس مبارزی در سپاه افراسیاب که فرمانروای چغان ترکستان باستان بود

فَرَج گشایش در کار؛ قدر و دانش؛ قیمت؛ مرتبه؛ حد؛ آسودگی از کار و گرفتاری

فرجاد دانشمند؛ فاضل

فرج‌الله گشایش خدا

فرجام سرانجام؛ انتها و آخر؛ پایان؛ عاقبت؛ نهایت؛ سود؛ فایده بهره؛ سعادت

فرجمند صاحب قدر و شأن و شوکت

فرجود معجزه؛ اعجاز

فرح شادی؛ سرور

فرح‌افزا شادی افزا

فرح افزا افزایندهٔ شادمانی؛ سرور؛ شادی

فرح‌انگیز شادی افزا

فرح‌بخش شادی‌آور؛ شادی‌بخش؛ مفرح

فرحت شادی و شادمانی؛ شوخی

فرحدخت دختر شاد

فرح‌زاد زاده شادمانی؛ با شادی زاده‌شده؛ محله‌ای در شمال غرب تهران

فرح‌ناز شادمانی و ناز؛ نامی برای دختران؛ دارندهٔ شادی و ناز

فرخ مبارک؛ خجسته؛ میمون؛ زیبا؛ تابان؛ پرتوافکن؛ مجلل؛ نیک‌گفتار؛ راست‌گفتار؛ راست‌گو؛ زیباچهره؛ زیبارُخ؛ تخلص یک شاعر معاصر خراسانی؛ از نام‌های مردان

فرخاد غالب؛ پیروز

فرخار بهار؛ دِیر؛ معبد؛ بتخانه

فرخان منسوب به فرخ؛ نام پسر اردوان آخرین پادشاه اشکانی

فرخانشاه نیای یکی از سردارانِ یکی از

خلفای عباسی (المعتزمُ‌بالله)

فرخ‌بخت نیکبخت

فرخ‌پی مبارک قدم؛ نیک‌پی؛ فرخ‌داد؛ فرخ رو؛ فرخ روز؛ فرخ‌زاد؛ منسوب به فرخ

فرخجسته مبارک؛ میمون

فرخ‌داد آفریده مبارک

فرخ‌راد فرخ + راد

فرخ‌رو دارای چهره زیبا؛ مبارک‌صورت

فرخ‌روز خجسته‌روز؛ فرخ‌پی؛ بهروز

فرخ‌زاد سعادتمند؛ رستم فرخزاد از سرداران ایرانی در جنگ با اعراب؛ کسی که خوشبخت متولد شده باشد.

فرخ‌سیر مبارک سیرت؛ نام پادشاه مغولی هندوستان

فرخشور پیامبر و رسول

فرخ‌لقا زیبارو؛ زیباچهره؛ نام زن

فرخ‌ماه آن که مانند ماه زیباست

فرخ‌مرد فرخ + مرد؛ مرد مبارک

فرخنده میمون؛ مبارک؛ خجسته؛ همایون؛ فرخنده پی؛ مبارک قدم؛ فرخوانده؛ زیبارخ؛ خنده رو؛ زیباچهر

فرخ‌نهاد فرخ + نهاد؛ مبارک‌نهاد

فرخوانده فرخنده؛ زیبارخ؛ خنده رو؛ زیباچهر؛ مبارک و خجسته

فرخی شاعر شهیر سیستانی که معاصر فردوسی بود.

فرخ‌یسار از شروانشاهان

فرخی‌یزدی یکی از شعرای معاصر یزدی

فرد حکمران؛ آسوده

فرداد فر + داد؛ داده‌زیبایی و شکوه

فردخت دختر زیبا و با شکوه

فردوس باغ؛ بوستان؛ بهشت (پردیس)

فردوست دوستدار فر و شکوه

فردوسی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی حماسه‌سرای شهیر و جاوید ایران

فردونجی از نام‌های زرتشتی

فردید فر + دید؛ دیدار شکوه؛ شکوه دیدار؛ شکوه و شادی دیدن

فردیس فردوس

فردین مخفف فروردین؛ عزت دین

فرزاد والاتبار؛ بزرگ زاده

فرزام فرزندان؛ حکمت؛ دانش؛ سزاوار بودن؛ شناخته شدن؛ لایق؛ فرزان

فرزان شایسته؛ بافر؛ علم؛ حکمت؛ دانش؛ استواری؛ نام یکی از مهره‌های شطرنج (وزیر)

فرزان دانشمند؛ حکیم؛ عاقل

فرزانه حکیم؛ دانشمند؛ عاقل؛ عالم

فرزدق شاعر مشهور عرب؛ گرده نان

فرزوش بامهر؛ مهربان؛ بسیارمهربان؛ خوش‌خو؛ دوست‌داشتن؛ دوست؛ یار؛ زیبا؛ بسیار دوست دارنده؛ بسیار مهرورز

فرزین فرزان؛ وزیر در شطرنج؛ ناحیه‌ای

در کرمان

فرسا خسته کننده؛ فرساینده؛ پرسان؛ پژوهش‌کننده

فرسا کهنه؛ خسته‌کننده؛ فرساینده

فرساد حکیم؛ دانشمند

فرسام فرسا

فرسب شاه‌تیر؛ آذین

فرسیا زیباچهره؛ خوبروی

فرسیما دارای چهره زیبا و باشکوه

فرسیوس از نام‌های ایرانی

فرشا برازنده؛ شایسته؛ نو و تازه

فرشاد شکوه شادی؛ شادی بزرگ

فرشاد نام روح و عقل کره زمین؛ نفس فلک مریخ

فرشته ملک؛ سروش؛ فرستاده؛ از ریشه‌ی فرسته به‌معنی فرستاده؛ بهترین فرستاده؛ هر یک از موجودات آسمانی که به چشم دیده نمی‌شوند و به فرمان خداوندند؛ فریشته؛ پیک؛ سفیر؛ معرب یا عربی آن مَلِک و جمع آن ملائکه است.

فرشک خوشه‌های کوچک انگور

فرشید نام برادر پیران ویسه؛ شکوه درخشان؛ شکوه روشنایی؛ فر + شید (درخشنده)؛ فروزان؛ دارای فر درخشنده

فَرشیدوَر فرشیدورد؛ نام برادر اسفندیار

فرشیدورد، فرشیدور برادر ویسه از پهلوانان توران؛ برادر اسفندیار

فرصاد درخت توت؛ میوه توت

فرصت وقت مناسب؛ مجال

فرطوس، فرتوس پهلوانی از لشگر افراسیاب

فرغار نام فرستاده پنهانی افراسیاب

فرکر سازنده؛ پدیدآورنده

فرگل گل با شکوه

فرمان حکم و دستور

فرن نام یکی از سه دختر زردشت؛ پرند؛ فراوانی

فرناد انجام و پایان کار

فرناز فر+ناز؛ دارای شکوه و ناز؛ نامی برای زنان؛ نازباشکوه؛ دارای ناز زیبا

فرناک م. ک. به: فراکیس

فرناکیس نام پادشاه افسانه‌ای ارمنستان باستان

فرنام بهترین نام؛ بالاترین نام

فرنبغ نورخدا

فرنتوس م. ک. به: فران‌توس.

فَرْنَجم نام پادشاه گرجستان باستان

فرند جواهر شمشیر

فَرَنس، فرناکیس نام پادشاه افسانه یی ارمنستان باستان

فرنگ نام دختر بهمن

فرنگیس دختر افراسیاب و همسر سیاوش

فرنوخ فرمانده ارتش خشایارشاه

فرنود دلیل و برهان

فرنوس، فرنوش، فارنوش نام پادشاه باستانی ماد؛ نامی برای زنان؛ خوش‌نوش؛ بهنوش؛ م. ک. به: فرنوس.

فرنی نام دختر بزرگ زرتشت

فرنیا دارای جد و نیای باشکوه

فرنیش مخفف «آفرینش»؛ خَلق‌کردن؛ بهترین کار و کنش؛ پدیدآوردن

فروار، فرواره خانهٔ تابستانی

فرواره خانهٔ تابستانی

فرواگ پرواگ

فروال فرواره؛ فروار؛ خانهٔ تابستانی

فروتن افتاده؛ بامنش؛ مردان بزرگی که خود را کوچک می‌شمارند؛ سربزیر؛ متواضع؛ سربراه

فرود سیاوش‌بن کیکاوس؛ م. ک. به: فروهر؛ پایین؛ پست؛ زیرین؛ اصطلاحی در موسیقی ایرانی

فرودین مخفف فروردین

فَرْوَرْ فروهر

فرورتیش دومین پادشاه ماد

فروردین باعث شکوه دین؛ نام اولین ماه بهار از سال شمسی

فروز روشنایی؛ روشنی؛ تابش؛ فروغ آفتاب

فروزا شادمانی؛ درخشندگی؛ سرخوش

فروزان تابان؛ افروزنده؛ درخشنده؛ م. ک. به: فروزانفر

فروزانفر دارای فر روشنایی؛ روشنایی باشکوه؛ دارای فروشکوه؛ در نور و روشنایی؛ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

فروزش روشنی؛ تابندگی

فروزنده روشن‌کننده؛ درخشان؛ رونق‌دهنده

فروزه افروز؛ منسوب به فروز

فروزین منسوب به فروز

فَرَوَشی فروهر

فروغ شعاع؛ روشنایی؛ شرارهٔ آتش؛ نور؛ تابش هر چیز پر نور

فروهر نیروی اهورایی در آیین زرتشت؛ نیروی نگهدار آسمانی خلایق؛ روح جاویدان مقدس؛ نیروی خداوندی؛ اهورایی که پاکان و نیکان را نگهدارنده است (خداوند)

فّره شأن؛ شوکت؛ شکوه؛ عظمت

فرهاد عاشق شیرین؛ دو دلداده تاریخی - فرهاد مردی سنگتراش بودکه عاشق شیرین شد و در عشق شیرین رقیب خسروپرویز پادشاه نامدار ساسانی بود؛ نام گروهی از قهرمانان و پادشاهان ایرانی در دوره اشکانیان؛ نام یکی از نجبای ایران و پهلوانی در زمان کیکاووس در داستانهای شاهنامه

فرهادک نام اشک پانزدهم

فرهام نیک اندیش

فرهت شأن؛ شوکت؛ شکوهمندی

فَرْهَخته، فرهیخته ادب کرده؛ تأدیب‌شده

فرهمند، فره‌مند دارای فر؛ شکوهمند؛ صاحب عقل؛ خردمند؛ دارای فرشکوه؛ خداوند زیبایی و فر؛ خداوند شکوه و شکوهمند؛ بزرگوار

فرهنج فرهنگ

فرهنجه باادب؛ خوش‌روی؛ نیکوصورت؛ نیکوسیرت

فرهنگ ادب؛ تربیت؛ فرهنج؛ علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی؛ نام مادر کیکاوس؛ راه و روش؛ آموخته زندگی

فرهود مرد درشت اندام

فرهودبچه شیر؛ برده؛ پسر فربه و زیبا

فرهودی، فربودی راست و درست در دین و درمقابل ملت

فرهوش فروهر

فرهومند م.ک.به: فرهمند؛ مرد نورانی

فرهی شان و شوکت و شکوه و عظمت؛ جلال؛ بزرگی؛ فر و زیب؛ فروشکوه

فرهیخته مؤدب؛ معقول؛ دانشمند؛ تربیت شده؛ ادب آموخته؛ پرهیخته

فِری دوست؛ محبوب؛ آفرین؛ پسندیده؛ نیکوتر؛ مبارک با فروشکوه؛ شگفت؛ زیبا؛

فریا دوست؛ دلبر؛ پریا؛ معشوقه

فریاد (لاله) تخلص شاعری هندی

فریار فر + یار؛ یار خوب؛ دوست با شکوه؛ دوست شکوهمند

فریال زیباروی؛ خوش صدا؛ نام یک پرنده

فریان نام پادشاه افسانه‌ای معاصر اسکندر مقدونی (شاهنامه)

فریانک فریان

فریبا فریبنده؛ زیبا؛ رعنا؛ پُرکرشمه؛ فریفته؛ نام دختران در پارسی دری معاصر؛ دل‌ربا؛ فریب دهنده دل؛ زیبا و قشنگ

فریبرز فریبور؛ فرابرز؛ نام یکی از سرداران دارا؛ دارای قد و قامت خوب و زیبا؛ خوش قد و بالا و نام پسر کیکاوس

فریبرزان منسوب به فریبرز

فرید بیگانه؛ گوهر نفیس؛ یکتا؛ یگانه؛ بی‌مثل؛ گران‌بها

فریدا فریده

فریدالدین یگانه در دین؛ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری شاعر قرن ششم ه‌ق

فریدخت پری‌دُخت؛ دختر زیبا و بی‌همتا

فریدون یکی از قهرمانان شاهنامه که از نژاد هندی-ایرانی و پسر آبتین بود که با کمک کاوه بر ضحاک پیروزی شد؛ از شاهان ایران زمین به معنی دارنده سه نیرو

فریده م. ک. بـه: فـرید؛ مـغرور؛ مـتکبر؛ فریده در فارسی به معنی مغرور و خود رأی (فراید جمع)

فریُرخ پری‌رخ؛ زیبارخ

فریز ستودنی؛ ستوده؛ گیاهی سبز و خوشبو

فریزش نام بطریق ارمنستان باستان

فریس، فریسا دلبر؛ مهربان؛ مهرورز

فریش آفرین؛ بارک‌اللّه

فریشته فـرشته؛ پـیک؛ سـفیر؛ مـعرب یـا عربی آن مَلِک و جمع آن ملائکه است.

فری‌گیس پری‌گیس؛ با گیسوانی چون‌پری

فریما پریماه؛ پری‌ماه؛ مانند پری

فـری‌مان فـریمان؛ شـهری در نـزدیکی مشهد؛ پری مانند؛ مانند پریان

فری‌ماه چون پری و ماه؛ پریماه؛ ماه زیبا و قشنگ؛ مثل ماه زیبا و قشنگ

فرین بهترین؛ زیباترین؛ نیایش؛ سـتایش؛ شایستگی؛ آفرین

فـرینا مـهرورز؛ مـهربان؛ دلبـر؛ سـتایش؛ بـخشش؛ دوست داشـتن؛ سـتایش کـردن؛ بخشش

فری‌ناز، پریناز فریناز؛ عشوه و غنج؛ پری + ناز؛ محبوب؛ نازنین

فرینام دارای نام زیبا

فری‌نام، پری‌نام فرینام؛ نام شکوهنده و شکوهمند (پری‌نام)

فرینوش پسر وزیر شـاه چـین؛ نـامی در قصه همای و همایون

فریوان پری‌وان؛ پری

فریور راست و درست؛ پریور؛ دین‌دار و با ایـمان؛ مـانند پـری؛ راست و درسـت؛ راست کیش؛ درست مذهب

فریوری پریوری؛ راست شدن در دین و ملت؛ بر جاده مستقیم بودن

فریوش، پریوش مانند پریان؛ خوش نما؛ زیبا چون پری؛ پری مانند؛ پری + وش؛ پری شکل؛ پری‌اندام؛ زیبا

فریومید نام ابن‌یمین فریومدی

فزار ابزار؛افزار

فزاری از منجمین ایرانی در صدر اسلام

فژم دلتنگی؛ فروماندگی

فژیژ نوعی گیاه دارویی

فسانه مخفف افسانه

فسون مخفف افسون

فصیح زبان آور؛ شخصی کـه در دانش و سخن سـرآمـد است؛ خـوش‌زبان؛ تـرزبان و سخنگو

فصیح‌الدین زبان‌آور در دین

فصیح‌الزمان زبان‌آور زمانه

فصیحه زن زبان‌آور و خوش بیان

فـضل بـرتری؛ افـزونی؛ دانش؛ احسـان؛ حکمت؛ افزونی؛ زیادت

فضل‌الله دانش خدا؛ علم خدا؛ بخشش خدا

فضلعلی فضل و بخشش علی

فضه خدمتکار حضرت فاطمهٔ زهر(س)

فضیل مصغر فضل

فغ بغ؛ خداوند

فغان فغانی؛ افغانی؛ افغان‌زاده؛ منسوب به فغان؛ شیون؛ گریه؛ زاری

فغستان بغستان؛ بیستون؛ جایگاه خدایان؛ مقر بزرگان؛ در پارسی دری لقب رجال

فغفور بغپور؛ خدازاده

فغند جهش

فغیاز عطا؛ بخشش

فکرت اندیشه

فکور بافکر؛ متفکر؛ اندیشمند؛ کسی که دارای هوش زیاد.

فلاح کشاورز؛ برزگر؛ کشتی‌بان؛ بزرگ دهقان

فلادون دارای اندام و تنی پولادین

فلاوه سر گشته؛ حیران؛ سرگردان

فلخود پنبه دانه

فلک سپهر؛ آسمان؛ گردون

فلک‌تاج بلند آسمان؛ تاج آسمان

فلک‌ناز ناز آسمان؛ ندیمه شیرین

فلکناز ناز آسمانی

فلنجه ماده‌ای مثل خردل اما به‌رنگ سرخ که در ساختن عطر از آن استفاده‌می‌شود.

فلورا گل‌ها و گیاهان بومی یک ناحیه

فلور، فلورا، فلوریا گُل

فلونیا تخم شاهدانه؛ فلفل سفید

فلیکس خوشحالی؛ شادمانی

فنک نوعی خز مثل پوست سنجاب و سمور

فنود کسی‌که در تکلم توقف و تأنی نماید.

فواد قلب؛ دل؛ عارف

فور، بور نام یکی از پادشاهان هندوستان که معاصر اسکندر بود.

فورک نام دختر رای‌کنوج هندوستان که حباله بهرام گور بود.

فوزی پیروزی؛ منسوب به فوز (رهایی)

فوزیه نام دختر ملک فاروق پادشاه مصر که مدتی همسر محمدرضاشاه و ملکه ایران بود؛ زن رستگار شده

فوژان بانگ عظیم؛ فریاد و صدا

فوکا نوعی بید جنگلی در شمال ایران

فولاد پولاد؛ فلزی پُرمقاومت و دارای قدرت تحمل وزن بسیار زیاد که از آن در ساختمان‌های فلزی؛ خودروسازی و ساختن بسیاری از اشیای فلزی استفاده می‌شود.

فولادوند فولاد + وند؛ نیا و جد؛ نام فامیلی

فولادیان پولادیان؛ منسوب به فولاد؛ نام یک خانواده زردشتی در یزد

فــولادین پــولادین؛ مـحکم؛ سـخت؛ ساخته‌شده از فولاد

فومن شهری در استان گیلان

فهام فهمیده؛ بسیار داننده

فهمیده دانا؛ آگاه؛ روشنفکر؛ باخبر

فهیم دانا؛ مطلع

فهیم آگاه؛ دانا و با شعور؛ روشنفکر

فهیمه مؤنث فهیم؛ زن دانا

فیاض بسیار بخشنده؛ جـوانـمرد؛ نـیکی و خوبی رسان

فیاض جوی یا چشمهٔ پر آب؛ مرد بسیار بخشنده؛ فیاض لاهیجی؛ شاگرد ملاصدرا

فیاوار دارای شغل؛ صنعت‌گر

فَیدار صنعت؛ کار؛ شغل

فیدافه نام زنی کـه فـرمانروای بـردع در آذربایجان باستان بود.

فیروز مظفر؛ پیروز

فیروزان نامی متدوال در عهد ساسانی و نام چند تن از نامداران این عـصر؛ پـیروزان؛ منسوب به فیروز از سرداران یزدگر سوم

فیروزبخت نـامی بـرای زنـان در عـصر ساسانی؛ پیروزبخت؛ بختیار؛ کامکار

فــیروز، پــیروز مـظفّر؛ مـنصور؛ غـالب؛ پیروزمند

فیروزمند پیروزمند؛ فاتح؛ غالب؛ مظفر

فیروزه سنگی گرانبها؛ نامی برای دختران

فیسا طاووس

فیصل حاکم؛ قاضی

فیض بخشش؛ عطا؛ هدیه؛ آب بسیار

فیض‌الله بخشش و عطاء خداوند

فیکا درخت بید در مازندران؛ فوکا

فیلا دوستدار است

فیلی منسوب به فیل

فیمان پیمان؛ عهد؛ میثاق؛ قول؛ قرار

فیمون نام مستعار عذرا

فؤاد دل؛ گاهی به عقل نیز اطلاق می‌شود؛ قلب؛ نام عارف گوشه‌گیر



قائد رهبر؛ پیشوا؛ زعیم؛ جلودار؛ سردار؛ فرمانده سپاه

قائم برپا؛ استوار؛ محکم؛ عمود

قاآن بزرگ؛ امیر؛ نام یک شهر در ایران

قابض منقبض‌کننده؛ قبض‌کننده؛ بیرون کشنده؛ در آورنده؛ گیرنده

قابل پذیرنده؛ پذیرا؛ قبول‌کننده؛ سزاوار؛ لایق؛ کارآمد؛ کارآزموده

قابوس، کاووس یکی از پادشاهان آل زیار

قابیل یکی از دو پسر حضرت آدم که برادرش هابیل را کُشت. به‌این ترتیب قابیل برای اولین‌بار خون انسان را بر زمین ریخت و در بین تمام آدمیان اولین قاتل محسوب می‌شود و لذا می‌توان به او لقب «پدر» جنایتکاران تاریخ بشر را داد و از لحاظ ارتکاب جنایت، می‌توان او را اولین جنایتکار نیز نامید. به‌همین دلیل، اگرچه او نیز پسر حضرت آدم بود، اما پس از آدم، هیچ کسی نام پسرش را قابیل نگذاشت.

قادر توانا؛ از نام‌های خداوند؛ یکی از خلفای عباسی (القادربالله)؛ زورمدار؛ توانا؛ مقتدر؛ زورمند

قاراپت یک نام ارمنی

قارن عنوان یکی از خاندان‌های بزرگ ایرانی در دوران اشکانیان؛ یکی از سرداران عصر منوچهر که با افراسیاب جنگید

قارن‌دخت دختر قارن

قارود نوعی حلوا

قارون پسر عموی حضرت موسی که مالی فراوان داشت و به علت مخالفت با موسی سرانجام به نفرین او دچار شد

قاسم تقسیم کننده؛ توزیع کننده؛ پسر بزرگ حضرت پیغمبر و پسر حضرت حسن که در کربلا به شهادت رسید.

قاصد قصد کننده؛ پیام رسان

قاصدک نوعی گیاه؛ مصغر قاصد

قاضی داور؛ قضاوت‌کننده

قاطع قطع‌کننده؛ برنده؛ جدی؛ مصمم

قانع قناعت کننده؛ کسی که به قسمت خود راضی باشد؛ راضی؛ بسنده؛ خرسند؛ قناعت‌گر

قانون روش؛ آیین؛ رسم

قاهر مقهور کننده؛ غالب و پیروز

قبادان، قبادی، قبادیان؛ قباد، کیقباد، گوات؛ کباد؛ کواذ منسوب به قباد پدر انوشیروان اولین پادشاه کیانی؛ قباد پسر

خسروپرویز ملقب به شیرویه؛ پدر کیکاووس

قدر سوره ۹۷ از قرآن کریم؛ ارزش و بها

قدرت توانایی؛ نیرو؛ زورمندی

قدرت‌الله نیروی خدا

قدس سرزمینی که در بیت المقدس واقع است و بخش وسیعی از آن بـه اشـغال قـوم یهود در آمده است.

قدسی بـهشتی؛ فـرشته؛ صـالح؛ نـیکوکار؛ منسوب به قدس؛ روحانی؛ ملکوتی

قدسیه پاکیزه و مطهر؛ م. ک. به: قدسی

قدیر دارای قدرت؛ توانا؛ یکی از نـام‌های خداوند

قدیس پاک؛ پاکیزه؛ منزه؛ مـومن؛ مـتقی؛ پارسا

قدیسه مؤنث قدیس؛ م. ک. به: قدیس

قرآن کتاب آسمانی مسلمان‌ها

قـراخـان امـیر؛ پـادشاه؛ از سـرداران افراسیاب؛ قره‌خان

قرار آرام؛ ثبات

قربان نزدیک شدن؛ آنچه که در راه خدا قربانی کنند؛ مثل: گاو و گوسفند و غیره؛ ندیم؛ همنشین؛ فدایی؛ آنچه با آن به خـدا تـوسل جویند؛ نام مرد.

قـربان‌علی، قـربانعلی تـصدق عـلی؛ بخشش در راه علی؛ فدایی علی

قرزاد شکوه‌زاده؛ نامی از روستاهای ری

قره‌ناز پرنده آبی و ماهی‌خوار بـا پـرهای سیاه و منقار سفید

قرة‌العین نور چشم؛ نـام طـاهره شـاعره معاصر محمد علی باب که به جرم بـابیگری کشته شد.

قریب نزدیک؛ خویشاوند

قرین نزدیک؛ مصاحب؛ هم‌نشین

قزل‌ارسلان شیر سرخ‌رنگ؛ نام دو تن از اتابکان آذربایجان

قشنگ زیبا؛ زیباروی؛ جمیل

قُطامه زنی زیباروی که ابـن مـلجم را در قتل حضرت علی تحریک کرد .

قطب محور محل تمرکز؛ قـطب شـمال و جنوب زمین

قطب‌الدین محور دین؛ ازسلاطین غور

قطران چکیدن؛ چکاندن آب؛ از پهلوانـان ماچین در قصه سمک عیار

قطره چکه؛ یک چکه؛ یک دانه باران

قـلندر درویش؛ بـی‌قید در خـوراک و پوشاک؛ بریده‌از دنیا.

قلی غلام؛ بنده

قلیچ شمشیر

قمر ماه؛ سوره ۵۴ از قرآن مجید

قمرالدین ماه دین

قمرالزمان ماه زمانه؛ نام یکی از چهره‌ها در داستان هزارویکشب

قمرالملوک ماه پادشاهان
قنبر غلام امام‌علی که به دست حجاج‌ابن ابوعبیده ثقفی شهید شد
قــوام یکنواختی؛ پایه؛ ستون؛ اعـتدال؛ استواری؛ نـام یکـی از وزرای دوران قـبل از انقلاب
قوام‌الدین پایهٔ دین
قوچاق قهرمان
قوشار سازنده
قــهار چیره؛ انتقام جـو؛ یکـی از نـام‌های خداوند
قهرمان پهلوان؛ دلاور؛ وکیل و امین دخل و خرج؛ حـاکم؛ قـوت؛ زور؛ قـدرت؛ دلیـر و شجاع
قــهستانی، کــوهستانی مــنسوب بــه کوهستان
قیام برخاستن؛ اعتراض توده‌ای از مردم بر علیه حکومت‌های غاصب و حکام ناحق
قیدافه به قیدافه مراجعه کنید.
قیس اندازه کردن؛ گرسنگی؛ شاعر عاشق پیشه عرب که او را مجنون خوانده‌اند.
قــیصر لقب شـماری از امـپراطـوران روم باستان
قیطان رشته باریکی از ابریشم بافته



کابر بزرگ
کابک کابوک؛ مرغ‌دان؛ جـای مـرغ؛ لانـه مرغ؛ زنبیلی کـه از مـیان خـانه بـیاویزند تـا کبوتران در آن لانه کنند؛ آشیانهٔ آویخته
کابل پایتخت افغانستان؛ نوعی ساز
کابلج انگشت کوچک
کابِنه چشم
کابور م. ک. به: کافور.
کابوک کابک؛ آشیانه پرندگان
کابه م. ک. به: کاوه.
کابی م. ک. به: کاوه؛ منسوب به شاه
کابیان کاویان
کاپور م. ک. به: کافور.
کاپیشه کاجیره؛ گل کاجیره که در رنگرزی گیاهی مصرف می‌شود.
کاپیله هاون سنگی
کاتا خردمند؛ فرزانه؛ دانای بزرگ
کاتب نویسنده؛ منشی
کاترین امپراطریس روسیه
کات، کـاتا، کـاته نـام یکـی از مـوبدان

زرتشتی؛ نام پدر هودات در فروردین یشت؛ نویسنده؛ منشی؛ دبیر: عصاره چوب درخت کهیر؛ شهری در نواحی خوارزم

کاتوره سرگشته؛ حیران

کاتوز، کاتوزی، کاتوزیان زاهد؛ عابد؛ پارسا؛ موبد زرتشتی (شاهنامه)

کاتوزی م. ک. به: کاتوز.

کاتوزیان م. ک. به: کاتوز.

کاته م. ک. به: کات و کاتا

کاتیا مخفف کاترینا

کاثر بسیار زیاد؛ فراوان

کاج نوعی درخت سوزنی برگ

کاجیره م. ک. به: کاپیشه.

کاچار کاچال؛ ادوات؛ وسایل

کاچال م. ک. به: کاچال

کاچه چانه؛ زنخ

کاچی نوعی حلوا

کادی درختی خوشبو

کار شغل؛ پیشه؛ حرفه

کارآرا کارآمد؛ کاری؛ اهل کار؛ کسی که از همه کارها سر در می‌آورد.

کارا اهل کار؛ پرکار؛ کاری؛ نامی ایرانی در یشت‌های اوستا

کارپرداز مباشر؛ کنسول؛ مأمور خرید

کارجو کسی که به‌دنبال کار می‌گردد.

کاردار از سپهسالاران ارتش ساسانیان؛ نماینده درجه چندم هر کشور در سفارتخانه خود در کشور دیگر؛ از نام‌های ایرانی = سرکار؛ کسی که مسئولیتی را به عهده بگیرد؛ مقام نظامی در روزگار ساسانیان

کاردان مطلع؛ بصیر؛ دانا؛ مقام وزیر در زمان پیشین؛ آگاه؛ داننده کار؛ کارآمد و خدمت کار

کارشناس متخصص؛ خبره

کارکیا پادشاه؛ کارفرما؛ کاردان

کارل زورمند؛ مؤثر

کارمل باغستان؛ جای حاصلخیز

کارملا شیرین؛ شیرینی

کارمن قرمز؛ سرخ؛ نامی برای زنان

کارن جنگی؛ جنگجو؛ سردار لشگر مهرداد شاهزاده اشکانی (قارون) قارن هم گفته‌اند

کارنگ صاحب طرب؛ زبان‌آور؛ کسی که آوای خوبی دارد؛ خوش‌نوا؛ زبان‌آور

کارو یکی از شعرای معاصر؛ راهنما؛ دگرگون‌شده واژهٔ اوستایی کاراپت به‌معنی راهنمای کار؛ استاد؛ نام پرنده‌ای که بیشتر در کنار آب می‌نشیند؛ نوید دهنده

کارولین دلیر؛ اصیل؛ بزرگ‌زاده

کارون رودخانه‌ای در جنوب ایران که از کوههای بختیاری سرچشمه می‌گیرد.

کارونت سخت‌کار؛ کوشنده؛ کوشا

کاری جنگ جو؛ اهل کار

کاریال یک نام ایرانی

کاژه خانه؛ منزل؛ مقام

کاس درخشیدن

کاساندان همسر کوروش کبیر و مادر کمبوجیه

کاسانه پرنده‌ای به‌رنگ سبز مایل به سرخ

کاشف آشکارکننده؛ کشف کننده؛ بروز دهنده؛ پیدا کننده؛ پدید آورنده؛ یابنده

کاشم نوعی دارویی گیاهی به‌نام انگدان

کاظم لقب امام هفتم شیعیان؛ بردبار؛ ساکت؛ خاموش؛ فروخورنده خشم

کاظما نام شاعری تبریزی

کافور نام یکی از سلاطین ترکستان باستان (شاهنامه)؛ ماده‌ای معطر که میت را با آن خوشبومی‌کنند و مصارف دیگری هم دارد.

کافی بَس؛ بی‌نیازکننده؛ پیشکار؛ دانا

کافی‌الدین بی‌نیاز در دین

کاک مردمک چشم

کاکبان گل کاجیره

کاکل، شاه کاکل تخلص شاعر متصوف هندی؛ پرهای راست یا زایدهٔ گوشتی بالای سر برخی از پرندگان نر

کاکله نام یک مبارز ایرانی از فرزندان تور

کاکوش بنفشه

کاکو، کاکا در زبان پارسی به معنی برادر؛ دوست؛ نام دخترزاده ضحاک

کاکو، کاکوی، کاکویه برادر مادر (در پارسی دری)؛ در زبان دیلمی «خاله و عمو» است؛ از نیاکان آل زیار؛ برادر بزرگ‌تر

کاکوی م. ک. به: کاکو

کاکویه م. ک. به: کاکو

کاکی نام پدر ماکان

کالی نگهبان و محافظت‌کننده؛ از نام‌های ایرانی ذکرشده در تاریخ گیلان و دیلمستان

کالیجار از القاب آل بویه

کامبخش مرادبخش؛ آرزو دهنده؛ مرادبخش؛ بخشنده کام

کامبیز، کامیز در اصل کمبوجیه نام پسر کورش بوده است.

کامجو کام + جو؛ کام‌جوینده؛ کامروا؛ طالب عیش؛ کامیاب

کامدین پشوتن؛ از دانایان دین زردشت

کامران خوشبخت؛ سعادتمند؛ آرزوکردن؛ کامیاب؛ بهره‌مند؛ پیروز

کامروا، کام‌روا کسی که آنچه خواسته به آن رسیده است؛ کامیاب

کامک کام کوچک؛ آرزو؛ خواهش

کامکار کامران؛ کامگار؛ خوشبخت؛

نیک‌بخت؛ موفق؛ شاد؛ شادان؛ نوعی گل بسیار سرخ؛ برآمدن و برآوردن آرزو؛ نوه یزدگرد

کام،کامه خواهش؛ مقصد؛ مراد؛ مطلب

کامگار م. ک. به: کامکار

کامل به کمال رسیده؛ تام و عیار؛ بی‌عیب؛ بی‌کم و کاست؛ دانا؛ فاضل

کامله مؤنث کامل؛ تمام؛ دانا

کاملیا درختچه‌ای زینتی و همیشه سبز با گلهای درشت، سفید، صورتی و قرمز

کاملین گیاهی زیبا از خانوادهٔ چلیپاییان

کامنوش کامروا؛ خوشبخت؛ کامیاب

کامور کامیاب؛ موفق

کاموس پادشاه تورانی سنجاب که در جنگ رستم با افراسیاب به دست رستم کشته شد.

کامه م. ک. به: کام

کامه خواهش؛ مقصد؛ مراد؛ مطلب

کامی مخفف کامران؛ منسوب به کام

کامیاب کامجو؛ پیروز؛ کامران؛ کام‌یافته؛ کسی که به دنبال مقصود رفته و آن را یافته باشد.

کامیار کامران؛ سعادتمند؛ کسی که با سعادت قرین باشد؛ موفق؛ پیروز

کامیز م. ک. به: کامبیز

کانون مرکز اصلی؛ یک‌نام سریانی؛ نام یک ماهی

کاو شجاع؛ دلیر؛ خوش قد و قامت

کاوان م. ک. به: گاوان.

کاوس م. ک. به: کاووس

کاوش کاویدن؛ جستجوکردن

کاول چاشنی‌گیر؛ سفره‌چی

کاووس، کاوس، کیکاووس پاک؛ لطیف؛ اصیل؛ نجیب؛ از نام‌های شاهان کیانی؛ پسر کیقباد و پدر سیاوش؛ دارنده منابع فراوان

کاوه، کابه، کابی منسوب به شاه؛ نام و لقب یک آهنگر اساطیری اسپهانی که ایرانیان‌را بشورش واداشت و کاخ ستمگری ضحاک را فروریخت (شاهنامه)

کاویان منسوب به کاوه؛ کاویدن؛ حفاری‌کردن؛ جستجوکردن؛ تحقیق‌کردن

کاویانی منسوب به کاویان

کبابی عنوان خاندان مصنّف در «تاریخ خلیج فارس».

کباد م. ک. به: قباد.

کبروی دهقانی معاصر بهرام گور

کبری مؤنث اکبر؛ نامی برای زنان؛ بزرگتر

کبوتر نام یک پرندهٔ زیبا که نشانه آزادی است.

کبوده کبود رنگ؛ درخت تبریزی؛ نام شبان افراسیاب

کبیتا حلوایی از مغز بادام و پسته

کبیر بزرگ؛ فراوان؛ بلندمرتبه؛ درشت؛ تنومند

کبیرالدین بزرگ دین

کپاک، کراک پرنده‌ای به‌رنگ کبود و سفید و دم دراز که لب آب بنشیند

کتابی منسوب به کتاب

کتایون دختر قیصر روم و زن گشتاسب؛ جهان‌بانو؛ زنی که پادشاه باشد؛ مادر اسفندیار

کتکس یک نام «سکایی»

کتماره، گتماره نام فرزند قارن (شاهنامه)

کتیران قطران

کثیر فراوان؛ زیاد؛ انبوه

کدبانو بی‌بی؛ خاتون خانه‌دار؛ بزرگ‌خانه؛ زن معتبر و موقر؛ خانم؛ زن با تدبیر

کدخدا صاحب‌خانه؛ شخص معتبر و کارساز؛ پادشاه؛ رئیس روستا

کدیور برزیگر؛ برزگر؛ کشاورز؛ باغبان؛ ریش سفید و بزرگتر؛ زراعت کننده؛ دارنده؛ صاحب

کراک م. ک. به: کپاک

کرامت جوانمرد؛ بزرگوار؛ بخشنده و دهش

کرامت‌الله بخشش خداوند

کرانه کناره؛ پهلو؛ حاشیه

کرپان نام یکی از دشمنان آیین به‌دینی

کُرُخان م. ک. به: کوروخان

کردان نام پسر مرزبان یکی از به‌دنیان یزد

کردیه نام خواهر بهرام چوبین

کرزوس آخرین پادشاه لیدی

کَرِش کِشتن؛ کشاورزی کردن

کرشا شیار کَننده؛ کشت کنندهٔ

کرشاسپ دارنده‌اسب‌لاغر؛ یکی‌ازنیاکان‌رستم

کرشاسپ م. ک. به: گرشاسپ

کرشمه ناز؛ اطوار؛ اشاره؛ عشوه؛ غمزه؛ کسی که با چشم و ابرو و زیبایی سخن گوید.

کرشنا یکی از هفت شاهزاده هخامنشی

کرکان م. ک. به: کوروخان

کرکر یکی از نام‌های خدا به‌معنی کامکار

کرکس نامی ایرانی ذکرشده در تورات؛ لاشخور (پرنده‌ای مردارخوار)

کُرکْسار، گُرگْسار نام پهلوان تورانی که به‌دست بهمن کشته شد

کَرْکوی گرگوی؛ یک نام ایرانی برای مردان در شاهنامه

کَرَمْ جوانمردی؛ مروت؛ بخشندگی؛ جودگر؛ بخشش

کرمائیل م.ک. به: گَرمائیل؛ نام‌شاهزاده‌ای کُرد؛ معاصر و آشپز تازی ضحاک (در شاهنامه)

کرمعلی بخشش علی

کَرَن کرانه؛ مرز؛ گوشه؛ نام شهری در کردستان

کَرَنه شلوار؛ پاجامه

کَرْوان نام پدر قارن یا یاقرون

کریم جوانمرد؛ با مروت؛ نام سر سلسله پادشاهان زند(کریم‌خان زند)؛ یکی از نام‌های خداوند به معنی بخشنده؛ سخاوتمند؛ جودگر

کریمه با کرامت؛ بخشنده؛ مؤنث کریم

کَژْدَهَم نامی ایرانی (شاهنامه)

کَسْرى، کِسرا، خسرو عربی خسرو؛ نام انوشیروان به‌معنی کسی برای دیگران؛ عنوان پادشاهان ساسانی

کشاف کشف‌کننده؛ کاشف

کَشانی لقب اشکبوس (شاهنامه)

کُشانی م.ک. به: کوشانپور

کَشمَغان نام پسر فرّخ‌زاد؛ سپهبد یزدگرد

کشواد پدر گودرز و جد گیو؛ نام کیکاوس؛ نام پهلوان پایتخت در زمان کیکاووس

کشور اقلیم؛ مملکت؛ وطن؛ نامی برای زنان؛ نام سرزمین؛ جایی که کسی به دنیا آمده و موطن او باشد

کعب قاپ (ستخوان مچ پا)؛ تاس در بازی نرد؛ مکعب‌مربع

کلارا تخم چشم؛ شهری قدیمی در کوهستان سرزمین طبرستان

کلاله موی پیچیده؛ مجعد؛ کاکل؛ دسته‌گل

کلالی تارک سر؛ نام خاندانی در پارسی دری

کلانتر بزرگ‌تر؛ مهتر؛ عنوان خاندانی در پارسی دری؛ پاسگاه

کلانتری نام فامیل؛ پاسگاه؛ محلی برای رسیدگی به‌شکایات مردم

کلاونه پرنده‌ای از نوع گنجشک دارای کاکلی به رنگ خاکی مایل به زرد

کلاهور، کلاهون نام یک پهلوان مازندرانی.

کلاهون م.ک. به: کلاهور

کلباد پسر ویسه پهلوان تورانی که به دست فریبرز کشته شد

کلباد دارای بوی گل؛ از پسران ویسه و از پهلوانان تورانی

کلثوم نیکوروی و فربه؛ چهره و رخساره گوشتالود

کلهر نام روستایی از توابع میانه؛ نام طایفه‌ای در ایران

کلیم سخنگو؛ هم‌سخن

کلیم‌الله لقب حضرت موسی؛ سخن خدا

کمال اوج؛ نقطه بالا؛ ترقی؛ آراسته‌گی تمام؛ انجام یافتن

کمال‌الدین اوج دین؛ نام بهزاد نقاش معروف

کمانگر م.ک. به: کمانگیر.

کمانگیر کمان‌ساز؛ کمان‌دار؛ آن که کمان می‌سازد؛ کمانگر؛ تیرانداز با کمان؛ لقب آرش پهلوان افسانه‌ای ایرانی

کمانه مانند کمان؛ ابرو؛ قوس؛ قوس؛ زخمه

کمبوجیه نام پسر بزرگ کوروش؛ کامبوزیا؛ کامبیز

کمند طنابی که برای به دام انداختن هم رزم در میدان نبرد یا برای گرفتن حیوانات از آن استفاده می‌شود.

کمیل یکی از اصحاب حضرت علی که پسر زیاد نخعی بود؛ کوچک شده کامل

کَنار م.ک. به: کناررنگ

کناررنگ مرزبان؛ حکمران

کنام بیشه؛ آشیانه.٪ لانه حیوانات

کَنجُو نام پسر زاب

کندر صمغی خوشبو از درخت کندر هندی

کنشت آتشکده

کنعان نام یکی از پسران نوح که او را لعنت کرد؛ نام سرزمینی بین لبنان و سوریه

کَنْکَر از عناوین پادشاهان دیلم

کنیا کنیز؛ دوشیزه

کوئیسا زیورگردن‌بند؛ نگین گردن‌بند

کواذ م.ک. به: قباد.

کوبل بابونه؛ شکوفه

کوپال گرز سنگین؛ عمود؛ بر و بازو؛ شانه ستبر؛ خوش قامت

کوثر مرد بسیار بخشنده؛ نیکی بسیار؛ سوره ۱۰۸ از قرآن مجید؛ چشمه‌ای در بهشت با آب گوارا

کوچک نام سردار جنگل در صدر مشروطیت(میرزاکوچک‌خان جنگلی)

کوراب نام پدر بهدین بهرام

کورس،کورش موی پیچیده و مجعد؛ نام یونانی کوروش بنیان‌گذار سلسله هخامنشی است

کورنگ پسر بیداسب؛ پسر تور؛ برادر گرشاب

کوروخان، کُرُخان، کرکان نام پسر ویسه و برادر پیران

کوروش پسر «چش چش»؛ موسس سلسله هخامنشی

کوسان نوزانده‌ای در داستان ویس و رامین

کوش نام پهلوان ایرانی (شاهنامه)

کوشا کوشنده؛ سعی‌کننده؛ ساعی

کوشامهر کوشش‌کنندهٔ پُرمحبت

کوشان کوشش کننده؛ ساعی؛ سعی کننده؛ جهد و کوشش کننده

کوشانپور منسوب به کوشان؛ نام یک خاندان پادشاهی در مشرق ایران

کوشانی م. ک. به: کوشانپور.

کوشانیان م. ک. به: کوشانپور.

کوش پیل‌دندان م. ک. به: کوش.

کوشش جهد؛ سعی؛ توجه؛ عزیمت؛ جدال

کوششی منسوب به کوشش

کوشک کوچک؛ کوچک‌اندام؛ خانه خارج از شهر؛ کاخ؛ قصر؛ ابوالفضل‌بن کوشک

کوشیار م. ک. به: کوشیار

کوشیار، گوشیار نام منجم گیلانی در اواسط قرن چهارم و معاصر بوعلی سینا

کوکب ستاره؛ نجم؛ اختر؛ ستاره روشن و بزرگ؛ شمشیر براق؛ برق شمشیر؛ مهتر؛ یک نوع گل

کوکو فاخته؛ پرنده‌ای خوش صدا

کوماتا م. ک. به: گومات.

کوه‌بُد خداوند کوه؛ زاهد؛ کوه‌نشین؛ مرتاض

کوه‌پیکر قوی هیکل

کوهرنگ کوه‌رنگ؛ به‌رنگ کوه؛ معروف‌ترین قله زردکوه و دره‌ای در دامنه همین کوه.

کوهزاد زاده کوهستان؛ پرورده در کوهستان

کوهستانی منسوب به کوهستان

کوه‌وش همانند کوه؛ با ثبات

کوهی منسوب به کوه؛ در شجره نسب آل بویه آمده است

کوهیار، کُهیار نام یکی از بزرگان ایران در عهد فریدون؛ یار کوه؛ کوهی؛ برادر مازیار

کویریس زیور گردن‌بند؛ نگین گردن‌بند

کهان م. ک. به: کیهان

کُهبد م. ک. به: کوه‌بُد

کُه‌پیکر مخفف کوه‌پیکر به‌معنی قوی هیکل

کُهرام نام برادر و سردار افراسیاب؛ شاهزاده تورانی و پسر ارجاسب

کُهزاد مخفف کوه‌زاد؛ زاده‌شده در کوه

کهسان نام طایفه‌ای در کشمیر و هندوستان

کهستانی، قهستانی، کوهستانی منسوب به کهستان یا کوهستان

کُهن دیرینه؛ قدیمی؛ باستانی

کهنوش روستایی در ۳۴کیلومتری شمال تویسرکان

کُهیار نام یکی از بزرگان ایران در عهد فریدون؛ یار کوه؛ دهی در طبرستان؛ پدر مازیار

کهیلا یکی از مبارزین توران زمین؛ نوعی گیاه

کهین اصغر؛ کوچکتر؛ کهتر

کَیْ پادشاه؛ امیر؛ فرمانده؛ لقب خاندان کیانی

کی‌آرش م. ک. به: کیارش

کی‌آرمین کیقباد؛ م. ک. به: کیارمین

کیا والی؛ حاکم؛ بزرگ؛ ارجمند؛ لقب ملوک زیدی طبرستانی

کیاامید، کیابزرگ امید از بزرگان اسماعیلیهٔ الموت و جانشین حسن صبا

کیاپیوه مراجعه کنید کی‌اپیوه

کی‌اپیوه، کیاپیوه نامی در یشتهای اوستا

کیاجور دانا؛ عاقل؛ فاضل؛ رشیدی؛ جهانگیری

کیاچهر کی‌نسب؛ کی‌نژاد؛ بزرگ‌منش

کیادخت دختر فرمانده و حاکم؛ م. ک. به: کیان‌دخت

کیارش کی‌آرش؛ نام یکی از پسران کیقباد؛ دلاور؛ بامنش

کیارمین پسر کیقباد؛ کی‌آرمین

کیازاد کیا + زاد

کیاسَت زیرکی؛ دانایی

کیافر بزرگ با شکوه

کیاکسار پسر استیاگ؛ دایی کوروش

کیامرث م. ک. به: کیومرث

کیان نام سلسله‌ای از پادشاهان ایرانی

کیان کیانی؛ منسوب به خاندان و شاهان ایران باستان؛ بزرگان و سروران

کیانا طبایع و عناصر دخیل در طبیعت

کیان‌بانو شهبانو

کیان‌چهر دارای چهره و رخساره شاهانه

کیان‌دخت، کیادُخت دختر شاه؛ شاهدخت

کیانشاه از بزرگان طبرستان

کیان، کیانیان عنوان سلسله سلاطین کیانی

کیانوش کیا + نوش؛ بزرگ جاویدان؛ بزرگ، گرامی؛ بی‌مرگ؛ نام برادر فریدون؛ نام یکی از برادران فریدون؛ پسر تهمورس و برادر برمایه

کیاوش مثل پادشاه؛ مانند پادشاه

کیاوند کیا + وند؛ علامت نسبت است

کیبانو کدبانو؛ شهبانو

کی‌پَشین ذکر شده در «زامیادیشت»

کیجا دختر به‌زبان گیلکی

کیخسرو کی + خسرو؛ پادشاه نیکنام؛ پسر

سیاوش؛ پادشاه بلند مرتبه و نیک‌نام؛ پادشاه مشهور؛ فرزند سیاوش

کی‌سیاوش (کی + سیاوش) در زامیادیشت

کیشکا جوجه مرغ چند روزه

کیقباد پادشاه محبوب؛ پدر کیکاووس از نوادگان فریدون

کیکاوس پسر کیقباد؛ اصیل؛ نجیب و عادل‌پسر؛ نوهٔ کیقباد

کیکاووس م. ک. به: کاووس

کی‌گشتاسب کی + گشتاسپ؛ پسر کیکاووس

کیلاس گیلاس؛ نام کوهی در چترال هند است که مطابق باورهای هندوان «شیوا» در آنجاست.

کی‌لهراسب کی + لهراسب

کی‌منش شاه‌منش؛ دارای خوی و روش شاهانه؛ بزرگ‌منش؛ پسر کیقباد؛ خوب؛ بزرگوار؛

کیمیا نادر؛ اکسیر؛ چیزی که وجود ندارد؛ حیله و مکر؛ شیمیا؛ ماده‌ای که تغییر ماده دیگری را سبب شود

کیوان ستاره بزرگتر؛ ستاره زحل

کیواندخت کیوان+دخت(دختر)

کیور یک داستان سرا؛ نام خاندانی از نژاد کرد

کیور م. ک. به: گیور

کیوس نام برادر بزرگ انوشیروان

کیوس کاوس؛ کاووس

کیومرث زنده و فانی؛ سر سلسله پیشدادیان؛ اولین آدم؛ اولین کسی که از آدمیان پادشاه شد؛ به معنی پیشوای روی زمین

کیومرس م. ک. به: کیومرث.

کی‌ویارش در «زامیاد یشت» اوستا

کیهان بانو زنی که شهرتش عالمگیر است؛ جهان بانو؛ بانوی جهان

کیهان‌خدیو پادشاه عالم؛ فرمانروای جهان

کیهان دخت دختری که شهرتش عالمگیر است؛ جهان‌دخت

کیهان دین دینی با شهرت عالمگیر

کیهان، کهان، گیهان، گهان، گِهن جهان؛ گیتی؛ دنیا؛ عالَم لایتنهاهی؛ عربی جهان؛ عالَم‌هستی؛ روزگار؛ دارایی؛ نام پسر

کیهانه کیهان کوچک؛ منسوب به کیهان؛ نامی برای دختران

کیهانی منسوب به کیهان یا جهان



گئو گاو؛ گوساله
گئوتم از سرداران داریوش بزرگ
گـئوداد آفـریننده زمـین؛ از سـرداران کوروش
گاباره شکاف و غار در کوه
گاخواره گهواره؛ مهد
گارنیک نامی برای مردان
گازرگاه آرامگاه سعدی در شیراز
گازیه نام گلی خوشبو
گاسپار نامی برای مردان
گاگا نقل و نبات
گالان آینده؛ نامی برای مردان
گالوس نام پسر پادشاه کاپادوکیه
گالین ستبر؛ ضخیم
گاماسا دهی از توابع شهرستان ملایر
گامر یک نام
گایروک نامی برای مردان
گِبازس م. ک. به: گُباز.
گُباز، گِبازس یکی از پادشاهان لازستان باستان
گتماره م. ک. به: کتماره
گـرازدات، گـرازداد نـام یکـی از شاهزاده‌های اشکانی
گـرام، گـرامـی مـحترم؛ عـزیز؛ مکـرم؛ مـحجوب و بـزرگ؛ نـام یکـی از سـرداران ایران‌باستان
گرامی‌پور پسر عزیز
گرامیدخت گرامی + دخت؛ دختر عزیز
گرامیزاد عزیززاده
گراناز گران ناز؛ کسی که نازش قیمتی است
گرانسانه کـنایه از مـردم صاحب‌جاه و عالی‌رتبه
گران‌فر دارای فر و شکوه زیـاد؛ سـنگین؛ باوقار
گرانمایه قیمتی؛ باارزش و پربها؛ نفیس
گران‌مهر دارای محبت؛ و مهر فراوان
گُرد نام پادشاهی معاصر فریدون
گردآفرید نام دختر گژدهم که با سهراب در کنار دژ سپید جنگید؛ پهلوان زاده؛ دختری که به جنگ افراسیاب رفت
گُرداب نام حریف نبرد سهراب
گُردافکن بسیار نیرومند؛ پهلوان‌افکن
گُردان نام نیای محمد بن احمد نخجوانی دانشمند معروف؛ یاقوت

گردان اسپ دارای اسب نیرومند

گردانشاه از سلاطین جزیره هرمز

گرداوژن مبارز؛ شجاع؛ دلاور؛ پهلوان دلیر

گُردزاد پهلوان زاده

گردشاسب پسر زال و جد رستم و پدر نریمان که دهمین پادشاه پیشدادی بود

گُردگیر شجاع و دلیر

گردوی، گردُیه نام یک شخصیت پارسی در زمان گشتاسب (شاهنامه)

گردویه، گردیه مادر حکیم ابوالقاسم فردوسی

گُردیک، جردیک نام امیر عزالدین فرمانروای دمشق

گردیک، گردیه نام خواهر بهرام چوبین

گَردِیه نام خواهر بهرام چوبین؛

گُرَزم برادر اعیانی اسفندیار

گرزم برادر اسفندیار که از او در پیش گشتاسب بدگویی کرد.

گَرزمان آسمان و فلک و عرش اعظم؛ تاج مرصع؛ نیمتاج جواهرنشان

گرسیوز برادر افراسیاب که او را به کشتن سیاوش برانگیخت؛

گِرسِیونْ مردی معاصر یزدگرد سوم

گرشا پادشاه کوه؛ کیومرس؛ نخستین شاه؛ پادشاه کوهها

گرشاسپ دارنده اسب لاغر؛ نام یکی از نیاکان رستم است

گرشاسف م. ک. به: گرشاسپ

گرشیوز نام برادر افراسیاب؛ دارنده استقامت و پایداری

گرگریان یکی از خاندان پادشاهی آذربایجان باستان

گُرگْسا م. ک. به: کُرکْسار

گرگسار از اقوام غیر آریایی مانند طبریان که در شمال ایران می‌زیستند

گُرْگویْ، کرکوی یک نام ایرانی برای مردان در شاهنامه؛ نام پهلوانی تورانی که به جنگ طوس و رستم آمد.

گرگیس از سپهبدان خشایارشاه؛ فرمانده پیادگان سپاه او

گرگین پسر میلاد که با بیژن به جنگ گرازان رفت و او را در دام تورانیان انداخت؛ منسوب به گرگ

گرمایل برادر ارمایل از آشپزهای ضحاک

گَرْمایل نام شاهزاده‌ای معاصر ضحاک (شاهنامه)

گَرْمایل، گرمائیل، کرمائیل نام شاهزاده‌ای معاصر ضحاک (شاهنامه)

گرنیا نامی برای زنان

گریس برکت خداوند؛ نامی برای زنان

گریگوری مراقب؛ نامی برای مردان
گزنفون به قولی کوروش
گُزیده نخبه؛ زبده؛ خلاصه؛ پسندیده؛ انتخاب‌شده
گَزین منتخب؛ نخبه؛ برگزیده؛ گزیننده؛ انتخاب کننده
گژدهم نام پهلوانی ایرانی در شاهنامه
گستهم پُرزور؛ دلیر؛ نام یکی از نامداران ایران از خاندان نوذر؛ گسترده؛ گشوده
گشاسپ م. ک. به: گشتاسپ
گشایش افتتاح؛ تسخیر؛ بازکردن
گشپ جهنده؛ خیزکننده
گشتا بهشت؛ فردوس؛ پردیس
گشتاسپ، ویشتاسپ دارنده اسب نر؛ برزخ؛ پادشاه ایرانی فرزند لهراسب و کتایون و پدر اسفندیار رویین تن
گشتا، ویشتا بهشت؛ ارم؛ جنت
گُشْتَسب م. ک. به: گشتاسب
گشسب پدربزرگ بهرام‌چوبین؛ دارنده اسب نر
گُشَسْب دارنده اسب نر
گشسب‌بانو بانوی دارنده اسب نر
گشن نیرومند؛ تنومند و انبوه
گشن جم گشن ایزد؛ گشواد؛ نام ایرانی
گَشواد، کشواد دارای بیان شیوا و فصیح؛ پهلوانی ایرانی که در زمان فریدون می‌زیست
گُل اندام زایای گیاه که میوه از آن تولید می‌شود و در برخی از گیاهان معطر و زیباست؛ ورود عربی؛ اخگر آتش
گُل غنچه و شکوفه باز شده
گُل‌آذین طرز قرارگرفتن گل روی ساقه
گُل‌آرا، گلاره گل + آرا؛ آراینده گل
گل‌آسا گل + آسا؛ مانند گُل
گل آقا گل + آقا
گل‌آگین گل + آگین؛ پُرگل؛ آکنده از گُل
گل‌آویز آویزی برای گل
گل‌آیین گل + آیین؛ آیین نیکو
گلاب عرق گل
گلابتون گل‌های برجسته که با رشته‌های زر و سیم روی پارچه می‌دوزند.
گلاره چشم؛ تخم چشم؛ م. ک. به: گل‌آرا؛ آراینده گل
گل‌افروز گل + افروز؛ فروزندهٔ گل
گل‌افشان گل ریز؛ افشاننده گل
گلاکو دختری مانند گل
گلاله، کلاله موی پیچیده؛ دسته گل
گل‌اندام نازک بدن؛ دارای اندام زیبا؛ گل + اندام؛ عنوان دیوان خواجه حافظ شیرازی
گلانی گل فروش؛ باغبان
گلاویز آویختن گل از شاخه‌ها؛ گیاه آویز

گلایول گیاهی ساقه بلند دارای برگ‌های دراز و باریک و گل‌های سرخ و سفید
گلباخ دارای زیبایی گل
گلبادان نام دختر بابر، پادشاه فاتح هندوستان **گلباد، کلباد** دارای بوی گل؛ از پسران ویسه پهلوان تورانی
گل‌بار گل + بار؛ مجازاً به کسی گویند که زیبا باشد؛ باردار گل
گلباز گل + باز؛ بازی‌کننده با گل
گلبام آواز نقاره‌چیان، قلندران و معرکه‌گیران
گلبان گل + بان؛ نگهبان گل
گلبانگ بانگ رسا؛ آواز رسا؛ صدای بلبل
گلبانو گل + بانو؛ دختر گل‌مانند؛ گل بدن
گلبخش بخشندهٔ گل
گلبد نگهبان گل؛ کنایه از زیبارو
گلبدن گل + بدن؛ زیباپیکر
گلبر گل + بر؛ دارای بدنی شبیه گل
گلبرگ برگ گل؛ نام دختر
گلبن بوته گل
گلبند باغبان؛ نوعی پارچه گلدار
گلبو گل + بو؛ بوی گل
گلبوی سوری نام یکی از سرداران یزدگرد سوم ساسانی
گل‌بهار گل + بهار؛ گلی که در بهار می‌شکفد؛ نام دختر
گل‌بهشت کنیزی زیبا که در دربار علاءالدین سلطان دهلی بود؛ نام دختر
گل‌بیز گل‌ریز؛ گل افشان؛ بسیار خوشبو
گلپاره چون گل؛ پارهٔ گل؛ تکهٔ گل
گلپر گیاهی خوشبو؛ برگِ گل
گلپرست گل + پرست؛ دوستدارگل
گلپرور باغبان؛ پرورش دهنده گل
گل‌پری گل + پری؛ زیبای نازک اندام
گل‌پناه شهبانوی هندوستان؛ پناه‌دهنده گل‌ها؛ پناهنده میان گل‌ها
گلپو پوینده و جستجو کنندهٔ گل
گلپوش کاسهٔ گل؛ مجموع کاسبرگ‌های گل
گل‌پونه گل معطر گیاه پونه
گل‌پیرا گل + پیرا؛ پیرایش دهنده گل؛ گل‌کار
گل‌پیرهن دارای پیراهنی چون گل
گل‌پیکر گل + پیکر؛ دارای بدنی لطیف مثل گل؛ به‌غایت زیبا و رعنا
گل‌تاج گل + تاج؛ تاجِ‌گل
گل‌جهان گل + جهان؛ گلِ‌جهان
گلچهر گل + چهر؛ گلرو؛ زیبا؛ دارای چهره‌ای زیبا همچون گل
گلچهره گل + چهره؛ دارای چهره‌ای زیبا همچون گل

گلچین برگزیده؛ چینندهٔ گل؛ عاشق گل

گلخنده گل + خنده؛ به‌عربی بسیم

گلدار آراسته به گل؛ منقش به گل

گلدخت گل + دخت؛ دختر گل‌مانند

گلدَم گل + دَم؛ دارای صدای خوب؛ بلبل

گلدیس به رنگ گل؛ شبیه گل

گلربا گل + رُبا؛ عاشق گل؛ رُباینده گل

گلرخ گل + رخ؛ زیباروی؛ کسی که چهرهٔ زیبا و لطیف دارد؛ به‌غایت زیبا

گل‌رخسار گلرخ؛ زیبارو

گلرنگ گل + رنگ؛ به‌رنگ گل؛ گل‌فام؛ نام یک گیاه که دانه روغنی دارد.

گلرو گل + رو؛ زیباروی؛ گل مانند

گلریز گل + ریز؛ ریزنده و پاشنده گل

گلزا گل + زا؛ پدید آورنده گل

گلزاد گل + زاد؛ به‌غایت زیبا

گلزار گلستان؛ باغ گل

گلزر گل + زر؛ دارای گل زرد یا طلایی

گل‌زرد زیبا همچون گل زرد

گلسا مانند گل؛ مثل گل

گلسار گل + سار؛ پُرگل

گلساز گل + ساز؛ سازنده گل مصنوعی؛ گل‌آرا

گلستان جای گل؛ باغ گل؛ گلزار؛ محل پرورش گل؛ نام کاخی در تهران که در زمان قاجاریه ساخته شد.

گلستانه جایی مانند گلستان

گلستو گلزار؛ گلستان

گل‌سیما گلرخ؛ گل‌چهره

گلشا گل + شاه؛ زیباروی همچون گلی که درخور شاه باشد.

گل‌شاد گل + شاد؛ گل خندان و شاداب

گلشاه لقب کیومرث؛ کسی که در کوه می‌زیسته؛ ملک‌الطّین (حمزه اصفهانی)

گلشایی م. ک. به: گلشاییان

گلشاییان، گلشایی منسوب به گلشا؛ نام و عنوان اشخاص

گلشن گلستان؛ گلزار؛ باغ گُل

گلشه گلشاه؛ کیومرث در شاهنامه

گل‌شهر، گلشهر شهرگل؛ نام یکی از شهرک‌های اطراف کرج؛ نام بانوی پیران ویسه

گلشید گل + شید؛ گل درخشان

گلفام گل + فام؛ گلرنگ؛ گلرو

گلفر گل + فر و شکوه

گلفروز گل + فروز؛ گل‌افروز؛ گل‌آرا

گلفروغ فروغ و روشنی گل

گلفشان گل + فشان؛ افشاننده گل

گلکار کارنده گل؛ پرورش دهنده گل

گل‌گلاب گل + گلاب؛ گلی که از آن گلاب

می‌گیرند.

گلگون گل + گون؛ به‌رنگ گل؛ گلفام

گلگونه مانند گل؛ کسی که صورتی سرخ و سفید دارد؛ زیباصورت

گل‌گیسو دارای گیسوان زیبا

گل‌محمد نامی فارسی و عربی

گلنا تخم چشم

گلنار شکوفه درخت انار؛ سرخ

گلناز گل + ناز؛ دختر ناز و غمزه دار

گلنام گل + نام

گلندام، گل‌اندام گُل + اندام؛ دارای بدنی زیبا و رعنا همچون گُل؛ دارای بدن لطیف

گل‌نسا گل سرسبد زنان

گلنواز نگهدارندهٔ گل

گلنوش نام آهنگی از الحان موسیقی؛ نامی برای زنان

گلوریا نامی برای دختران

گل‌وَش گل + وش؛ مانندگل

گلوند تحفه؛ هدیه

گلی منسوب به گل؛ نامی برای دختران

گلین عروس

گلین‌بانو بانو؛ زن جوان

گلینوش یکی از ندیمان قباد پسر پرویز

گل یوسف گل بستان افروز؛ گل تاج خروس

گماتا م. ک. به: گومات.

گنجعلی گنجینه علی؛ نام حاکم معروف کرمان در زمان شاه عباس صفوی

گنجور خزانه‌دار؛ نگهبان‌گنج؛ خازن

گُنْدفر نام پادشاه سیستان باستان

گوات م. ک. به: قباد.

گواه شاهد؛ ناظر

گوپال م. ک. به: کوپال؛ عمود؛ گرز آهنین

گوپال‌پور نام دهکده کوچکی در کشمیر بوده که امروز آن‌را گندی پور نامند.

گوپان چوپان؛ گله‌بان

گودرز پدر گیو از پهلوانان عصر کیکاووس؛ اشگ بیستم از شاهان اشکانی؛ نام پسر قارون نوهٔ کاوه آهنگر؛ نام پرنده‌ای که روی آب می‌نشیند؛ نام پسر شاپور از پهلوانان باستانی

گور لقب بهرام گور پادشاه معروف ساسانی که عاشق شکار گورخر بود.

گوراز یکی از پادشاهان ارمنستان باستان

گوراز، گراز نام یکی از پادشاهان ارمنستان باستان

گورخان نام پادشاه چین است؛ لقب ملوک قراختاییان

گورنگ برادر گرشاسب و پدر نریمان

گوشیار نام منجم گیلانی در اواسط قرن چهارم و معاصر بوعلی سینا؛ نگهبان و فرشته

موکل بر چهارپایان در آیین زرتشت

گولاد نام پهلوانی در شاهنامه

گومات، کوماتا، گماتا مردی از سلسله ماد که به‌قصد تجدید پادشاهی مادها و برانداختن سلطنت هخامنشیان و پارس‌ها قیام کرد.

گونه برآمدگی روی صورت در دو طرف بینی و زیر چشم‌ها؛ لُپ

گوهر اصل؛ نژاد؛ سنگ گران‌بها؛ جوهر؛ جواهر؛ فرزند؛ عقل و فرهنگ؛ ذات

گوهرآرا آرایندهٔ گوهر؛ مؤثر

گوهرآگین پُر از جواهرات؛ کنایه از مردان پهلوان و دلاور

گوهرآیین، گهرآیین دارای آیین نیکو

گوهرافشان، گهرافشان گوهر + افشان؛ افشاننده گوهر

گوهرالشریعه گوهر دین و مذهب

گوهربار، گهربار گوهر + بار؛ پُرگُهر

گوهربخش، گهربخش گوهر + بخش؛ بخشنده گوهر

گوهربیگم ادیبه‌ای از اهل آذربایجان

گوهربین، گهربین گوهر + بین؛ بیننده گوهر؛ گوهرشناس؛ باتجربه در جواهرشناسی

گوهرتاب، گهرتاب گوهر + تاب؛ گوهر تابنده

گوهرتاج، گهرتاج گوهر + تاج؛ دارنده تاج جواهرنشان

گوهرچهر، گهرچهر گوهر + چهر؛ دارای چهره جواهرمانند

گوهرچین نام زن

گوهرخانم نام زن

گوهرخای، گهرخای کنایه از حضرت رسالت پناه

گوهرزاد، گهرزاد گوهر + زاد؛ اصیل؛ نجیب

گوهرزاده نیک زاد؛ اصیل‌زاده

گوهرزا، گهرزا گوهر + زا؛ بزرگ زاده؛ اصیل

گوهرشاد زن سلطان شاهرخ

گوهرشاد، گهرشاد گوهر + شاد؛ نام شهبانوی ترک؛ بانی مسجد گوهرشاد معروف در مشهد مقدس

گوهرشید، گهرشید گوهر + شید؛ درخشنده چون گوهر

گوهرفشان، گهرفشان گوهر + فشان؛ افشاننده جواهر

گوهرکِش گوهردل

گوهر، گهر مروارید؛ لؤلؤ؛ اصل؛ نژاد؛ جوهر معرب آن است

گوهرملک نام دختر ملکشاه سلجوقی؛ از

ندیمه‌های شیرین

گوهرناز، گهرناز گوهر + ناز؛ زن زیبا و نازدار

گوهرنشان، گهرنشان گوهر + نشان؛ جواهرنشان

گوهرنگار، گهرنگار گوهر + نگار؛ نگارنده گوهر؛ زیبانویس

گوهروار، گهروار گوهر + وار؛ مانند گوهر

گوهریابر، گهریابر گوهرذات؛ دارای اصل و تبار نیک؛ اصیل؛ نجیب

گوهریاب، گهریاب گوهر + یاب؛ یابنده جواهر؛ جواهریاب

گوهری، گهری منسوب به گوهر؛ جواهرشناس

گوهرین، گوهرشاد زن سلطان شاهرخ

گوهرین، گهرین منسوب به گوهر؛ گوهرمانند

گویا ناطق؛ سخن‌گو؛ واضح

گویان گوینده؛ گویا؛ در حال گفتن

گهار نام پهلوانی تورانی

گهر گوهر؛ جواهر

گهرآیین دارای آیین نیکو

گهرافشان گوهر + افشان؛ افشاننده گوهر

گهربار گوهر + بار؛ پُرگهر

گهربخش گوهر + بخش؛ بخشنده گوهر

گهربین گوهر + بین؛ گوهرشناس

گهرتاب گوهر + تاب؛ گوهر تابنده

گهرتاج گوهر + تاج؛ دارنده تاج جواهرنشان

گهرچهر گوهر + چهر؛ دارای چهره جواهرمانند

گهرخای کنایه از خداوند

گهردخت دختری چون جواهر

گهرزا گوهر + زا؛ بزرگ‌زاده؛ اصیل

گهرزاد گوهر + زاد؛ اصیل‌زاده

گهرشاد گوهر + شاد؛ نام شهبانوی ترک؛ بانی مسجد گوهرشاد در مشهد مقدس

گهرشید گوهر + شید؛ درخشنده چون گوهر

گهرفشان گوهر + فشان؛ افشاننده جواهر

گهرم م. ک. به: کُهرم.

گهرناز گوهر + ناز؛ دختر زیبایی چون جواهر

گهرنشان گوهر + نشان؛ دارای نشان جواهر

گهرنگار گوهر + نگار؛ نگارنده گوهر؛ زیبانگار؛ زیبانویس

گهروار گوهر + وار؛ مانند گوهر

گهری منسوب به گوهر؛ جواهرشناس

گهریاب گوهر + یاب؛ یابنده جواهر

گهریابر دارای ذات اصیل و نجیب

گهرین منسوب به گوهر؛ گوهرمانند

گهن نام پسر بزرین؛ گهن برزین دماوندی

گیتا گیتی؛ جهان؛ دنیا؛ عالم هستی

گیتانوش روزگار خوشی؛ دوران خوشی؛ آن‌که جهان به کامش باشد

گیتی گیتا؛ جهان؛ دنیا؛ روزگار؛ زمین؛ گلی بسیار خوشبو

گیتی‌آرا جهان آرا؛ آرایندهٔ جهان

گیتی‌افروز روشنی بخش جهان

گیتی‌بانو بانوی جهان؛ شهبانو

گیتی‌دخت دختر جهان

گیتی‌فر دارای فر و شکوه جهان

گیتی‌فروز افروزنده جهان؛ خورشید

گیدا بخشنده زندگی؛ آرامش زندگی

گیرا جذاب؛ موثر؛ نافذ

گیسا گیتی؛ جهان؛ دنیا؛ روزگار؛ نام آوازی در زمان گرشاسب

گیسو گیس؛ موی بلند سر زنان؛ نامی برای زنان؛ صاحب گیسوان بلند

گیل گیلانی؛ منسوب به گیلان؛ مثل گیل‌مرد به‌معنی مرد گیلانی؛ نام مردی که کشتی‌های ایرانی را در مراجعت از یونان از خطر طوفان نجات داد.

گیلار پرنده‌ای در سواحل دریای خزر

گیلان نام فرمانروای مرو؛ یکی از استان‌های شمالی ایران؛ نامی برای زنان

گیلان‌دخت دخترگیلانی؛ نامی برای زنان

گیلانشاه نام عنصرالمعالی قابوس‌ابن وشمگیر از پادشاهان آل زیار در گرگان

گیلدا نامی برای زنان

گیلده یکی از روستاهای آستانه اشرفیه

گیلشاه گیل + شاه؛ فرمانروای گیلان

گیمان نیرودهندهٔ اندیشه

گیمیا نیم‌تنه‌ای نقش‌دار که در قدیم رایج بود

گیوْ دلیر و شجاع و پهلوان

گیو گویا؛ سخن‌گو؛ پهلوانی ایرانی که پسر گودرز بود و کیخسرو را به ایران آورد.

گیوا جذاب؛ فریبنده؛ مؤثر؛ شیوا

گیوان کیوان

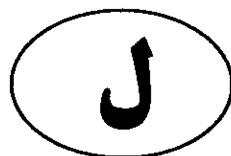
گیور، کیور نام یک داستان سرا؛ نام خاندانی از نژاد کُرد

گیومرث م. ک. به: کیومرث

گیهان م. ک. به: کیهان

گیهان‌خدا خداوند عالم؛ ایزد تعالی

گیهان، کیهان جهان‌بانو؛ خواهر شهربانو؛ م. ک. به: گهان و گِهن به‌معنی جهان



لابان سفید؛ سفیدرو؛ نام پدر لعیا و راحیل همسران یعقوب

لابْدانْ نام پسر برادر گُندفَر

لابن پدر همسر حضرت یعقوب

لاچ بازی؛ فریب؛ تردستی؛ چشم‌بندی

لاچین پرنده‌ای شکاری؛ کنایه از چشم زیبارویان

لاخیز سیلاب

لاد محمدبن لاد دهلوی؛ مؤلف کتاب «بهار عجم‌گل»

لادبن لاد + بن؛ گلبن؛ یک نام قدیمی ایرانی؛ اصیل؛ دارای اصل و نسبی پاک همچون گل

لادن گل لادن که ساقه‌های نازک و رنگ نارنجی دارد. این گل دو رنگ است و مانند گل نیلوفر خزنده است؛ ناحیه‌ای در زاهدان؛ نامی برای دختران

لادنه نوعی گیاه

لار نام پسر گرگین میلاد (مهرداد)؛ شهری در استان فارس

لاربُن ریشه در لار؛ قاسم لاربن نویسنده رمان‌های ایرانی

لاری منسوب به لار از شهرهای استان فارس؛ مرغ لاری که بدنی بزرگ‌جثه دارد و دارای پاها و گردن بلند است. از خروس‌های لاری برای جنگ‌انداختن و شرط‌بندی استفاده‌می‌شود.

لاریج روستایی از بخش نور از توابع آمل

لاریسا شهری در کنار رودخانه دجله از سرزمین‌های مادها که به‌تصرف پارس‌ها در آمد.

لاریکا نامی برای دختران

لازار از پیروان عیسی؛ برادر حضرت‌مریم

لازیکا نامی برای زنان و دختران

لاژ نام یک آبادی قدیمی در خراسان که مرکز آن سامان بود؛ نردبان؛ نردبام؛ راه پله

لاسگوی نام جانوری خوش صدا

لاش تاخت و تاز؛ غارت

لاشار یکی از روستاهای اطراف ایرانشهر؛ از نام‌های قدیم ایرانی

لاشک نام پدر مهرداد؛ روستایی از توابع شهرستان چالوس

لاله گل لاله – گیاهی خودرو و پیازدار با گل سرخ که گلبرگ‌های آن به‌صورت یک فنجان

مجتمع است. برخی به‌آن گل شقایق هم می‌گویند. امروزه انواع متنوعی از گل لاله را پرورش می‌دهند؛ عنوان خاندان سادات لاله در تبریز؛ نامی برای دختران

لاله‌بَر لاله (گل لاله) + بر(میوه)

لاله‌پوش لاله + پوش

لاله‌چهر لاله + چهر؛ کنایه از زیبایی

لاله‌دخت لاله + دخت؛ دختر زیبا

لاله‌دخت دختر لاله؛ کنایه از دختر زیبا

لاله‌رُخ لاله + رُخ؛ دارای چهره‌ای چون گل لاله

لاله‌رو زیبا صورت؛ سرخ‌رنگ

لاله‌زار لاله + زار؛ ناحیه‌ای که در آن گل‌های لاله به‌وفور و به‌صورت خودرو روییده‌باشد؛ نام یک خیابان قدیمی در تهران در حدفاصل میدان امام‌خمینی تا خیابان انقلاب

لاله‌زاری منسوب به لاله‌زار؛ مربوط به لاله‌زار؛ نام فامیل

لاله‌گون مثل گل لاله

لاله‌وش لاله + وش؛ به‌زیبایی گل لاله

لامک قوی؛ نیرومند؛ نام پدر نوح پیامبر

لاوی نام یکی از پسران یعقوب پیغمبر

لایق سزاوار؛ شایسته

لبخند تبسم؛ خنده ملایم

لبنا درخت کندر؛ نام دختری ادیب

لبیب عاقل؛ هوشمند؛ دانا؛ خردمند

لبینا از الحان موسیقی قدیم ایران

لسان زبان؛ سخن؛ کلام

لسان‌الدین زبان دین

لشکرخان، لشگرخان نام یکی از بزرگان کشور افغانستان

لشکرستان، لشگرستان نام پادشاه بربرستان در دوران کیخسرو

لشکریان، لشگریان نظامیان؛ سپاهیان؛ نام خاندان سلاطین گمنام در شمال غرب ایران

لشکری، لشگری سپاهی؛ نظامی؛ یک عنوان خانوادگی در پارسی دری معاصر

لشگرخان م. ک. به: لشکرخان

لشگرستان م. ک. به: لشکرستان

لشگری م. ک. به: لشکری

لشگریان م. ک. به: لشکریان

لُطف‌الدین هدیه دین

لُطف‌الله هدیه یا لطف خدا

لطف‌علی هدیهٔ علی؛ لطف علی

لُطفی نام یک شاعر تبریزی؛ نام خانوادگی

لَطیف نرم؛ مهربان؛ خوش اندام؛ نازک؛ نغر؛ باریک؛ نیکو و خوش برخورد؛ زیبا نازک؛ ظریف؛ پدر زن شاه شجاع

لَطیفه جوک؛ جملات کوتاه، نغز و خنده‌دار؛ گفتار نغز؛ بذله و شوخی

لُعْبت دلبر؛ معشوق زیبا؛ نام یک شاعر؛ عروسک؛ پیکرهٔ نقاشی شده؛ چهره زیبا؛ بُت؛ بازی و بازیچه

لعبیا زن حضرت یعقوب پیغمبر

لَعل سنگی قیمتی که در ادبیات فارسی به لب معشوق تشبیه می‌شود.

لعیا، لیا همسر حضرت یعقوب پیامبر

لفته نگاه؛ توجه

لقا چهره؛ روی؛ صورت؛ سیما

لقمان حکیم و دانشمندِ مشهور حبشی (لقمان حکیم) که در قرآن از او یاد شده است؛ سوره ۳۱ از قرآن کریم

لک‌لر نام روستایی از توابع مراغه

لک‌لری نام خانوادگی؛ منسوب به‌لک‌لر

للی معادل لیلی

لمعه روشنی؛ پرتو

لمیا خط لب؛ خط مشخصی روی رأس دو لب که موجب زیبایی لب و صورت می‌شود.

لمیس دارای پوست نرم و لطیف؛ نامی برای زنان

لنبک نام سقایی بسیار کریم در زمان بهرام‌گور؛ آدم چاق

لنکک نام یک شاعر عرب از اهالی بصره

لنگ لقب امیر تیمور گورکانی «تیمور لنگ»

لنگک، لنکک نام یک شاعر عرب از اهالی بصره

لوبلیا نوعی کاکتوس

لورا پنیر تر و تازه؛ نام روستایی در شمال ایران

لورن از نام‌های ارمنی ایران

لوریک از نام‌های ارمنی ایران

لوزا خواهر هابیل و قابیل و دختر حضرت آدم و حوا

لوزان دختر سمیرامیس و نینوش پادشاه آشور

لوسیک روشنک؛ نامی ارمنی در ایران

لوشا نام یک حکیم رومی که در صنعت نقاشی و تصویرنگاری نظیر نداشته و کتاب او را تنگلوشا نامند.

لوقا حکیمی یونانی؛ از حواریون عیسی

لوند میرلوند تخلص یک شاعر هندی

لویزه خواهر دوقلوی هابیل

لهّاک برادر پیران ویسه وزیر افراسیاب که به‌دست گستهم کشته شد.

لهراسب، لهراسپ اعتدال حقیقی؛ دارنده اسب تندرو؛ پدر گشتاسب از شاهان کیانی که پس از کیخسرو به پادشاهی رسید(شاهنامه)؛ دارنده اسب جنگی

لهراسپ م.ک. به: لهراسب.

لیا نام همسر حضرت یعقوب

لیان نام دایی حضرت یعقوب؛ درخشان؛ تابان؛ فروزان؛ خوش‌روزی؛ نرمی؛ با فروغ؛ در عربی به معنی گشادگی، فراخی و آسایش

لیث به‌عربی «اسد»؛ به‌فارسی «شیر»؛ پدر یعقوب لیث صفاری که سر سلسله پادشاهان صفاری بود.

لیدا مشتق از لیدیا که یک کشور در قدیم‌بود؛ نامی برای زنان

لیدیا کشوری در جوار یونان و ترکیه کنونی که هرسه در زمان داریوش کبیر جزء قلمرو ایرانیان بود.

لیزا نامی برای دختران؛ خاص خدا؛ برای خدا؛ از نام‌های یهودی ایرانی

لیشام نام مردی از دلیران دیلم

لیلا، لیلی، لی‌لی دختر مسروق که یکی از همسران حضرت علی «خلیفه چهارم مسلمین» بود؛ مادر عبدالله «عبدالله پسر ابوبکر خلیفه دوم مسلمین بود؛ دختری از قبیلهٔ عامر به‌نام «لیلا یا لیلی» که‌معشوقه مجنون بود(در داستان لیلی و مجنون)؛ پاک، خالص؛ یکی از الحان موسیقی

لیلاج ماهرترین فرد در تاس‌ریختن

لیلان نام رودخانه‌ای در آذربایجان

لیلی م.ک. به: لیلا.

لی‌لی م.ک. به: لیلا.

لیلیا شب

لیما روستایی از توابع اِشکِوَر رودسر

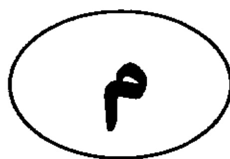
لیمان دوست؛ رفیق

لینا آبشار کوچک

لیندا قشنگ و زیبا

لیو (بروزن دیو) به‌معنی خورشید

لیون، لیونا آسیابان



مائده طعام؛ خوردنی؛ غذای بهشتی

ماتاک، ماتاکُوس نام خواجه‌ای که به فرمان خشایارشاه معبد دلف را در یونان متصرف شد

ماتاکُوس م. ک. به: ماتاک

ماتال، ماتالوس نام یک سردار پارسی

ماتالوس م. ک. به: ماتال

ماتیار، متیار، مطیار نام یک دهقان اسپهانی معاصر یزدگرد سوم

ماتیک یک نام ارمنی

ماج م. ک. به: مخ

ماجد بزرگوار؛ گرامی؛ خوشبو؛ بخشنده و جوانمرد؛ مجد؛ امجد؛ مجید

ماجده مؤنث ماجد؛ زن بزرگوار

ماجدی منسوب به ماجد

ماج، مج ماه؛ مه

ماچوچه ظرفی لوله‌دار که با آن شربت یا دارو را در گلوی اطفال ریزند.

ماخ از نام‌های ایرانی؛ نام دانشمندی از مردم خراسان همزمان با هرمز انوشیروان؛ طلا و نقره؛ آدم ناسره و خسیس؛ مرد دون‌صفت؛ مرد پَست فطرت؛ یکی‌از پادشاهان که آتشکده‌ای در بخارا به‌دستور او احداث شد.

ماخ اولا نامی گیلکی؛ نام یکی از داستان‌های نیمایوشیج

ماخچی اسب دورگه؛ مادر رستم و دختر مهراب

ماداتس م. ک. به: مادات

مادات، مدات، ماداتس ماه + داد؛ مهداد؛ ماه‌داد

مادای م. ک. به: ماد

مادرک، مادریک، مدرک نام همسر طهماسب

مادریک م. ک. به: مادرک

ماد، مدیا، مادای نام باستانی آذربایجان؛ عنوان خاندانی در پارسی دری معاصر

مادول رجوع کنید به ماد

مادوی، مادویه از دانشمندان بزرگ اسلامی

مادویه م. ک. به: مادوی

مادی منسوب به سرزمین ماد باستان یا آذربایجان امروز

مادیک، مادیگ، میدگ نام یک سلطان کُردنژاد

مادیگ م.ک. به: مادیک

مارا سعادت؛ نیکبختی

ماراب بخت و دولت نو

ماراسپندان م.ک. به: ماراسفندان

ماراسپند، ماراسفند کلام مقدس؛ لقب آذرباد

ماراسفند م.ک. به: ماراسپند

ماراسفندان، ماراسپندان منسوب به «آذرباد یا ماراسپند و فرشتهٔ موکل بر آب

مارال آهو؛ خوب؛ نیکو

مارتا دختر اوزون حسن از زن مسیحی او؛ نامی برای زنان

مارتیک نامی برای مردان

ماردی گلگون؛ سرخ

مارس مریخ؛ رب‌النوع جنگ رومی‌ها در قدیم

مارسار م.ک. به: مارسا

مارسا، مارسار چون مار؛ لقب ضحاک ماردوش

مارسپند، مارسفند م.ک. به: ماراسپند

مارسفند م.ک. به: ماراسپند

مارش نام یک بتخانهٔ قدیمی در اصفهان

مارفش، ماروش لقب ضحاک به‌تازی؛ به‌رنگ مار

مارکار یک نام ارمنی برای مردان

مارکیا مارچوبه

مارگریت گل مینا

مارگریتا گل داودی

مارلن م.ک. به: مارلین

مارلون رازیانه

مارلین، مارلن برج؛ پناهگاه

مارمهره مهرهٔ مار که خرافاتی‌ها معتقدند برای چشم‌زخم خوب است.

مارو مادر؛ مقامی در موسیقی

ماروت م.ک. به: هاروت

ماروش م.ک. به: مارفش

ماریا م.ک. به: ماری

ماری، مریم، ماریا، ماریه نام زن؛ نام حضرت مریم؛ نام یک گُل «گُل مریم»؛ کشته شده؛ زن سپید و درخشان؛ ماریه قبطیه زن پیامبر(ص)؛ مادر حضرت ابراهیم(ع)؛ دختر شمعون

مارینا نهر کوچک آب

مارینوش یک نام ارمنی

ماریه م.ک. به: ماری

ماز چین؛ شکنج؛ نام کوهستانی بین گیلان و چاجرم

مازار، مازارس عطار؛ بذر فروش؛ نام

یکی از سرداران مادی از سپاه کوروش کبیر
مازارس م.ک. به: مازار
مازان نام پسر آرتاشی (اردشیر) سوم؛ پادشاه ارمنستان باستان
مازستا نام پسر داریوش اول
مازنین نام مردی که حصار سنگویه را او و زنش در هند ساختند.
مازه یکی از سرداران داریوش سوم؛ گوشت بخشی از بدن دام‌های اهلی
مازیار یکی از حکام دلاور مازندران که پسر قارن بود و بر علیه معتصم خلیفهٔ عباسی قیام کرد و به‌دست برادرش کوهیار کشته شد.
ماژ عیش و عشرت
ماستاروس م.ک. به: ماستروس
ماستر، مَسْتر از یاران بزرگ نظامی ماکان
ماستروس، ماستاروس، مستروس نام پسر «ماستوس» درکتیبه کرخ
ماسو، ماسوی، ماسویه، مسویه
ابو زکریا یحیی‌بن ماسویه که پزشک مامون خلیفه عباسی بود. این پزشک در بیمارستان جندی شاهپور کارمی‌کرد و داروسازی نیز از جمله تخصص‌های او بود.
ماسوی م.ک. به: ماسو
ماسویه م.ک. به: ماسو
ماسی بی پروا؛ بی باک
ماشا لباس درویشان
ماشاءالله مرحبا؛ آفرین؛ احسنت
ماشلا زنی بود که عذرا را در حال بیهوشی یافت و باعث نجات او شد.
مافَناف م.ک. به: ماه‌پناه
ماکاگوس یک نام ایرانی
ماکان پسر کاکی از حکام دیالمه؛ نام یکی از سرداران پسر اسماعیل سامانی
ماکان‌کاکی نام پسر امیر کاکی گیلانی
ماکِرد از بزرگان دیلم که از طرف ابن‌مقله بحکومت «جزیرهٔ ابن‌عمر» گماشته شد.
ماکیان مرغ و خروس خانگی
ماگدولین عهد جدید؛ انجیل
ماگنولیا نام گیاهی زینتی است
مالک صاحب؛ خداوند
مالگا محلی در غرب خوانسار
مالیا درختی که در شام می‌روید و دارای گلهای سفید و خاصیت طبی است.
مامای دختر پادشاه آلبانی
مامدخت دختر مادر
مامِرسید، آمین مارسلین یکی از سرداران سپاه ساسانی
مامقان، ممقان، مامکان نام دختر سلطان بلخ؛ همسر جلال‌الدّوله حسن؛ نام

دختری از خاندان شاهی محلی ارمنستان باستان

مامقانی م. ک. به: مامکانی

مامک مادر کوچک؛ مادر مهربان؛ زنی از خاندان شاهی ارمنستان باستان

مامکان م. ک. به: مامقان

مامکانی، مامقانی، ممقانی منسوب به مامکان یا ممقان یک آبادی معروف در آذربایجان

مامویه، مموبه بانویی در نصیبین؛ در زمان خسروپرویز ساسانی

مامیشا گیاهی شبیه خشخاش با گل‌های سرخ

مانا همانند؛ نظیر؛ شبیه؛ از اسامی خداوند متعال؛ صفت مشبهه از «ماندن» و مانستن؛ قوه؛ نیرو؛ مثل؛ مانند؛ نظیر؛ همانا؛ گویی؛ پندار

ماندات، مندات، مانداد، منداد
نام پسر عبدالحمید کرخی؛ یک عالم اسلامی به‌معنی خداداد

مانداد م. ک. به: ماندات

ماندار، مندار از سرداران دیلمی معاصر آل بویه

ماندان مادر کوروش دختر اژیدهاک بود

ماندان م. ک. به: ماندانا

ماندانا، ماندان، مندان، مندانا مادر کوروش؛ نام دختر آستیاگ پادشاه معروف ماد

ماندگار ماندنی؛ پایدار؛ استقامت کننده؛ از نام‌های زرتشتی

ماندو، مندو، ماندوی، مندوی
شهبانوی آرتاشس (اردشیر) سوم پادشاه ارمنستان باستان

ماندوی م. ک. به: ماندو

ماندویه، مندویه ابن مندویه اسپهانی کی از دانشمندان مشهور اسلامی

مانده توقف‌کرده؛ جامانده؛ درنگ‌کرده

مانک کم ماندن؛ توقف کوتاه

مانو صدا؛ شهرت

مانوشان، منوشان نام پادشاه کرمان در عهد باستان؛ منسوب به منوش یا منوچهر؛ م. ک. به: مانوشان.

مانوش، منوش نام پدربزرگ لهراسب؛ مخفف منوچهر؛ یک نام در ایران باستان

مانوک نوعی مرغابی به‌نام سرخاب

مانَوی منسوب به مانی نقاش معروف؛ م. ک. به: مانی

مانی پیکرنگار و نقاش زبردست دوران شاپور بزرگ ساسانی که پسر فاتک بود و ادعای پیامبری کرد و نام کتابش را ارژنگ گذاشت. آیین وی مخلوطی از ادیان زرتشتی،

یهودی و مسیحی بود. او سرانجام به‌دین زرتشت برگشت.

مانیاخ نام فرستاده سغدیان به‌دربار خسرو انوشیروان

مانیان مانَویان؛ منسوب به مانی یا مانویان

ماه، مَه فرستاده مهرداد به امپراطوری روم؛ قمر زمین که به دور زمین می‌چرخد.

ماه آذر نام وزیر انوشیروان

ماه آفرید آفریده ماه؛ دختر تور پسر فریدون؛ ماهوش؛ مهوش

ماه‌آفرین، مهافرین، مه‌آفرین یکی از همسران فتحعلی شاه قاجار؛ ماه + آفرین؛ آفریننده ماه

ماهابه روشنایی و درخشندگی ماه

ماهان منسوب به‌ماه؛ شهری در استان کرمان که مدفن شاه نعمت‌الله ولی است.

ماه‌بانو، ماهبانو، مهبانو، مه‌بانو ماه + بانو؛ بانوی بزرگ؛ بانویی چون ماه؛ بانوی زیبا

ماه‌بُخت، مَهبُخت خوشبخت؛ یک شخصیّتی روحانی در عهد باستان؛ نجات‌داده توسط ماه

ماه‌بُد فرشته نگهبان ماه؛ م.ک. به: مَهبُد

ماه‌بُدان، مَهبُدان یکی از سرداران ساسانی که خوانسالار قباد ساسانی بود.

ماه‌برزین از بزرگان ایرانی در زمان ساسانیان

ماه‌بندات، ماه‌بنداد پسر ماهبخت؛ نام یک شخصیت روحانی باستانی

ماه‌بندک نام پدر ماهیار؛ خدمتگزار ماه

ماهبیل دختر حضرت آدم

ماه‌پار، ماه‌پاره، مهپاره از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری معاصر به‌معنی بسیار زیبا؛ پاره‌ای از ماه؛ پاره ماه؛ کنایه از زیباروی؛ بسیار زیبا؛ رعنا

ماهپاره م.ک. به: ماه‌پار

ماه‌پرست عاشق و گرفتار؛ پرستنده ماه

ماه‌پروین نام گیاهی است معطر و طبی

ماه‌پری، مه‌پری، ماه‌پری زن بسیار زیبا؛ از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری معاصر؛ بسیار زیبا

ماه‌پناه، مه‌پناه، مافَناف نام پدر ماهوی

ماه‌پیکر، مه‌پیکر از نام‌های زنان در پارسی دری معاصر؛ بسیار زیبا؛ زنی که پیکرش زیبا و شبیه ماه باشد.

ماهتاب، مهتاب پرتو ماه؛ نورماه؛ از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری معاصر؛ بسیار زیبا شبیه مهتاب

ماه‌تابان، مه‌تابان از نام‌های زنان در پارسی دری معاصر؛ بسیار زیبا؛ مهتاب

ماه‌تاج م.ک. به: ماهتاج

ماهتاج، ماه‌تاج، مهتاج تاج ماه؛ کسی که در زیبایی از ماه درخشان‌تر است؛ زیباتر ازماه؛ نامی برای زنان

ماه‌جبین، مه‌جبین زیباپیشانی؛ نامی برای زنان

ماه‌جهان ماه دنیا؛ زیباترین صورت دنیا؛ نام بانوان در پارسی دری معاصر؛ زیبای دنیا

ماه‌چهره زنی که صورتی چون ماه دارد؛ نامی برای زنان؛ از نام‌های ایرانی بانوان در پارسی دری معاصر؛ بسیار زیبا؛ دارای صورتی چون ماه

ماهد گسترنده؛ از نام‌های خداوند

ماهداد، مهداد از سران نظامی پارس؛ بخشیده ماه؛ زاده ماه.

ماهدُخت، ماه‌دُخت، مهدخت دختری شبیه ماه؛ نامی برای زنان؛ دختر یا زنی که صورتی چون ماه دارد؛ از نام‌های ایرانی بانوان در پارسی دری معاصر؛ کنایه از غایت زیبایی

ماهدوست، مهدوست دوستدار ماه؛ از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری

ماهدیس زیبارو؛ مانند ماه

ماهر بامهارت؛ استاد؛ زبردست؛ زیرک

ماهرخ دارای صورتی چون ماه؛ از نام‌های ایرانی بانوان در پارسی دری؛ موبدی پارسی معاصر شاپور دوم ساسانی (شاهنامه)؛ یکی از رجال نامی گرجستان در دوران صفویه

ماه‌رخسار دارای صورتی چون ماه

ماه‌رو دارای صورتی چون ماه

ماهروی دارای صورتی چون ماه

ماهرویه دارای صورتی چون ماه

ماهسا مانند ماه؛ زیبارو

ماه‌سیما، مه‌سیما زیباصورت؛ کسی که صورت زیبا و درخشان دارد؛ کنایه از غایت زیبایی؛ نام زن در پارسی دری معاصر

ماه‌شاد، مهشاد نام پسر نریمان و پدر بسطام

ماه‌شید، مهشید ماه + شید؛ یعنی همچون ماه درخشنده و پُرنور

ماه‌طلعت پری چهره؛ زیباصورت

ماه‌فر، مه‌فر دارای فر و شکوه و زیبایی ماه

ماه‌فروز، مه‌فروز ماه + فروز؛ افروزنده و روشن‌کننده ماه

ماهک مصغر ماه؛ ماه‌کوچک

ماه‌گشنسب، مه‌گشنسب دانشمندی زردشتی که در تفسیر اوستا به پهلوی با مهارت بود.

ماه‌لقا، مه‌لقا ماهرو؛ زیبارو

ماهله تیزرو؛ پیشی‌گیرنده

ماه‌منظر کسی که از شدت زیبایی صورتی چون ماه دارد.

ماه‌منیر ماه منوّر؛ روشنی‌دهنده چون ماه؛ کنایه از نورانی‌بودن و درخشان‌بودن صورت

ماهنور، مهنور ماه + نور؛ دارای درخشش ماه

ماه‌نوش، مهنوش همیشه زیبا؛ ماه جاویدان؛ ماه + نوش؛ نوش مخفف «انوش» به‌معنی جاویدان است.

ماهو زینت؛ آرایش

ماهوت پارچه ضخیم کرک‌دار

ماهور یکی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی

ماهوش، مهوش مثل ماه؛ زیبارو؛ نام دختر

ماهو، ماهوی، ماهویه نام مرزبان مرو

ماه‌وندات، ماه‌ونداد، مه‌وندات از دانشمندان ایرانی که در ترجمه زبان پهلوی استاد بود.

ماه‌ونداد م. ک. به: ماه‌وندات

ماهوند، مهوند منسوب به ماه؛ ماه + وند به‌معنی نژاد؛ مثل ماه؛ زیباروی؛ خوش‌سیما

ماهوی، ماهویه، ماهو نام مرزبان مرو

ماهی از نام‌های ایرانی بانوان در پارسی دری معاصر؛ هریک از انواع ماهیان

ماهیار، مهیار ماه + یار؛ یار ماه؛ نام قاتل داریوش سوم؛ از مردم ری که وزیر دارا پسر داراب بود

ماهین، مهین مثل ماه؛ مانند ماه؛ ماهرو

مایده، مائده سفره غذا؛ خوردنی‌ها

مایل راغب؛ میل کننده؛ خم؛ کج؛ منحنی

مأمون امانت‌دار؛ یکی از خلفای عباسی

مبارز جنگجو؛ دلیر؛ بی‌باک

مبارزالدین جنگنده در راه دین

مبارک میمون؛ خجسته؛ فرخنده؛ با برکت؛ برکت یافته

مبارکه مؤنث مبارک؛ خجسته؛ شهری در استان اصفهان

مبدع مبتکر؛ ابداع کننده

مبرز نمایان؛ هویدا؛ مشخص و ممتاز

مبشر مژده‌دهنده؛ بشارت دهنده

مبین آشکارکننده؛ واضح؛ هویدا

مبینا آشکارا؛ نامی برای زنان

متقی دارای تقوی؛ پرهیزگار

متیار، مطیار، ماتیار نام یک دهقان اسپهانی معاصر یزدگرد سوم

متین استوار؛ پابرجا؛ سخت؛ محکم ثابت

مج م. ک. به: ماج

مجاهد جهاد کننده با دشمن در راه خدا؛ کوشش کننده

مجتبی برگزیده شده؛ پسندیده؛ فراهم

آورنده: از القاب امام حسن مجتبی(ع)

مجد بزرگی؛ عزت؛ م. ک. به: ماجد.

مجدالدین عامل و سبب بزرگی دین

مجذوب جذب‌شده

مَجْ، ماج نام راوی اشعار رودکی

مجمر آتشدان

مجنون دیوانه؛ جن‌زده

مُجیب جواب دهنده؛ پاسخگو

مَجید بزرگوار؛ گرامی؛ شریف؛ م. ک. به: ماجد.

مجیده زن بلند مرتبه؛ مؤنث مجید

مجیر پناه‌دهنده؛ کسی که از دیگران دستگیری کند؛ فریاد رس

مجیرالدین پناه و یاور دین

مُحب دوستدار؛ طرفدار

محبوب پسندیده؛ دوست داشته‌شده؛ مورد علاقه و محبت

محبوبه معشوق؛ م. ک. به: محبوب

محترم مورد احترام؛ نام زن؛ بزرگوار؛ عزیز؛ با احترام؛ مورد تکریم

محترمه بانوی محترم؛ بزرگوار؛ عزیز؛ با احترام؛ مورد تکریم

محتشم باتوان؛ توانا؛ زبردست؛ با حشمت

[illegible] [illegible] ...تور؛ دارای حجب و

محجوبه مستور؛ مؤنث محجوب؛ دختر یا زن باشرم و حیا و دارای حجاب

محدث حدیث‌گو؛ راوی حدیث؛ کسی که حدیث می‌گوید.

محدثه مؤنث محدث

محراب بالای خانه؛ صدر مجلس؛ جایگاه شیر؛ جایگاه پیشنماز در مسجد

محرم حرام شده؛ نام یک ماه عربی که وقایع تاسوعا و عاشورا در آن اتفاق افتاد.

محزون دارای حُزن؛ اندوهگین؛ غمگین؛ اندوهناک

محسن بخشنده؛ و احسان کننده؛ نیکوکار؛ یکی از نام‌های خدا

محسنه زن نیکوکار؛ مؤنث محسن

محشتم دارای حَشَم؛ مرد با حشمت

محقق پژوهنده؛ کاوشگر؛ پژوهشگر

محلا از ریشه حلوا به معنی شیرینی و آسایش گرفته شده است.

محلاتی اهل شهرستان محلات؛ نام فامیل

محلی آراسته؛ زیور داده شده؛ اهل محل؛ بومی

محمد نام پیامبر(ص)؛ ستوده؛ نیک خو؛ پسندیده؛ ستایش شده

محمدابراهیم ترکیبی از محمد و ابراهیم به معنی پدر جماعات بسیار

محمداسماعیل ترکیبی از محمد و اسماعیل به معنی شنوای خدا

محمدامین محمد درستکار

محمدباقر محمد شکافنده؛ نام امام پنجم شیعیان

محمدتقی محمد پرهیزگار؛ نام امام نهم شیعیان

محمدجواد محمد بخشنده

محمدحسین ترکیبی از محمد و حسین

محمدرحیم محمد مهربان

محمدرسول محمد پیامبر

محمدرضا محمد خشنود

محمدرفیع محمد بلندپایه

محمدسعید محمد خوشبخت

محمدسلیم محمد سالم و بی‌عیب

محمدصادق محمد درستکار

محمدصالح محمد نیکوکار

محمدطاهر محمد پاک و منزه

محمدعظیم محمد بزرگ

محمدعلی محمد عالی مرتبه

محمدقاسم محمد قسمت کننده

محمدکاظم محمد بردبار

محمدکریم محمد بخشنده

محمدکمال محمد کامل

محمدناصر محمد یاری کننده

محمدنصیر محمد یاری دهنده

محمدنقی محمد پاکیزه و برگزیده

محمود موردحمد واقع شده؛ نیکو سرشت؛ ستوده؛ یکی از نام‌های خدا؛ نام سلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین

محمودرضا محمود راضی و خشنود

محیا زندگانی؛ حیات؛ نامی برای زنان

محی‌الدین زنده کننده دین.

محیط اطراف؛ احاطه‌کننده.

مختار صاحب اختیار؛ برگزیده؛ اختیاردار؛ منتخب؛ از القاب حضرت رسول(ص).

مخمل پارچه نخی یا ابریشمی لطیف؛ نامی برای زنان

مدات م.ک. به: مادات

مدّبر باتدبیر؛ تدبیرکننده؛ صاحب تدبیر و اندیشه؛ چاره‌جو

مدد یاری؛ کمک

مدّرس تدریس کننده؛ نام یکی از علمای آزادی‌خواه صدر مشروطیت که سرانجام به‌دست عوامل رضاشاه به شهادت رسید.

مدرک م.ک. به: مادرک

مدقق دقت‌کننده؛ باریک‌بین

مدیا م.ک. به: ماد

مدیا نام آخرین پادشاه ماد؛ پیرنیا؛ م.ک. به: میدیا

مدیحه ستایش؛ مدح و ثنا.

مدیسا نامی برای زنان

مدیسه نام روستایی در بخش فلاورجان اصفهان

مدینه شهر؛ بَلَد؛ شهر یثرب قبل از هجرت پیامبر(ص). در این شهر مسجدالنبی واقع است و مدفن پیامبر اسلام در این مسجد است.

مراد خواسته؛ آرزو؛ کام؛ شیخ و مرشد

مرادعلی کسی که علی مراد و مرشد اوست

مراغه غلتیدن؛ نام یکی از شهرهای ایران

مراء سرخ رنگ؛ زن سرخ روی؛ شدت گرما؛ سال سخت و قحطی

مرت م.ک. به: مرد.

مرتان م.ک. به: مردان.

مرتضی پسندیده؛ خشنود شده؛ گزیده؛ لقب امام علی

مرتیا از سرداران نظامی دیلم

مرجان مر که لفظی زایده است + جان؛ سنگی قیمتی؛ نامی برای دختران؛ شاخه‌ها یا سنگ‌های مرجانی از جنس آهک که در دریاها توسط جانورانی به‌نام مرجان ایجاد می‌شود؛

مرجانک، مرجانه مؤنث مرجان؛ مرجان کوچک؛ دانه مروارید ریز

مرجانه م.ک. به: مرجانک.

مرحمت بخشش؛ هدیه

مردآوند، مرداوند یکی از سه دختر یزدگرد سوم ساسانی که در جنگ اعراب علیه ایران(جنگ قادسیه) اسیر اعراب شد و سرانجام به ازدواج امام‌حسین درآمد و نام او شهربانو بود.

مرداس مرد نیکی که در روزگار جمشید می‌زیست و پدر ضحاک بود.

مردانشاه شاه‌مردان

مردان، مرتان عالم نحوی کوفی

مرداوند م.ک. به: مردآوند

مرداویچ، مرداویز دلاور؛ جنگنده؛ از امرای آل‌زیار - پسر زیار و یکی از سرداران اسفار پسر شیرویه که سپاه مقتدر و جبار خلیفه عباسی را شکست داد؛ م.ک. به: مردآویز

مرداویز م.ک. به: مردآویچ

مردخای زن خشایارشاه که مقبره او در همدان است.

مرد، مرت به مَرتیا مراجعه کنید؛ جنس نر انسان بعد از ازدواج

مرزبان، مرزپان، مرزوان نگهبان مرز؛ کسی که مسئولیت حفاظت از مرز کشور را

به‌عهده دارد؛ نام پسر رستم

مرزبانی نگهبانی از مرز کشور

مرزپان م. ک. به: مرزبان

مرزوان م. ک. به: مرزبان

مرس نام مغ‌های کهن ایرانی

مرسده نامی برای زنان

مرضیه مؤنث مرضی؛ پسندیده؛ مورد پسند؛ نیکو؛ خشنود؛ و راضی شده

مرغول زلف؛ کاکل

مرمر نوعی سنگ سخت آهکی؛ سخت؛ صاف و صیقلی؛ سپید و صاف؛ نام یکی از کاخ‌های پادشاهی ایران در تهران

مرمرین منسوب به مرمر؛ کنایه از هر چیز سفید و صیقلی

مروا فال نیک

مروارید دوشیزه باکره؛ گوهر گرانبها که در صدف نوعی نرم‌تن دریایی جای دارد.

مرّوت مردانگی؛ انصاف.

مـــرّوج ترویج کننده؛ رواج دهنده؛ فارغ‌التحصیل رشته ترویج کشاورزی

مروی منسوب به مرو از سرزمین خراسان بزرگ قدیم

مری دشمنی و خصومت

مریم، ماری، ماریا مادر حضرت عیسی مسیح (ع)

مریم‌بانو گوش ماهی که با آن گردنبند درست می‌کنند؛ مریم خانم

مزدا آفریدگار؛ خالق عالم؛ خدای بی‌همتا

مزداپرست، مزدایسنا، مزدایسنی، مزدایی پیروان آیین مزدک؛ مزداییان

مزدایسنا م. ک. به: مزداپرست

مزدایسنی م. ک. به: مزداپرست

مزدایی م. ک. به: مزداپرست

مزدک، مُژدک خدا؛ مؤمن؛ مزدکی؛ خدایی؛ منسوب به مزدک شخصی که ادعای پیامبری داشت و از آزادی خواهان دوره ساسانی بود و به‌دست انوشیروان کشته شد.

مزّین زینت داده شده؛ آراسته؛ زیبا شده

مُژدک م. ک. به: مزدک

مژده بشارت؛ نوید؛ خبرخوش

مژگان جمع مژه؛ موهای لبهٔ دو پلک چشم؛ نامی برای دختران

مژه موی پلک چشم؛ م. ک. به: مژگان

مست کسی که در اثر شرب خمر رفتار غیرعادی داشته باشد.

مستان افراد مست؛ شادان؛ نامی برای زنان

مستانه کنایه از دختر یا زن مغرور؛ مانند مستان؛ همچون افراد مست

مستجانه تخلص درویشی در هند

مستروس م. ک. به: ماستروس

مستور پوشیده؛ عفیف و منزه؛ پاکدامن؛ پرده‌نشین؛ پنهان؛ با حجاب

مستوره زن پوشیده؛ نمونه کالا؛ م. ک. به: مستور.

مسرور شادمان؛ با فرح؛ خوشحال؛ خندان؛ نام جلاد هارون‌الرشید که همواره آماده خدمت بود و جعفر برمکی به همراه همسر و فرزندانش نیز به دست او گردن زده شدند.

مسروره مؤنث مسرور؛ خوشحال و شادمان.

مسعود فرخنده؛ خجسته؛ سعید؛ سعادتمند؛ نیک‌بخت؛ با سعد؛ نام پسر سلطان محمود غزنوی؛ نام پسر ناصرالدین شاه معروف به ظل‌السلطان.

مسلم تسلیم‌شده؛ مسلمان؛ اسلام‌آورده؛ نام پسر عقیل و پیک و یاور حسین‌ابن علی به کوفه که در آن‌جا به‌دست عمال ابن‌زیاد به شهادت رسید.

مسویه م. ک. به: ماسو

مسیب سرپوشیده؛ رهاکننده چهارپایان؛ نام یکی از سرداران حضرت علی.

مسیح لقب حضرت عیسی پیامبر؛ مالیده؛ چیزی که بمالند؛ مس کننده

مسیحا مسیح؛ مسیحای شیرازی شاعر دورهٔ صفویه

مشتاق آرزومند؛ شاعری در قرن ۱۲ هـ ق

مشرف افراشته قامت؛ رفیع؛ نمایان

مشرف‌الدین ناظر عمل در دین

مشفِق مهربان؛ مهربانی‌کننده؛ دلسوز.

مِشکات، مِشکاة جایی که در آن چراغ بگذارند؛ چراغدان

مَشکان منسوب به مَشک

مُشکاندخت دختر خوشبو

مِشکاة م. ک. به: مشکات

مُشکبو خوشبو؛ بوی مشک

مشک سارا نام زن

مُشکناز زنی که بوی مُشک می‌دهد و نازدارد.

مشکور سپاس داشته شده؛ پاس داشت؛ ستوده شده؛ گرامی داشته شده؛ شکر گفته

مِشکین مشک‌آلوده؛ سیاهرنگ؛ مشکی رنگ؛ سیاه و تیره‌رنگ

مشکین‌بانو بانوی خوشبو

مشکین‌دخت دختر خوشبو

مشگینک نوعی حلوا از عسل و شکر

مشیانه مش و مشیانه به‌عنوان نام آدم و حوا در اسطوره‌های دین زرتشت آمده است.

مشیر اشاره کننده؛ مشورت کننده؛ رایزن؛ سفیر

مصباح مشعل؛ ستاره؛ روشنی‌بخش؛ راهنما؛ چراغ و مشعل جلودار؛ جمع آن مصابیح است.

مصّدق تصدیق کننده؛ گواهی‌کننده؛ نام نخست‌وزیر زمان رضاشاه پهلوی که عامل ملی شدن صنعت نفت در ایران بود.

مصطفی، مصطفا صاف‌شده؛ گزیده‌شده؛ لقب رسول اکرم(ص) محمد مصطفی

مصعب سخت؛ دشوار

مصفا صاف شده؛ خالص و ناب شده

مصلح اصلاح کننده؛ آشتی دهنده؛ نیکویی کننده؛ کسی که میانجی برای صلح باشد؛ آشتی دهنده

مصلح‌الدین اصلاح کنندهٔ دین؛ نام دیگر سعدی شیرازی شاعر قرن هفتم ه ق

مصیب راست و درست کننده؛ راستکار و درست‌گو

مطهر تطهیرشده؛ پاک شده.

مطهره مؤنث مطهر؛ زن پاکدامن؛ زن مقدس و پاکیزه

مطیار م.ک. به: متیار و ماتیار

مطیع فرمانبردار؛ اطاعت‌کننده

مظاهر جمع مظهر؛ محل ظهور

مظفر مرد پیروز؛ کامروا؛ به مراد رسیده

مظفرالدین پیروز در دین

مظهر تماشاگاه؛ جلوه‌گاه؛ ابتدا

معتمد مورد اعتماد؛ طرف اعتماد

معراج نردبان؛ پلکان؛ آن‌چه که به وسیله آن بالا روند؛ معراج پیامبر اسلام (ص)

معرفت شناخت؛ آشنایی؛ دانش

معز عزیزکننده؛ عزت‌دهنده

معزالدین گرامی دارندهٔ دین؛ معزالدین جهانگیر شاهزادهٔ تیموری؛ معزالدین محمد حسینی کاشانی خطاط دورهٔ صفویه

معصوم بی‌گناه؛ پاک؛ باعصمت؛ مذکر معصومه.

معصومه مؤنث معصوم؛ بی‌گناه؛ پاک؛ با عصمت؛ زنی که در طول عمر هیچ گناهی مرتکب نشده باشد؛ لقب دختر موسی‌بن جعفر که مدفنش در شهر قم است.

معظم تعظیم شده؛ بزرگ شمرده شده

معین یاری دهنده؛ یاری‌گر؛ مددکار؛ یار؛ یاری کننده

معین‌الدین یاور دین؛ معین‌الدین جوینی عارف و نویسندهٔ قرن هشتم ه ق؛ معین‌الدین کاشانی؛ ریاضیدان و ستاره‌شناس قرن نهم هجری قمری

مغان جمع مغ؛ موبدان دینی و رهبران و پیروان دین زرتشت

مفتاح کلید؛ گشاینده

مفتح بازکننده؛ گشاینده

مفتون عاشق؛ شیفته؛ در فتنه‌انداخته شده؛ دل فریب؛ عاشق؛ در فتنه فرورفته

مفلح رستگار؛ پیروز

مفید سودبخش؛ فایده رسان

مقبل روی آورنده؛ خوشبخت

مقداد از صحابی رسول اکرم(ص) و از اولین شیعیان علی

مقدسه زن بسیار پاک و پاکیزه

مقدم جلودار؛ پیش‌افتاده؛ پیشوا؛ پیشرو؛ پیش فرستاده

مقصود قصدشده؛ مطلوب

مکرم گرامی داشته؛ بزرگوار؛ با کرامت

مگنا نوعی گل

ملاحت نمکین؛ خوبرویی

ملانی زن دانا؛ زن معلم

مَلَک فرشته؛ سروش غیبی

مَلِک دارای قدرت و سلطه؛ پادشاه

ملکه زن پادشاه یا زنی که پادشاه باشد

مِلودی آهنگ؛ لحن؛ نغمه

مَلوس قشنگ؛ ظریف؛ دلپسند؛ دلپذیر

مَلوسک مَلوس کوچک «مصغر ملوس»

مُلوک جمع ملک؛ پادشاهان؛ فرمانروایان

مَلیح بانمک؛ نمکین

ملیح‌الزمان زن نمکین روزگار

ملیحه نمکین؛ با نمک؛ زن با نمک .

مِلیسا نامی برای زنان

مِلیکا همسر امام‌حسن عسگری و مادر امام مهدی(عج)

ملینا، ملیندا مهربان؛ نرم‌خو؛ سپاسگزار؛ حق شناس

ملیندا م.ک. به: ملینا

ممتاز برگزیده؛ منتخب؛ برجسته

ممقان م.ک. به: مامقان

ممقانی م.ک. به: مامکانی یا مامقانی منسوب به مامکان یا ممقان که یک آبادی معروف در آذربایجان است.

ممویه م.ک. به: مامویه

مـمویه بانویی در زمان خسروپرویز ساسانی

مُنا، مونا آرزوها؛ امیدها؛ جمع منیه؛ نامی برای زنان؛ ضمانت یا مسئولیت مشترک

منتجب ممتاز؛ برگزیده

مندات م.ک. به: ماندات

منـدات، مـانداد، مـنداد نام پسر عبدالحمید کرخی؛ یکی از عالمان اسلامی؛ خداداد

منداد م.ک. به: مندات

مندار از سرداران دیلمی معاصر آل بویه؛ م.ک. به: ماندار

مندان م. ک. به: ماندانا

مندانا، مندان مادر کوروش؛ نام دختر آستیاگ پادشاه معروف ماد

مندو، ماندوی، مندوی، ماندو شهبانوی آرتاشس (اردشیر سوم) پادشاه ارمنستان باستان

مندوی م. ک. به: مندو

مندوی م. ک. به: مندو

مندویه ابن مندویه اسپهانی از دانشمندان مشهور اسلامی؛ م. ک. به: ماندویه

منزه پاک؛ پاکیزه؛ مبّرا

منصور پیروز؛ چیره؛ یاری‌شده؛ به‌نصرت رسیده؛ غالب؛ نام خلیفه سفاک عباسی که ابومسلم سردار ایرانی را به‌قتل رساند

منصوره مؤنث منصور؛ زن غالب و پیروز

منظر چشم‌انداز؛ آن‌چه با چشم دیده شود

مُنعم انعام‌دهنده؛ احسان‌کننده

منقوش نقش‌شده؛ نگاشته‌شده؛ نقاشی‌شده

منوچهر از پادشاهان پیشدادی که پس از فریدون به سلطنت رسید؛ مشتق از مینوچهر به معنی بهشت؛ از نام‌های به ایرانی

منور نورانی؛ نوردهنده؛ پرتوافکن

منوره زن روشن و نورانی

منوشان، مانوشان نام پادشاه کرمان در عهد باستان؛ نام فرماندار پارس در زمان کیانیان؛ حاکم فارس در زمان کیخسرو

منوش‌فر فرّ و شکوه منوچهر؛ شکوه منوش؛ نام اولین نیای منوچهر

منوش، مانوش یک نام ایرانی در عهدباستان؛ نیای کیانیان؛ ننوش؛ مخفف منوچهر

منوشنگ نام پدر هما در داستان هما و همایون

منهاج راه روشن؛ راه معلوم و مستقیم؛ راه راست؛ نام مورخ مشهور و مؤلف منهاج‌السراج

منهاج‌الدین راه روشن دین

منیجک م. ک. به: منیژ

منیجه م. ک. به: منیژه

مُنیر تابان؛ درخشان؛ درخشنده؛ نورانی؛ نامی برای زنان

منیره مؤنث منیر؛ نامی برای زنان

منیژک م. ک. به: منیژ

منیژ، منیژک، منیجک از نجبای اشکانی

منیژه، منیجه خودخواه؛ متکبر؛ نام دختر افراسیاب که عاشق بیژن شد و حماسه عشقی بیژن و منیژه از آن دو آفریده‌شد (شاهنامه)

منیع بلند؛ استوار

موبد عنوان روحانیون زردشتی

موج خیزاب؛ تلاطم آب

مؤدب با ادب؛ ادب آموخته

موّحد معتقد به توحید؛ یکتاپرست؛ کسی‌که به یگانگی خدا ایمان دارد.

موحده زن موحد و یکتاپرست

مودود محبوب؛ مورد مهر و محبت

موریا یک امپراتوری در شمال هندوستان که مؤسس آن چاندراگوپتا بود.

موریس مبّرم؛ اصرار کننده

موژان چشم پرکرشمه و ناز؛ چشم زیبا و خمار؛ گل نرگس

موسی، موسا در زبان سریانی به‌معنی صندوقی که آب آورده؛ پیامبر قوم یهود که کتاب آسمانی تورات از اوست؛ تیغ سلمانی

موشکا نام یک یهودی که در قم قیام کرد.

موعود وعده داده‌شده

موفق به هدف رسیده؛ توفیق یافته

مولود تولد یافته؛ زاییده شده

مولوی مولانا جلال‌الدین بلخی شاعر شهیر ایرانی که مثنوی و دیوان غزلیات شمس تبریزی از اوست.

مؤمن دارای ایمان؛ با ایمان

مؤمنه مؤنث مؤمن؛ زن مؤمن

مونا م.ک. به: مَنا

مونس یار؛ همدم؛ همنشین؛ انس‌گرفته

مونیکا مشاور

مؤید تاییدکننده؛ قوت دهنده

مَه م.ک. به: ماه

مِه توده‌ای از بخار آب

مه‌آباد م.ک. به: ماه‌آباد

مه‌آسا ماه + آسا؛ مهسا؛ مه‌سا؛ مانند ماه؛ زیباروی

مه‌آفرین، ماه‌آفرین ماه + آفرین؛ ماه‌آفرین یکی از همسران فتحعلی شاه قاجار؛ آفریننده ماه

مهاباد، مه‌آباد از شهرهای آذربایجان غربی

مهاجر دوری کننده؛ هجرت‌کننده

مهاراجا مهراج؛ شاه بزرگ؛ عنوانی برای حاکمان محلی هندوستان

مهافرید، ماه‌آفرید ماه + آفرید؛ آفریده‌شده توسط ماه که کنایه‌ای است از زیبایی و نامی است برای زنان؛ نام محبوبه ایرج که منوچهر از او به دنیا آمد.

مهافرین م.ک. به: ماه‌آفرین

مهان بزرگان؛ بزرگواران؛ مهتران؛ جمع ماه

مهاندخت دختر بزرگ‌زاده؛ دختر نجیب‌زاده

مهبانو م.ک. به: مه‌بانو

مه‌بانو، ماه‌بانو مهبانو ماه + بانو؛ بانوی بزرگ؛ بانویی چون ماه؛ بانوی زیبا

مهبُخت م. ک. به: ماهبُخت

مه‌بُخت م. ک. به: مهبُخت

مَهبُخت، مه‌بُخت، ماه‌بُخت
خوشبخت؛ یک شخصیّت روحانی در عهد باستان؛ نجات‌داده توسط ماه

مهبُدان م. ک. به: مَهبُد

مَهبُد، ماه‌بُد، مهبُدان، مهبود نگهبان ماه؛ نام خوانسالار و وزیر انوشیروان ساسانی که با تهمت مسموم‌کردن غذای دربار خود و خاندانش کشته شدند؛ از نام‌های ایرانی

مهبود م. ک. به: مَهبد

مهپاره م. ک. به: ماهپار

مهپاره، ماهپاره از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری معاصر به‌معنی بسیار زیبا؛ پاره‌ای از ماه؛ تکه‌ای از ماه؛ همانند ماه؛ کنایه از قشنگی و زیبایی زن

مهپرست، ماه‌پرست عاشق و گرفتار؛ عاشق زیبایی؛ عاشق ماه

مه‌پری ماه‌پری؛ زن زیباروی؛ زنی چون پری

مه‌پناه م. ک. به: ماه‌پناه؛ نام پدر ماهوی

مه‌پیکر، ماه‌پیکر از نام‌های زنان در پارسی دری معاصر؛ زن بسیار زیبا؛ زنی که پیکرش زیبا و به‌ماه تشبیه شده‌باشد.

مهتا مانند ماه؛ مخفف مهتاب

مهتاب م. ک. به: ماهتاب

مهتابان م. ک. به: ماهتابان و مهتاب

مهتاب، ماهتاب، مهتابان، ماهتابان، ماه تابان از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری معاصر؛ بسیار زیبا شبیه ماه تابان؛ تابش ماه؛ نور ماه

مهتاج، ماه‌تاج، ماهتاج تاج ماه؛ زیباتر ازماه

مهتاش ماه‌وش؛ زیباروی

مُهْتَدی هدایت شده؛ راه راست یافته

مهتر بزرگ‌تر؛ رییس؛ سرور؛ کلانتر

مه‌جبین، ماه‌جبین دارای پیشانی مانند ماه؛ ماه پیشانی؛ زن زیبایی که پیشانی بزرگ و زیبا دارد.

مهجور دور افتاده؛ جدامانده؛ رهاشده؛ متروک

مهدات، مهداد، ماهداد از سران نظامی پارس؛ بخشیده ماه؛ دادهٔ ماه

مهداد م. ک. به: مهدات

مهدُخت، ماه‌دُخت نامی برای زنان؛ دختر ماه؛ دختر یا زنی که صورتی چون ماه دارد؛ از نام‌های ایرانی بانوان در پارسی دری معاصر؛ کنایه از غایت زیبایی

مهدوست، ماه‌دوست دوستدار ماه؛ از نام‌های ایرانی زنان در پارسی دری

مهدی امام دوازدهم شیعیان(عج)؛ هدایت شده؛ ارشاد و راهنمایی شده

مهدیس، ماه‌دیس مانندماه؛ ماهروی؛ زیباروی

مهدیه عروسی که به خانه شوهر رفته باشد؛ مؤنث مهدی

مُهذب پاکیزه شده؛ تمیز و پیراسته

مهر محبت؛ دوستی؛ آفتاب؛ خورشید

مهرآباد منسوب به مهر؛ نام فرودگاه تهران

مهرآذر مهر + آذر؛ دوستدار آتش

مهرآرا مهر + آرا؛ آراسته با خورشید

مهرآزاد مهر + آزاد؛ آزادشده توسط خورشید

مهرآزما آزماینده مهر و محبت

مهرآسا، مهراس مهر + آسا؛ مثل خورشید

مهرآگین پُرمحبت

مهرآور مهر + آور؛ آورنده محبت

مهرآیین مهر + آیین؛ خورشیدپرست

مهرا نیک پخته شده؛ گوشت نرم پخته که از استخوان جدا شده باشد؛ نام یکی از پادشاهان کابل

مهراب مهر آفتاب

مهراج، مهاراجا شاه بزرگ

مهراد آزاده بزرگ؛ نام یکی از رجال ساسانی

مهراس مهرآسا؛ مهرمانند؛ خورشید مانند؛ پدر الیاس که مرزبان دریای خزر بود.

مهراسپندان منسوب به مهراسپند

مهراسپند، مهراسفند سخن پاک

مهراسفند م.ک. به: مهراسپند

مهرافروز روشنایی دهنده توسط خورشید

مهرافزا زیادکنندهٔ مهر و محبت

مَهرام موبد موبدان (شاهنامه)؛ ماه + رام؛ راست؛ ماه کامل

مهران موبد موبدان در عهد انوشروان ساسانی (شاهنامه)؛ از شهرهای ایلام؛ منسوب به مهر یا خورشید

مهران افروز فروزندهٔ خورشید

مهراندُخت مهران + دخت؛ دختر مهران

مهراندیش مهر + اندیش؛ نیک اندیش

مهرانفر مهران + فر و شکوه

مهرانگیز مهر + انگیز؛ ایجادکننده محبت

مهرانه مؤنث مهران

مهرایزد محمدبن منده بغدادی دانشمند اسلامی؛ دارای محبت خدا

مهربان دارای مهر و محبت

مهربانک گیاه عشقه؛ نوعی پیچک

مهربانو مهر + بانو؛ بانوی مهربان؛ بانوی

بزرگ مانند خورشید

مهربُد نگهبان دوستی؛ دارنده خورشید

مهرپرور دوستدار مهر و محبت

مهرپو پویندهٔ مهر؛ جوینده خوبی

مهرپور پسر خورشید

مهرپویا پوینده مهر؛ جوینده خوبی؛ جستجوگر روشنایی و خورشید؛ جوینده دوستی

مهرپیروز مهر + پیروز؛ مظفر و غالب

مهرتاج تاج خورشید؛ زیباتر از خورشید؛ نامی برای زنان

مهرجان مهرگان؛ جشن خدای نور و آفتاب؛ نام روز شانزدهم از ماه‌های خورشیدی

مهرجان م. ک. به: مهرگان

مهرجو مهر + جو؛ جوینده مهر و محبت؛ مهرپویا

مَهرُخ دارای صورتی چون ماه؛ ماه‌رُخ؛ ماه‌صورت؛ ماهرو؛ نام‌زن؛ زیبارو

مهرخسرو از سرداران خسرو پرویز ساسانی

مهرداد، میتردات، میترداد مهر + داد؛ داده مهر و محبت؛ داده خورشید؛ از دانشمند عهد ساسانی؛ (مهرداد در میترائیسم مثل خداداد در اسلام است).

مهردخت دختر خورشید؛ دختری به‌زیبایی خورشید

مهرزا مهر + زا؛ آفرینندهٔ مهر

مهرزاد مهر + زاد؛ زاییده محبت و مهر

مهرسا مانند مهر؛ به‌زیبایی خورشید

مهرشاپور موبد موبدان در دوران بهرام پنجم

مهرشاد خورشید تابان؛ شاد و خوشحال

مهرشید خورشید نورانی

مهرک خورشید کوچک؛ شکل مصغر مهر

مهرکام مهر + کام؛ خوشبخت همچون خورشید

مهرکیش مهر + کیش؛ خورشیدپرست

مهرگان، مهرجان جشن ایرانیان از ۱۶ تا ۲۱ مهرماه که پس از نوروز بزرگترین عید ایرانیان باستان بود؛ جشن خدای نور و خورشید

مهرگانی نام لحن بیست و پنجم از سی لحن باربد(مشهورترین موسیقی‌دان عهد ساسانی)

مهرگشسب مهر + گشنسب

مهرگیر مهر + گیر؛ گیرنده خورشید؛ جذاب؛ با محبت

مهرلقا دارندهٔ چهره‌ای زیبا مانند خورشید

مهرمند مهر + مند؛ دارای مهر

مهر، میترا، میثرا میانجی بین آفریدگار و آفریدگان؛ خورشید؛ آفتاب؛ محبت و علاقه

مهرناز مهر + ناز؛ دارای ناز خورشید

مهرنام دارای نام خورشید

مهرنرسی نامی برای مردان در دوران ساسانیان

مهرنسا نام همسر فتح‌علی شاه قاجار

مهرنگار آرایندهٔ مهر

مهرنوش مهر + نوش؛ دوستدار خورشید؛ علاقه‌مند مهر و محبت

مهرنیا مهر + نیا

مهرورز مهر + ورز؛ محبت‌کننده

مهروش مانند خورشید

مهروک نام پدر ارشک یا اشک

مَهرو، ماهرو دارای صورتی چون ماه؛ موبدی مرتد در دوران شاپور دوم ساسانی (شاهنامه)؛ از بزرگان گرجستان در دوران صفویه (شاردن).

مهروند مهر + وند؛ پُرمحبت

مَهروی ماه‌رو؛ مه‌رو؛ دارای صورتی چون ماه؛ زن زیبا همچون ماه

مهرویه دارای صورتی چون ماه؛ منسوب به مهر و محبت

مهر هرمز، مهراهورامزد مهر + هرمز

مُهرهٔ مار م.ک. به: مارمهره

مهری منسوب به‌مهر؛ نام زن؛ تخلص شعری «مهرالنساء»؛ یکی از نام‌های سازچنگ؛ مهرمانند؛ همانند خورشید

مهریاب یابنده مهر

مهریار مهر + یار؛ دوستدار خورشید

مهریان منسوب به مهر

مهریزد، مهرایزد محمدبن منده‌بن مهریزد دانشمند اهل بغداد

مهرین منسوب به مهر

مهرینه منسوب به مهر

مهریه منسوب به مهر؛ پول یا مالی که مرد در هنگام ازدواج به‌عهده‌می‌گیرد که به زنش بدهد. مهریهٔ زن عندلمطالبه است. یعنی هرزمان که زن بخواهد، مرد باید طبق قانون به‌او بپردازد.

مَهزاد، ماهزاد ماه + زاد؛ زادهٔ ماه؛ فرزند ماه

مهسا مثل ماه؛ مه‌آسا؛ ماه‌مانند

مهسان ماه مانند؛ زیبا مثل ماه

مِهست مِه (بزرگ) + ست (نشانهٔ صفت عالی)؛ بزرگ‌ترین

مَهستی مهستی گنجوی بانوی شاعره از گنجه آذربایجان؛ ماه بانو؛ ماه خانم

مه‌سیما مَه (ماه) + سیما؛ مهرو؛ ماه‌رو؛ ماه‌صورت؛ ماهرُخ؛ زیبارو؛ دارای صورتی

چون ماه؛ بسیار زیباچهره و خوشگل
مهشاد نام پسر نریمان و پدر بسطام؛ ماه شادان
مهشید مَه (ماه) + شید (درخشش)؛ همچون ماه درخشنده؛ شعاع ماه؛ پرتوماه؛ نورماه؛ تابش ماه؛ مهتاب
مهفام مَه(ماه) + فام (رنگ)؛ هم‌رنگ ماه
مهفر دارای فر و شکوه و زیبایی ماه
مه‌فروز ماه + فروز؛ روشن‌بخش ماه
مهکام، مهکامه مَه + کام؛ ماه‌بخت
مه‌گشنسب دانشمندی زردشتی که اوستا را به پهلوی ترجمه کرد.
مهلا آهسته کار؛ آرام
مه‌لقا ماه رو؛ زیبارو؛ مهرُخ
مهنا دور از رنج؛ گوارا؛ خوش‌آینده
مهناز مه (ماه) + ناز؛ ناز ماه
مهنام مه (ماه) + نام؛ خوشنام
مهنور م. ک. به: ماهنور
مهنور ماه + نور؛ دارای درخشش ماه
مهنوش م. ک. به: ماهنوش
مهنوش ماه + نوش مخفف انوش به‌معنی جاویدان؛ همیشه زیبا؛ ماه جاویدان؛ بسیار زیبا چون ماه؛ نام دختری در طوطی‌نامه
مهوار مانند ماه زیبا
مهوش، ماهوش مثل ماه؛ زیبا همچون ماه؛ زیباروی
مهوند، ماهوند ماه + وند؛ منسوب به ماه؛ به‌زیبایی ماه؛ مثل ماه؛ زیباروی؛ خوش‌سیما؛ دارای اصل و نسب خوب
مه‌وندات، ماه‌وندات، مه‌ونداد از دانشمندان ایرانی که در ترجمه زبان پهلوی استاد بود.
مه‌ونداد م. ک. به: مه‌وندات
مهی نوعی بلور
مهیار، ماه‌یار ماه + یار؛ یار ماه؛ نام وزیر و قاتل داریوش سوم هخامنشی؛ کنایه از عاشق شب زنده‌دار؛ نام یکی از پهلوانان زمان گرشاسب
مهیلا ریگ پراکنده
مَهین، ماهین مثل ماه؛ مانند ماه؛ ماهرو؛ ماه‌صورت
مِهین بزرگ‌ترین در مقابل کهین (کوچک‌ترین)
مَهین‌بانو مهین + بانو؛ بانویی به‌زیبایی ماه
مهین دخت دختر زیبا همچون ماه
مهین‌زاد زاه‌شده همچون ماه
مهین‌فر مهین + فر و شکوه
مِهینه مهین؛ منسوب به ماه
میبد سپهبدی معاصر با سیاوش؛ شهری در استان یزد

میترا م.ک. به: مهر؛ خدای خورشید

میترادخت مهردُخت؛ دختر خورشید؛ دختری به زیبایی خورشید

میتره م.ک. به: میترا

میثاق پیمان؛ عهد

میثم یکی از یاران حضرت علی

میچکا گنجشک به زبان مازندرانی

میخک گیاهی زینتی از خانوادهٔ قرنفلیان با گلهای زیبا به رنگهای سفید؛ صورتی؛ قرمز؛ بنفش و نارنجی با برگ‌های باریک

میدخت دختر می؛ دختر شراب

میدگ م.ک. به: مادیک

میدیا، مدیا نام یکی از بانوان ماد

میران منسوب به امیر؛ امیران

میراندا نامی برای زنان

میرک امیر کوچک

میر، میره مخفف امیر؛ کدخدا و صاحبخانه

میرویس رییس قبیله

میره م.ک. به: میر

مَیزد بزم؛ عشرت

مِیزر دستار؛ عمامه

میسان زن وفادار؛ زن باوقار

میسون سنگ تراش؛ نامی برای مردان

میشائیل م.ک. به: میشل

میشا، میشان، میشانه میشه؛ مخفف همیشه؛ همیشه جوان؛ همیشه بهار؛ گل همیشه بهار

میشان م.ک. به: میشا.

میشانه م.ک. به: میشا.

میشل، میشائیل، میکائیل مثل خدا؛ یکی از فرشتگان مقرب خداوند

میعاد زمان وعده؛ زمان ملاقات

میکا نام عمومی گروهی از سیلیکات‌ها با ترکیب شیمیایی نزدیک به‌هم که در سنگهای خارا یافت می‌شود.

میکائیل یکی از فرشتگان مقرب خداوند؛ م.ک. به: میشل

میلا لک‌لک به زبان مازندرانی

میلاد پدر گرگین پهلوان ایرانی در شاهنامه؛ داده مهر؛ مهرداد؛ زمان تولد

میمنت شگون؛ سعادت؛ فرخندگی؛ مبارکی

میمند می + مند؛ نام شهری در ایران

میمندی منسوب به میمند؛ اهل میمند

میمه یکی از شهرهای ایران

مینا گردن بند؛ سینه ریز؛ آبگینه؛ آبی آسمانی؛ بلوری؛ آینه؛ شیشه رنگی

مینادخت مینا+ دختر؛ دختری به‌زیبایی بلور

میناساز مینا + سازنده؛ نام فامیل

میناگر مینا + گر؛ میناساز

میناوش مینا + وش؛ مانند مینا

مینایی منسوب به مینا

مینو بهشت؛ زمرد و زبر جد؛ سفید و الوان

مینوچهر مؤنث منوچهر

مینو دخت دختر بهشتی و زیبا

مینورخ مینو + رخسار؛ دارای چهرهٔ زیبا

مینوزاد مینو + زاد؛ زاده‌شده در بهشت

مینوش، مینووش مانند بهشت

مینوفر مینو + فر؛ دارای شکوه بهشتی

مینوک مینو در زبان پهلوی

مینووش م. ک. به: مینوش

مینوی منسوب به مینو؛ بهشتی

میهن وطن؛ زاد و بوم؛ سرزمین خودی

میهن‌آرا میهن + آراینده؛ سازنده میهن

میهن پرست پرستنده میهن؛ عاشق وطن

میهن‌تاج تاج میهن

میهن‌دخت دختر میهن

میهن‌دوست دوستدار میهن

میهن‌زاد زادهٔ وطن

میهن‌فر دارای شکوه میهن

میهن‌یار یاور وطن



نائب م. ک. به: نایب

نائیریکا بانو؛ زن

نائبان نی‌انبان که سازی است مشهور

ناب خالص و پاک

ناباي محال در مقابل ممکن

نابسود نو؛ تازه

نابسی عدم در مقابل وجود

نابغه بسیار تیزهوش؛ نام مادر عمروعاص که زنی بدکاره بود و پسرش بسیار مزور بود و در همدستی با معاویه برعلیه امام‌علی جنگیدند.

نابهره فرومایه؛ دون؛ خسیس

ناپروا بی ترس و بیم؛ سراسیمه

ناتاشا نامی برای زن‌ها

ناتان بخشش داده شده؛ نام یکی از پیامبران قوم یهود

ناتل یک آبادی میان آمل و دیلمان

ناتور باغبان؛ دشتبان

ناجی نجات‌دهنده. خلاص‌کننده؛

رستگارکننده؛ رهاننده

ناجیا پیرناشدنی؛ نافرسودنی

ناجیه مؤنث ناجی؛ زن نجات دهنده

ناخدا کشتی‌بان؛ صاحب کشتی؛ افسر نیروی دریایی؛ فرمانده کشتی

ناد امید؛ آرزو

نادر کمیاب؛ کم‌نظیر؛ گرانمایه؛ هر چیز کم؛ گران بها؛ نفیس؛ نام نادر شاه موسس سلسله افشاریه

نادره مؤنث نادر

نادیا م.ک. به: نادی

نادیس نامی برای مردان

نادی، نادیا، نادیه ندادهنده؛ نداکننده

نادیه مؤنث نادی؛ م.ک. به: نادی

ناراسف م.ک. به: هاراسپ

ناربن درخت انار

نارد نام یکی از حکمای هندوستان؛ شاهزادهٔ جادوگر هندی که عصای خود را به‌صورت مار درمی‌آورد.

ناردان دانه انار ترش

ناردانه دانهٔ انار

ناردخت نار + دختر؛ دختری به‌زیبایی دانه انار

نارسیس گل نرگس

نارگل گل انار؛ شکوفه درخت انار

نارگون سرخ به رنگ انار؛ نارگونه

نارگیس میوهٔ نارگیل

نارمک محلی است در تهران

نارملا نامی برای زنان

ناروس آتشگاه؛ ستایشگاه زرتشتیان

نارون درختی‌بزرگ و پرشاخ و برگ که معشوق را به زیبایی آن تشبیه کنند.

ناروند نارون

ناروه پرنده‌ای خوش‌آواز مانند بلبل؛ زبانه ترازو

ناری نامی برای زنان

ناریا ناریه؛ آتش

نارین نرم؛ لطیف؛ ملایم

ناز کرشمه؛ عشوه؛ غنج؛ فخر؛ استغنای معشوق از عاشق که مبنی بر انگیزانیدن شوق او باشد.

نازآفرین نازدار؛ عشوه‌گر

نازان ناز و عشوه‌کننده

نازبانو ناز + بانو؛ بانویی با ناز و کرشمه

نازپرور دارای ناز و کرشمه

نازپری ناز + پری؛ نام دختر پادشاه خوارزم که همسر بهرام گور بود

نازجهان ناز + جهان؛ نامی برای زنان

نازخاتون نامی برای زنان؛ نازبانو

نازخانم نازبانو؛ نازخاتون

نازدانه دردانه؛ فرزند محبوب پدر و مادر
نازدخت دختر عزیز و با ناز
نازرخ دارای چهرهٔ لطیف
نازش کرشمه؛ نازکردن
نازفر ناز + فر؛ دارای ناز باشکوه
نازگل گل زیبا و لطیف؛ نامی برای زنان
نازلی نام یکی از شهرهای ترکیه؛ نازدار
نازنک یک نام ارمنی برای زنان
نازنوش ناز + نوش؛ همیشه نازدار
نازنین دارنده ناز؛ ظریف و عشوه‌گر؛ محبوب؛ دارای ناز؛ کسی که نازش خریدار دارد؛ لطیف؛ قشنگ؛ دوست داشتنی؛ خوش‌اندام؛ دل ربا
نازی منسوب به ناز؛ نازکننده
نازیار ناز برای یار؛ دارای ناز و کرشمه
نازیتا زنی که بسیار ناز کند.
نازیدخت نازی + دختر؛ دختر پُرناز
نازیلا زنی که ناز بسیار کند
نازین منسوب به ناز؛ نازدار
نازینه نازی؛ اهل ناز
نازیه منسوب به ناز و نازی
ناژ درخت کاج
ناژو درخت کاج (کاژ)؛ ناژ
ناژو م. ک. به: نوژن
ناژی منسوب به ناژ
ناژین م. ک. به: ناژو؛ کاژین
ناشزه زنی که اطاعت شوهر خود نکند و سر ناسازگاری داشته باشد.
ناصح پند دهنده؛ خیرخواه؛ مشفق؛ دلسوز؛ نصیحت کننده
ناصح‌الدین دلسوز دین و آیین
ناصر یاور؛ مددکار؛ یاری کننده؛ یاری‌دهنده
ناصرالدین یاور دین؛ نام پادشاه ماقبل آخر سلسله قاجاریه
ناصره مؤنث ناصر
ناطق گوینده؛ خطیب؛ سخنگو؛ سخنران
ناطقه مؤنث ناطق؛ م. ک. به: ناطق
ناظر مباشر؛ نظارت‌کننده
ناظم به‌نظم در آورنده؛ ردیف کننده؛ مرتب کننده؛ نظم‌دهنده؛ معاون مدیر در دبستان و دبیرستان
ناظمه مؤنث ناظم؛ م. ک. به: ناظم
نافه کیسه مشک آهوی ختن
ناقوس بانک؛ صدا؛ زنگ کلیسا؛ یکی از الحان موسیقی بارید
ناکام جوانمرگ شده؛ کام‌نیافته
نام‌آور نامور؛ مشهور؛ آورندهٔ نام و آوازه
نامبُردار مشهور و معروف
نام‌جو، نامجو طالب‌نام؛ جویای‌نام؛ شجاع

نامجوی نامجو

نامخواه طالب آوازه و شهرت

نامدار نامی؛ مشهور؛ معروف؛ صاحب‌نام؛ بزرگوار؛ نام‌آور؛ همای دختر خوانده و همسر بهمن و مادر داراب؛ نام دختر افراسیاب (در شاهنامه)؛ نام فامیل؛ نامی برای مردان

نامور نام‌آور؛ دارای نام و آوازه؛ مشهور

نامی نامور؛ نام‌آور؛ به‌نام؛ نام‌دار

نامیه قدرت رشد در بذر گیاهان

نانا ننه؛ مادربزرگ؛ خدمتکار

نانسی زیبایی؛ خوش اندامی؛ ظرافت

ناوک نام کوچک؛ نوعی تیر میان‌تهی که در کمان گذارند؛ نی؛ ناو؛ مجرا؛ چابک؛ چالاک

ناهد مخفف ناهید

ناهده دختر نوبالغ

ناهور ابر؛ سحاب

ناهی مخفف ناهید

ناهید ناهد؛ ناهی؛ ناهیده؛ نام دیگر ستاره زهره؛ نام زن گشتاسب و مادر اسفندیار؛ نام دیگر کتایون (شاهنامه)؛ دختر نیکلوس پادشاه روم که داراب از او خواستگاری کرد؛ نام یکی از ایزدان زرتشتی؛ پاک و بی آلایش؛ نام آناهیت

ناهیده به ناهید مراجعه کنید.

نایاب کمیاب؛ آن‌چه یافتنش مشکل است.

نای‌انبان نی‌انبان (نوعی ساز)

نایب خلیفه؛ جانشین؛ مباشر؛ پیشکار

نایچ سازی همانند فلوت

نایل یابنده؛ بهره‌مند

نبات روییدنی؛ رستنی؛ گیاه؛ نوعی شیرینی که از پختن و تغلیظ شربت شکر و متبلورشدن قند آن ساخته‌می‌شود.

نبرد کوشش؛ جنگ و جدال

نبی پیامبر؛ فرستاده؛ رسول

نبی‌الله پیامبر خدا

نبیل شریف؛ هوشیار؛ زیرک

نبیه آگاه؛ دانشمند

نثارا نثار؛ افشاندن؛ پاشیدن؛ آنچه موقع جشن عروسی بر سر عروس و داماد می‌ریزند.

نجات رهایی؛ خلاص

نجبا بزرگان

نجف تل؛ پُشته؛ زمین بلندی که آب به آن برسد؛ شهری مقدس در عراق که مدفن امام علی است؛ نامی برای مردان

نجفعلی نجف + علی

نجلا زن سیاه چشم

نجم ستاره؛ اختر

نجم‌آرا آرایش دهنده ستاره؛ زیبارو

نجم‌الدین ستارهٔ دین

نجمه مادر امام رضا؛ ستاره؛ کوکب؛ مؤنث نجم؛ خوشهٔ پروین؛ نام یک گیاه

نجمی منسوب به نجم یا ستاره

نجوا، نجوی دِرگوشی حرف زدن؛ آهسته و آرام سخن گفتن

نجیب پارسا؛ جوانمرد؛ اصیل؛ شریف؛ عفیف؛ خوش ذات؛ گوهردار؛ گرامی؛ شتر برگزیده

نجیب‌الدین اصیل و شریف در دین

نجیب‌الله نجیب + خدا

نجیبه زن اصیل؛ زن شریف؛ زن نیک‌رفتار

نخجوانی، نخچوانی منسوب به نخجوان واقع در شمال آذربایجان باستان.

نخست اول؛ اولین؛ ابتدا

نخشب شهری در ماوراءالنهر

نخوار نام پادشاه دهستان در زمان کیکاوس

ندا آواز؛ بانگ؛ فریاد

ندیم مصاحب؛ همنشین؛ یار؛ دوست؛ همصحبت؛ همدم

ندیمه مؤنث ندیم؛ مصاحب؛ همنشین

نذیر ترساننده؛ بیم‌دهنده

نرجس، نرگس گلی زیبا و خوشبو؛ م. ک. به: نرگس

نرداگشسب یکی از سرداران هرمز

نرسانگا م. ک. به: نرسی.

نرسه م. ک. به: نرسی

نرسی سروش؛ فرشته وحی یا جبرئیل؛ نام پسر بهرام؛ پیک ایزدی؛ یک نام آشوری

نرگس نام گیاهی از خانواده نرگسیان که در وسط گل‌های آن دایرهٔ زردی وجود دارد که آن را نرگس شهلا نامند. این گیاه در زبان عربی «نرجس»؛ در زبان انگلیسی «نارسوس» و در زبان پهلوی «کارکیس» تلفظ می‌شود؛ گل سفید و کوچک گیاه نرگس که بسیار خوشبو است؛ کنایه از چشم زیبا در شعر؛ کنایه از چشم معشوق

نرمان امیدوار؛ امیدبخش

نرمین، نرمینه نرم؛ لطیف؛ ملایم؛ مطیع

نرمینه م. ک. به: نرمین

نریمان نَرمَنِش؛ مَردمنش؛ پهلوان؛ گُرد؛ دلیر؛ نام نیای رستم زال؛ دلیر؛ پهلوان؛ نام پدر سام جد رستم

نزار ضعیف؛ ناتوان؛ نزار قبانی شاعر لبنان

نزهت پاکدامنی؛ پاکیزگی؛ سرور؛ خوشحالی

نزیه پاک؛ پاکیزه؛ پاکدامن؛ جای پاک

نژاد اصل و نسب

نژدیک یک نام ارمنی

نژند اندوهگین؛ افسرده؛ پژمرده؛ سرگشته

نژنگ تله؛ دام؛ قفس

نژه شاخ درخت بسیار لطیف و نازک

نسا آبادی؛ دهات؛ نام شهری در زمان تیرداد دومین پادشاه اشکانی؛ نام فارسی شهر بیضا

نسا زنان

نسترن گلی خوشبو به رنگهای؛ سرخ یا سفید؛ کوچک‌تر از گل سرخ با بوتهٔ خاردار

نسترن گیاهی با گل‌های سفید و خوشبو

نستود از سرداران خسرو پرویز

نستور از نام‌های باستان؛ نام پسر خسرو و شیرین

نَسْتُوهْ مرد جنگی؛ خستگی‌ناپذیر؛ ستیزنده؛ کسی‌که از جنگ روی نگرداند؛ نام یکی از پهلوانان باستانی که سردار منوچهر بود (شاهنامه)

نَسْتَهَنْ نام برادر پیران ویسه(شاهنامه)

نَسْرَمْ نام بتی که صورت زن داشته است.

نسرین گلی سفید، کوچک، پُرگلبرگ، خوش بو؛ مُشکین گل؛ مُشکین‌بو

نسرین‌نوش نام دختر پادشاه صقلاب روم که زن بهرام گور شد.

نسودی پرورش دهندهٔ چهار پایان

نسیب شایسته؛ مناسب؛ نزدیک

نسیما نسیم؛ باد ملایم؛ هوای خنک

نسیم؛ نسیمه؛ نسیما باد ملایم و خنک

نسیمه مراجعه کیند به نسیم

نشاط شادی و خرمی؛ شادی و خرمی؛ سرمستی؛ چالاکی و چابکی

نشان نام مرد در ارمنستان؛ ناظر و نگهبان

نشتو نام مرد

نِشتی خوش و نیک

نشید سرود؛ شعر؛ ترانه

نصر حمایت؛ یاری‌کردن؛ پسر احمدبن نوح سامانی

نصرالدین یاور دین؛ ملانصرالدین شخصیت بذله‌گویی بود که گویند مدفن وی در ترکیه است

نصرالله یاور خدا

نصرت یاری؛ کمک؛ مدد؛ پیروزی

نصرت‌الدین موجب یاری دین

نصرت‌الله پیروزی خدا؛ یاری خدا

نصیب بهره؛ قسمت؛ اقبال

نصیب‌الله بهره و قسمت خدا

نصیبه بهره؛ نصیب؛ تقدیر؛ سرنوشت

نصیر یاری‌کننده؛ مددکار

نصیرالدین یاری‌کنندهٔ دین؛ خواجه نصیرالدین طوسی دانشمند و وزیر مشهور در دورهٔ مغول

نظام آراستن؛ نظم‌دادن

نظام‌الدین نظام‌الدین قاری؛ شاعر قرن

دهم ه‍ ق

نظر نگاه؛ دید

نظرعلی کسی که علی به او نظر دارد

نظم آرایش؛ ترتیب؛ مرتب‌بودن

نظمی منسوب به نظم

نظیف پاکیزه؛ تمیز

نعمان لقب پادشاهان حیره به معنی خون و سرخی؛ گل شقایق؛ نام مربی بهرام گور

نعمت عطا؛ کرم؛ بخشش؛ هدیه؛ هبه

نعمت‌الله نعمت و خدا

نعیم فراخی مال‌ونعمت و ناز؛ خوشی

نعیمه مؤنث نعیم؛ زن خوش گذران دارا

نغز عجیب؛ بدیع؛ چُست و چالاک

نغمه سرود؛ ترانه؛ آهنگ؛ آواز؛ نوا؛ یکی از گوشه‌های دستگاه ماهور

نفیس گرانقیمت؛ گرانبها؛ قیمتی

نفیسه مؤنث نفیس؛ نام زن

نقره سیم؛ فلزی سفیدرنگ و قیمتی

نقشینه منسوب به نقش؛ نگارین

نقی پاکیزه؛ نظیف؛ برگزیده

نقیب سرپرست؛ بزرگ قوم؛ معاون و جانشین کلانتر؛ نقب‌زن

نکو مخفف نیکو؛ خوب؛ پسندیده؛ زیبا

نکورو خوب‌رو؛ خوش‌رو؛ زیباصورت

نکیسا، نگیسا موسیقی‌دان بزرگ معاصر خسروپرویز که مانند باربُد بوده و سرود خسروانی از اوست؛ چنگ‌زن.

نگار محبوب؛ معشوق؛ بت؛ صنم؛ نقاشی؛ نقش؛ تصویر

نگاره نقش؛ صورت؛ نقاشی‌شده

نگارین زیبا هم چون نگار؛ آراسته

نگاه دیدار؛ نظر؛ توجه؛ عنایت

نگهبان حافظ؛ حارس؛ محافظ؛ نگهدارنده

نگیسا م. ک. به: نکیسا

نگین جواهری که بر انگشتری نصب شود.

نگینه نگین

نلی نامی برای زنان

نمازی منسوب به نماز و بندگی

نمک نمک طعام؛ سدیم + کلر

نمکه روستایی در بخش رودبار دامغان؛ بزرگداشت؛ سرفرودآوردن؛ فروتنی کردن

نمکین ملیح؛ بانمک؛ جذاب

نمیرا پاینده؛ کسی که نمی‌میرد؛ خداوند

ننو یک نام

نوآور نوآورنده

نوآیین نو + آیین؛ دارای آیین جدید

نوا نغمه‌ای در پرده صفاهان؛ یکی از مقامات موسیقی؛ آواز؛ آهنگ؛ سامان؛ سرانجام

نواب نیابت‌کننده؛ جمع نایب

نواز نوازشگر؛ لطف‌کننده

نوازش دلجویی؛ مهربانی؛ شفقت

نوایی یک نام خانوادگی

نوبخت تازه‌بخت؛ منجم دربار منصور خلیفه سفاک عباسی؛ بختیار

نوبر میوه نورسیده؛ هر چیز تازه

نوبری منسوب به نوبر؛ میوه نورس

نوبهار نو + بهار؛ بهار جدید؛ معبد جدید؛ آغاز فصل بهار؛ نام آتشکده‌ای در بلخ؛ یکی از الحان موسیقی باربد

نوبهاری منسوب به نوبهار؛ نام نوایی در موسیقی؛ یکی از سی لحن باربد

نوبهر دارای بهره و نصیب تازه

نوتا مادر حضرت ابراهیم

نوتاش سرمد؛ همیشه؛ دایم

نوح یکی از انبیاء بزرگ که او را آدم ثانی نامیده‌اند؛ نام یک گیاه

نودَرْ، نوذر بدیع؛ پسندیده؛ نام پسر منوچهر که به‌دست افراسیاب کشته شد.

نوذر به نودر مراجعه کنید.

نورا خواهر هابیل و قابیل؛ دختر حضرت آدم؛ محترم؛ ارجمند؛ باشرف

نورالدین روشنی دین

نورالسادات روشنی سادات

نورالله نور خدا

نورالهدی روشنی هدایت؛ نام زن

نورایر یک نام

نوربخش نورافکن؛ روشنی‌بخش؛ پرتو افکن

نورعلی روشنی و فروغ علی

نورک همسر بهرام گور

نوروز روز تازه؛ جشن آغاز فروردین؛ اول بهار؛ یکی از الحان موسیقی باربد

نوروزیان م. ک. به: نوروزی

نوروزی، نوروزیان منسوب به نوروز؛ نام خانوادگی

نوری منسوب به نور

نوریک مرد جوان

نوزاد نو + زاد؛ طفل تازه به‌دنیا آمده

نوژن، ناژو نوعی درخت کاج یا سرو

نوش‌آذر نوش(انوش به‌معنی همیشگی و جاوید) + آذر(به‌معنی آتش)؛ آتش جاوید؛ آذرنوش نام پسر اسفندیار است؛ نام آتشکده دوم از هفت آتشکده پارسیان؛ آذرنوش

نوش‌آذر نامی مشترک برای دختر و پسر

نوش‌آسا مانند عسل؛ همچون شهد

نوش‌آفرین، نوشافرین شهدساز؛ عسل ساز؛ نام ملکه‌ای در شمال آذربایجان باستان

نوش‌آور گل پُر شهد است

نوشا آشامنده؛ نوشنده

نوشابه ملکه اندلس در زمان اسکندر؛ نوشیدنی؛ شربت

نوشاد شهری پُر از زنان زیبا؛ بنایی در بلخ

نوشان منسوب به نوش؛ جاوید

نوش، انوش جاوید؛ همیشگی؛ همیشه‌زنده

نوش‌بانو بانوی شاد و شیرین و لطیف

نوشخند تبسم؛ لبخند

نوش‌دخت نوش + دختر؛ دختر جاودان؛ دختری که نمیرد.

نوشروان، انوشروان، انوشیروان بی‌مرگ؛ جاویدان؛ خسرو اول ساسانی که ولادت پیغمبر اسلام در زمان او اتفاق افتاد.

نوشزاد نوش (انوش) + زاده؛ فرزند انوشیروان که دین مادرش را انتخاب کرد و به‌دست پدر کشته شد؛ زاییده عسل؛ آزاده؛ جاوید

نوش‌فر نوش (انوش) + فر؛ انوشفر؛ دارای فر و شکوه جاویدان؛ بانشاط

نوش‌لب دارای لب شیرین

نوش‌مهر خورشید جاویدان

نوشناز دارای ناز و ادای شیرین

نوشه مخفف انوشه

نوشید نودرخشید؛ نودرخشان

نوشیروان انوشروان؛ نوشروان

نوشین مطبوع؛ دلپسند؛ گوارا

نوشین‌بانو بانوی شیرین و زیبا

نوشین‌دخت دختر شیرین

نوشین‌روان نوشروان؛ انوشروان

نوشینه شراب‌گوارا؛ نوایی از موسیقی قدیم

نوگل گل تازه و لطیف

نونا مادر حضرت ابراهیم

نَوَنْد نام یک مبارز ایرانی؛ تیزرو؛ تیزفهم؛ پیامبر؛ اسب تندرو؛ تکاور؛ پیک خبرگیر و خبربر؛ چاپار؛ تند و چابک؛ رونده؛ مکان آتشکده برزین

نونهال درخت جوان؛ کنایه از کودک

نوید مژده؛ مژدگانی؛ خبر خوش؛ نام پسر

نویدا حرکت کرده؛ جنبیده؛ مؤنث نوید

نویدی منسوب به نوید

نوین منسوب به نو؛ تازه؛ جدید؛ نام دختر

نهال درخت نورسته؛ نام دختر

نهاله گیاه تازه رسته

نهان مخفی؛ پنهان؛ دور از چشم

نیاز شوق؛ میل؛ خواهش؛ احتیاج؛ تمنا

نیازی نام یک طایفهٔ افغانی؛ معشوق؛ محبوب؛ دوستدار؛ نام خانوادگی

نیازیان کنایه از عاشقان

نیایش تحسین؛ تمجید؛ پرستش و عبادت

نیّر نوردهنده؛ روشن کننده؛ منیر؛ خوش رنگ؛ تابان؛ تابناک؛ درخشنده؛ درخشان

نیرا آتش

نیّرالملوک تابناک پادشاهان

نَیْرَم نام نریمان پدر سام و جد رستم

نیرو زور؛ قوت؛ توانایی؛ قدرت

نیرومند توانا؛ قدرتمند

نیّره مؤنث نیّر

نیژه پاک‌کننده؛ زدودنده

نیساری سپاهی؛ لشکری؛ نظامی

نیسه سایه

نیشام فرشته موکل رعدوبرق در آیین زرتشت

نیفرات از سرداران داریوش سوم

نیک خوب؛ زیبا؛ خوش

نیکا پسندیده؛ خوب؛ نیکرو؛ نام رودی در شمال ایران

نیکاب آب خوب؛ آب زلال

نیک‌اختر نیک + اختر؛ دارای ستاره نیک؛ دارای بخت خوب

نیکان خوبان

نیک‌انجام عاقبت به‌خیر

نیک‌اندیش خوش‌فکر

نیکایین، نیک‌آیین خوب‌دین؛ خوش‌آیین

نیک‌بخت نیک + بخت؛ خوشبخت؛ سعادتمند

نیکبین خوشبین؛ خوب‌بین

نیک‌پو جوینده خوبی

نیک‌پی اصیل؛ نجیب‌زاده؛ نیک‌پا؛ خوش‌قدم

نیکتا خوب

نیک‌جو نیک + جو؛ جوینده‌نیکی

نیکچهر خوشرو؛ زیبا؛ خوبرو؛ نیکروی

نیک‌خو نیک + خو؛ خوش‌خُلق

نیکخواه نیک + خواه؛ خوش‌طینت

نیک‌دخت دختر خوب

نیک‌دل نیک + دل؛ پاکدل

نیک‌رأی نیک + رای؛ پاک‌رأی؛ صادق؛ دارای رأی خوب

نیک‌رُخ زیباچهره؛ زیبارو

نیکرو زیبا؛ خوشرو؛ قشنگ؛ خوشگل

نیک‌روز روز خوب

نیک‌زاد پاک سرشت؛ پاک‌نژاد؛ اصیل

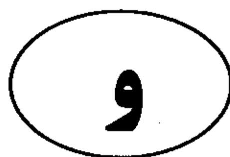
نیک‌سان خوب؛ مثل خوب

نیک‌سیما نیکرو؛ خوش‌صورت؛ زیبا؛ خوش‌چهره؛ زیبارو

نیک‌فر نیک + فر؛ نیک‌فرجام؛ عاقبت‌به‌خیر

نیک‌فرجام م.ک. به: نیک‌فر

نیک‌فروغ فروغ زیبا؛ پرتو زیبا
نیک‌مرد آزاد مرد؛ جوانمرد
نیک‌ناز نازنیکو؛ دارای ناز و ادای خوب
نیک‌نام خوش نام؛ خوش آوازه
نیک‌نهاد خوش‌ذات؛ خوب‌نهاد
نیکو خوب؛ زیبا
نیکورو زیبا؛ خوش‌چهره؛ خوش‌رو
نیکوروش دارای راه و روش خوب
نیکوکار نیکو + کار؛ دارای کار یا کردارنیک
نیکومنش دارای منش خوب
نیکونهاد نیکو + نهاد؛ خوش‌ذات؛ خوش‌طینت
نیکی خیرخواهی؛ خوبی؛ نیکوکاری؛ احسان؛ نام دختر
نیل نوعی رنگ گیاهی؛ رودخانه نیل در مصر؛ مار سبز رنگ
نیلا خوب؛ نیک؛ زیبا
نیل‌رنگ آبی‌رنگ؛ صاف و ساده؛
نیلگون به رنگ نیل؛ آبی سیر
نیلوپر م.ک. به: نیلوفر
نیلوفر، نیلوپَر گیاهی است که مانند پیچک بالا می‌رود و گلهای آن شیپوری است؛ آبی و کبود رنگ ؛ نام دختر
نیلی منسوب به نیل؛ به‌رنگ آبی‌نیلی
نیما نیمایوشیج نام تخلص علی اسفندیاری شاعر نوپرداز و پدر شعر نو که در سال ۱۳۳۸ دار فانی را وداع گفت؛ ریزه؛ کوچک
نیمتاج دیهیم؛ تاج کوچک؛ تاج عروس
نینا نامی برای زنان؛ خوش‌اندامی؛زیبایی
نینو نام شهری که مردمش از حضرت یونس دعوت کردند که به آن‌جا برود
نیوْ پهلوان؛ شجاع؛ دلیر؛ مردانه؛ بهادر؛ دلاور؛ مبارز؛ خوب
نیوان منسوب به نیوْ؛ شجاع؛ دلیر؛ پهلوان
نیوان‌دخت مادر خسرو اول انوشیروان
نیوخسرو فرمانده نگهبان اردشیر سوم
نیوزاد پهلوان‌زاده؛ پسر دلاور
نیوسور گُردافکن؛ پهلوان افکن
نیوش گوش‌کننده؛ شنونده
نیوشا شنونده؛ یادگیرنده؛ فرمانبردار
نیومند نیرومند؛ شجاع؛ دلیر
نیوهرمز موبدی در عصر ساسانیان



وابل باران تند و درشت قطره

واثق بی‌نیاز؛ دارنده؛ توانگر؛ غنی؛ معتبر؛ مطمئن؛ معتمد

واحد یکی؛ یکتا؛ یگانه؛ نخست؛ بی‌همتا

وارتان از نام‌های ارمنی ایرانی

وارث ارث برنده؛ میراث‌بر؛ میراث‌خوار

وارسته رها شده؛ آزاد؛ آزاد شده؛ آزاده

واروژ نامی برای مردان

وازگن نامی برای مردان

واسپور پسر طایفه؛ لقب نجبا و شاهزادگان اشکانی و ساسانی

واسط میانجی

واسع گسترنده؛ وسیع‌کننده

واصف وصف‌کننده؛ ستاینده؛ ستایشگر

واصل متصل شونده؛ وصل‌شونده

وافی بسنده؛ کافی؛ وفاکننده؛ راست؛ صادق

والا ارجمند؛ بلند؛ سرور؛ عزیز؛ شریف

واله اندوهناک؛ حیران؛ عاشق و مفتون؛ شیفته؛ سرگشته از عشق

والیس حکیم و ندیم اسکندر مقدونی

وامق عاشق عذرا در قصه مشهور وامق و عذرا؛ لحنی در موسیقی قدیم

وانیا هدیه یا شکوه خدا

واهب جوانمرد؛ بخشنده؛ عطاکننده

واهبه مؤنث واهب

وایا بایسته؛ لازم؛ ضروری

وایه آبشار

وثوق اطمینان؛ اعتماد؛ استواری؛ باور داشتن؛ مورد اعتماد؛ استوار بودن؛ پایدار

وجاهت صاحب جاه؛ زیبایی؛ خوب‌رویی؛ نیک‌رو؛ خوشگل

وجدی مرد شادمان

وجدیه مؤنث وجدی؛ زن شادمان

وجیه زیبا؛ خوشگل؛ مهتر قوم؛ صاحب جاه

وجیه‌الدین صاحب مقام در دین

وجیهه زن زیبا؛ زن بزرگوار؛ زیبارو؛ گشاده‌چهره؛ خوش چهره؛ زن صاحب مقام و منزلت

وحدت یکتایی؛ یگانگی؛ همرنگ بودن؛ متحدبودن

وحشی غیراهلی؛ وحشی بافقی شاعر معروف قرن دهم ه ق

وحید تنها؛ یگانه؛ یکتا؛ منفرد؛ بی‌همتا؛ واحد؛ تک؛ فرد

وحیده مؤنث وحید
وخشور لقب حضرت زرتشت به‌معنی رسول؛ پیامبر؛ فرستادهٔ خداوند
ودا علم؛ دانش؛ کتاب مقدس هندوان
وداد دوست داشتنی؛ دوستی و محبت
ودود بسیار مهربان؛ بسیار دوست دارنده
ودیعه سپرده؛ امانت
ورتا گل سرخ؛ به عربی ورد
ورتاج گل سرخی که همیشه رو به آفتاب است.
ورجاوند برازنده؛ بلند پایه؛ ارجمند؛ نیرومند؛ دارای شکوه خدایی؛ پرارزش
ورد گل سرخ؛ نسترن؛ شیر بیشه
وردا گل سرخ؛ مرید؛ شاگرد
وردان م. ک. به: وارتان
وردانوش گل جاوید؛ گل غیروحشی
وردگل گل سرخ
وردگیس دارای گیسوان معطر
وردنوش گل جاوید؛ نوشندهٔ گل؛ گل خوش منظره
وردة مؤنث ورد؛ زنی مانند گل سرخ
ورزنده کوشنده؛ حاصل‌کننده؛ زراعت کننده؛ کارکننده؛ ورزیده؛ کسی که کوشش زیاد می‌کند؛ به‌دست آورنده؛ پشتکار دارنده
ورزیده شخص بلند قد و قامت؛ کارکشته؛ تجربه‌دار؛ تمرین‌کننده؛ تمرین‌کرده
ورژ انتقام؛ نامی برای مردان
ورژینا پاک؛ باکره
ورشاد وظیفه؛ مقرری
ورشان قُمری
ورشانه کبوتر صحرایی؛ قُمری
ورقاء کبوتر چاهی؛ فاخته
ورقه جوانمرد؛ گرامی؛ کبوتر ماده؛ نام عاشق گُل‌شاه (داستان ورقه و گُل‌شاه مانند لیلی مجنون معروف است).
ورنا کبوتر کبود رنگ؛ بُرنا؛ جوان
ورناک نام چشمه‌ای در کِشمیر
وریا هوشیار؛ باهوش
وسام زیباروی؛ خوبروی؛ خوشگل
وستا آتش؛ رب‌النوع آتش؛ دختر پاک دامن؛ شکر خالق در تفسیر زند
وسمه نوعی ماده آرایشی برای زنان
وسیم، وسیمه خوبروی؛ زیبارو؛ زن زیبا
وسیمه م. ک. به: وسیم
وشتی زیبایی؛ وجاهت؛ نیکویی
وشکا پسر؛ فرزند
وشم بلدرچین
وشمگیر نام برادر مرداویچ؛ صیاد گرگ
وصال پیونددادن؛ رسیدن؛ یکی‌شدن
وفا ملاقات؛ رسیدن؛ دیدار؛ دوستی

بی‌غرض؛ ادای عهد؛ دارای عهد و پیمان درست؛ درستی و استقامت؛ صمیمیت؛ سخن درست

وقار به‌جاآوردن عهد و پیمان؛ دوستی؛ صمیمیت؛ پایداری در دوستی؛ متانت؛ سنگینی

وکیل مباشر؛ نایب

ولگا، ولگو بندی برروی یک نهر از جنس چوب و گِل‌رُس چسبنده و غیرقابل نفوذ برای بستن جلوی آب و جاری کردن آن در جوی‌های فرعی؛ سدّ کوچک یا آب‌بند از جنس چوب و گِل

ولگو م.ک. به: ولگا

ولی دوست؛ صدیق؛ یار؛ دوستار؛ راستگو؛ بندهٔ نیک؛ سرپرست؛ نگهدار

ولی‌الله دوست خدا؛ خدادوست

ولید کودک؛ بنده؛ مولود

وندا خواسته؛ خواهش؛ یافته

ونداد آرزو؛ خواهش؛ امید؛ نام نوهٔ قارن

وندافر دارندهٔ فر و شکوه؛ امید و آرزو

ونوس الهه زیبایی؛ دختر ژوپیتر؛ زهره؛ ناهید

وهاب بسیار بخشنده؛ یکی از اسم‌های خداوند

وهاج بسیار درخشان

وهب بخشیدن؛ عطا

وهداد پارسایی در فروردین یشت

وهرام بهرام؛ رام شده خوب

وهران بیمناک؛ ترسناک

وهرز، اهوز نام مردی دلاور در زمان انوشیروان که یمن را فتح کرد.

ویانا فرزانگی؛ دانایی

ویدا پیدا؛ نمایان؛ هویدا؛ ظاهر؛ کشف شده؛ یابنده؛ آموزنده

ویدوش دانا؛ آگاه

ویده یافته؛ آموخته

ویر هوش؛ ادراک؛ حفظ کردن؛ به‌خاطر داشتن؛ حافظه

ویرا آموزنده؛ یادگیرنده؛ باهوش

ویره خیال؛ اندیشه

ویژن ویژن بن رستم کوهی ستاره شناس قرن چهارم (ه ق)

ویس طایفه؛ ده؛ دهات؛ روستا؛ رییس قبیله؛ معشوق رامین؛ فقر؛ درویشی

ویسمن خردمند؛ اندیشه؛ دانا

ویسه پدر پیران؛ به معنی ویس؛ درویش؛ سردار افراسیاب

ویشتا بهشت؛ ارم؛ جنت

ویشتاسب م.ک. به: گشتاسب

ویشتاسپ فرزند لهراسب و کتایون؛ نام

پدر اسفندیار رویین تن

ویشکا دهی از توابع خمام درنزدیکی رشت؛ گنجشک؛ به‌گنجشک میچکا هم گفته می‌شود.

ویشه بیشه؛ جنگل

ویفر نوعی بیسکوییت

ویکتور پیروز؛ ظفریافته

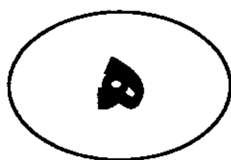
ویگن پیروزمند؛ چیره؛ ویژن؛ بیژن

ویوگ عروس

ویولا نام یکی از آلات موسیقی

ویولت بنفش؛ بنفش‌رنگ؛ گل بنفشه

ویهان از سرداران دیلمی



هابیل پسر کوچک حضرت آدم که به‌دست برادر بزرگش «قابیل» کشته شد.

هاتف آوازدهنده؛ بانگ‌کننده؛ سروش؛ تخلص یک شاعر اصفهانی به‌نام سید احمد

هاتل ابر سیاه پُرباران

هاجر جداکننده؛ برترین؛ زن حضرت ابراهیم و مادر حضرت‌اسماعیل .

هاجره نیمروز؛ شدت گرما؛ لایق

هادِم ویران کننده؛ منهدم‌کننده

هادی پیشوا؛ رهبر؛ راهبر؛ رهنما؛ راهنما؛ هدایت‌کننده؛ مرشد؛ لقب امام دهم؛ یکی از نام‌های خدا؛

هادیه نامی برای زنان؛ مؤنث هادی؛ رهبر یا راهنما یا پیشوایی که زن باشد.

هارا کوهستان

هاراسپ، هاراسف، ناراسف
از نبیرگان نوذر

هاراسف م.ک. به: هاراسپ

هاران عموی حضرت ابراهیم

هارپا نوعی ماهی کوچک

هارپات پسر تیرزاد که یکی از پسران اردشیر را به قتل رساند

هارپاکوس م. ک. به: هارپاک و آرباک

هارپاک، هارپاکوس، آرباک وزیر اژدهاک پادشاه ماد که از طرف او مامور کشتن کوروش در نوزادی شد ولی او را به دایه سپرد و وقتی رازش بر ملا شد اژدهاک پسر او را کشت و از گوشت او غذا ساخت و پدر را مجبور به‌خوردن گوشت پسرش کرد.

هارش بر وزن و به معنی نازش

هارم شخصی از نوادگان یهودا

هاروت یکی از دو فرشته (هاروت و ماروت) که در زمین فریب زنی را خوردند و اسم اعظم را به او آموختند و خود مغضوب خدا شدند و در چاه‌بابل سرنگون آویخته شدند.

هارون برادر بزرگ حضرت موسی و جانشین او؛ خلیفه عباسی و پسر مهدی؛ پیک و قاصدی که به کمر زنگوله داشته تا او را بشناسند؛ نقیب؛ نگهبان

هاسمیک گل یاسمن

هاشم پسر عبدمناف و جدّ رسول اکرم(ص)؛ دوشندهٔ شیر؛ کسی که شیر می‌دوشد؛ شکننده استخوان؛ خرد کننده

هاک تخم مرغ

هاله حلقه یا دایره‌ای که شب‌ها دور ماه به‌نظر می‌رسد؛ خرمن ماه

هامال همتا؛ رقیب؛ قرین؛ نام برادر حضرت ابراهیم که هنگام سوزاندن بت‌ها سوخته شد؛ وزیر خشایارشاه هخامنشی

هامایک یک نام ارمنی

هامرز از سرداران خسرو پرویز

هامون دشت؛ بیابان؛ دریاچهٔ هامون در سیستان؛ زمین خشک و هموار

هامویه کارگزار یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی

هامی سرگشته؛ حیران

هانا پناه؛ امید

هانی هانی‌بن عروه که یکی از اصحاب حضرت رسول(ص) بود؛ خزانه دار نعمان

هانیبال سردار معروف کارتاژ

هانیه مؤنث هانی؛ خادمه؛ زن خدمتکار

هاهوی پسر خرّاد پزشک مخصوص خسرو دوم ساسانی

هایده توبه کننده؛ بازگشت‌کننده به حق؛ پشیمان از گناه؛ توبه کننده؛

هایک پدر؛ سرپرست

هاینه هرآینه؛ هرگاه

هبة‌الله هدیه و بخشش خدا

هجیر، هژیر خوب‌چهره؛ نیک‌نژاد؛ ظهر؛ نیم‌روز؛ نام پسر قارن‌بن کاوه؛ خوب؛ نیکو؛ زبده

هژیر م. ک. به: هجیر.

هخامنش درست‌کردار؛ دارای منش درست؛ درست اندیش؛ سرسلسله هخامنشیان

هُدا، هُدی راهنما؛ رهنمون‌کننده

هدایت راهنمایی‌کردن؛ راه درست را نشان دادن؛ راهنمایی‌کردن؛ مرشد؛ ارشاد

هدایت‌الله راهنمایی شده توسط خدا

هُدهُد شانه‌به‌سر؛ مرغ سلیمان

هُدی م. ک. به: هُدا و هادی

هِدیه ارمغان؛ پیشکش؛ تحفه

هَدیه عروس

هرا رب‌النوع زمین؛ نگهبان زنان

هراچ دارای چشمان آتشین؛ نام زن

هراز رودی که از درهٔ لار در شمال مازندران سرچشمه می‌گیرد.

هرازدان یک نام ارمنی

هراسپ م. ک. به: هاراسپ

هرانوش دختر آتش

هرِبُد، هیربُد خادم آتشکده

هرتوز صدق؛ درستی؛ راستی

هردار منسوب به خاندان روحانی زرتشتی در زمان ساسان

هرمزان منسوب به هرمز

هُرمزد م. ک. به: هُرمز

هرمزدیار هرمزیار؛ یار خداوند؛ کسی که خدا یار او باشد؛ خدایار

هرمزدیار، هرمزیار ایزدیار؛ یار خداوند؛ یار اهورامزدا

هُرمز، هُرمزد، اورمزد اهورامزدا؛ نام خدا؛ نام یک فرشته؛ نام ستاره مشتری؛ نام پسر بهمن نوهٔ اسفندیار؛ نام پسر انوشروان؛ خدای بزرگ؛ هرمیس؛ هرمِس

هرمزیار م. ک. به: هُرمزدیار

هرمس م. ک. به: هرمز

هرمیندا نامی برای زنان

هرواک نام دیگر خسرو پرویز

هروم یکی از پهلوانان ایران زمین

هزار بلبل؛ یکی از الحان موسیقی

هزاراسپ، هزارسپ حاکم اینج در خوزستان در دوران آل بویه

هزاران منسوب به هزار یا بلبل یا عندلیب

هزارسپ م. ک. به: هزاراسپ

هزارک بلبل کوچک؛ از الحان موسیقی در قدیم

هزارناز دارای ناز بسیار

هژبر، هژوبر نیک‌زاد؛ نیک‌نژاد؛ پسندیده؛

اصیل؛ دلیر؛ جنگجو؛ شیر

هژوبر م.ک. به: هژبر

هژیر، هجیر چالاک؛ زیرک؛ چابک؛ زبده؛ خوب؛ هوشیار؛ ستوده؛ خوش چهره؛ زیبا؛ پسندیده؛ نیک‌نژاد؛ اصیل؛ نام پسر قارن؛

هجیر م.ک. به: هژیر

هستو پذیرفتن

هستی وجود؛ سرمایه؛ عالَم وجود

هستیا خواهر زئوس و دختر کرونوس

هشام مرد؛ توانا؛ جوانمرد

هِشتودان م.ک. به: وهسودان

هُشدار دارای هوش؛ عاقل؛ اخطار

هُشوار هوشیار؛ هشیار؛ باهوش

هشومنه خداوند هوش

هُشومن، هوشمند خداوند عقل و هوش و زیرکی؛ باهوش

هُشیار باهوش

هَشیوار، هُشیوار هوشیار؛ خردمند؛ عاقل

هـفتان‌بُخت، هـفت‌بُخت نجات‌داده هفت ستاره

هفت‌بُخت م.ک. به: هفتان بُخت

هفتواد مردی معاصر اردشیر بابکان

هُلاکو هلاکوخان مغول نوه چنگیز کـه در ایران به پادشاهی رسید.

هلال ماه نو؛ ماه شب‌های اول تا سوم که به شکل کمان در آسمان دیده می‌شود.

هلاله نام زن؛ شبیه هلال ماه

هلنا م.ک. به: هِلِن

هِلِن، هِلنا، هِلِنی منسوب به هِلِن نـامی برای دختران؛ دختر ژوپیتر خدای خدایان در یونان باستان

هِلِنی م.ک. به: هِلِن

هلیا خورشید؛ برگرفته از هلا؛ بگذار

هُما فرخنده؛ خجسته؛ یکی از خـواهـران اسفندیار؛ نام دختر بهمن؛ شاهزاده‌خانمی که عـاشق هـمایون شـد؛ پـرنده‌ای مـبارک و افسانه‌ای؛ نشانهٔ خوبی و نیکی و خجستگی

همابخت فرخنده بخت

همادخت دختر فرخنده و مبارک

همازاسب یکی از سرداران هخامنشی

هُمافر هما + فر؛ دارای فرّ خجسته

هُمام پـادشاه بـزرگ هـمت؛ مـهتر؛ دلیـر؛ جوانمرد؛ بزرگ همت؛ سرور؛ بزرگوار

هُمام‌الدین بزرگ دین و آیین

هَماور مساوی؛ حریف؛ رقیب

هَماورد همتا و هم‌کوشش؛ همرزم

هُماوند مانند هما؛ خجسته

هَماویز همتا؛ هم‌کوش

همای م.ک. به: هـما؛ یکی از خـواهـران اسفندیار

هُمای آزاد نام دختر بهمن

هُمایون فرخنده؛ فرخ؛ مبارک؛ خجسته؛ میمون؛ نیک

همت عزم؛ قصد؛ سعی و اراده قوی؛ خواستن؛ آرزو و خواهش

همتا همزاد؛ همجنس؛ مانند؛ شریک؛ نظیر؛ برابر؛ همسر؛ یار؛ همنشین

همدات، همداد پدر هامان

همداد م.ک. به: همدات

همدم همخون؛ یار؛ دوست؛ رفیق؛ نظیر

همراز محرم اسرار

همراه موافق؛ هم‌آهنگ؛ رفیق طریق؛ همگام؛ همدل

همرنگ دارای یک‌رنگ

همکام دارای آرزوی مشترک

همگام همراه؛ همسفر؛ یار؛ همراه

همگر رفوکننده؛ پیوند دهنده؛ مجد همگر شاعر معروف سده هفتم هجری

همیلا یکی از ندیمه‌های شیرین؛ پرنده‌ای شکاری کوچکتر از باز

همینه قطرهٔ آب

هنر صنعت؛ فن؛ تخلص یکی از شاعران معاصر

هنرپرور هنردوست؛ پرورندهٔ هنر

هنرجو جوینده هنر؛ دانش‌آموز رشته هنر

هنرخواه هنردوست؛ خواهنده هنر

هنرمند دارای هنر

هنرور هنرمند؛ صنعت‌گر؛ دارای فن

هنگامه فریاد؛ داد؛ ازدحام؛ غوغا؛ معرکه؛ جمع مردمی که بر سر چیزی گرد آیند؛ جمعیت مردم؛ معرکه بازیگران؛ نامی برای زنان

هنگل نام پادشاه هندوستان که به‌کمک افراسیاب آمد.

هنیئه گوارا؛ گوارنده

هوبانو بانوی خوب

هُوبخت سعید؛ خوشبخت؛ سعادتمند؛ نام یکی از روحانیون زردشتی

هوبر پرنده‌ای خاکستری و منقار بلند

هوبَرتا خوش‌رفتار؛ نیک روش

هوپاند، هوپند ناصح؛ مستشار؛ نام زن

هوپمن چهره؛ روی؛ رخسار؛ سیما

هوپند م.ک. به: هوپاند

هوتاس م.ک. به: هوتس

هوتبار پادشاه مهر

هوتسا م.ک. به: هوتس

هوتس، هوتاس، هوتسا نام همسر گشتاسب یا ویشتاسپ

هوتنا م.ک. به: هوتن

هوتن، هوتنا خوش‌هیکل؛ قوی تن؛

خوش‌اندام؛ متناسب اندام؛ یکی از هم‌پیمانان داریوش هخامنشی در حمله به مغان

هود سوره ۱۱ از قرآن کریم؛ نام یکی از پیامبران؛ حق

هودم نیکدم؛ دلپذیر؛ شیرین

هور خور؛ خورشید؛ آفتاب؛ طالع

هورا نام یکی از خدایان بابل؛ هلهله و شادی؛ صدای بلند دسته‌ای از مردم برای تشویق یک فرد یا گروه.

هورام خنده‌رو؛ خورشیدی

هوران منسوب به هور یا خورشید

هوربانو خورشیدبانو

هورتاش مانند خورشید

هورچهر خورشیدرو؛ خورشیدصورت؛ دارای چهره‌ای به‌درخشندگی خورشید

هورخش خورشید؛ هور؛ آفتاب

هورداد عطاشده توسط خورشید

هوردُخت دختر خورشید

هورزاد زادهٔ خورشید

هورشید خورشید؛ مهرتابان

هورفر دارای فر و شکوه خورشید

هورمز، هرمز، هورمزد، هرمزد عطای خورشید؛ نوهٔ دختری اسفندیار

هورمند مانند خورشید

هُوروَش خُوروَش؛ مانند خورشید؛ درخشان؛ نورانی و سفید

هوری منسوب به خورشید؛ خورشیدی

هوزاد زن نجیب‌زاده

هوسب یوسف

هوشدار هشیار؛ زیرک؛ باخرد؛ عاقل

هوشمند م.ک. به: هُشومن

هوشمند دانا؛ عاقل؛ دارای هوش؛ باخرد؛ خردمند؛ باهوش؛ هوشیار

هوشنگ دومین پادشاه پیشدادی که پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشت؛ دارای آگاهی، هوش، درایت، عقل و خرد؛ آگاه؛ نام فرزند چهارم آدم

هوشیار هوشدار؛ باهوش؛ نام ستاره‌شناسی معاصر یزدگرد اول ساسانی؛ عاقل؛ زیرک

هُوفر نامی برای زنان

هوفریا نامی برای زنان

هوگ دارنده گاو قوی و زیبا

هوگائو دارنده گاو قوی و زیبا

هوگسپ، هوگاسپ دارنده اسب زیبا

هولان پهلوانی در داستان سمک عیار

هوم نام گیاهی مقدس و عصارهٔ آن؛ نام عابدی که افراسیاب به‌دست وی گرفتار شد(شاهنامه)؛ فرشته‌ای در آیین زرتشت.

هومان، هومن برادر پیران ویسه که در جنگ با بیژن کشته شد(شاهنامه)؛ دارای فکر

نیکو؛ نیک‌اندیش؛ نیکوسرشت

هومن م. ک. به: هومان.

هونام خوشنام؛ نیک‌نام

هوندانو باعقل؛ باخرد

هویدا هو به‌معنی خوب + ویدا به‌معنی پیدا؛ کاملاً پیدا؛ کاملاً آشکار؛ به‌وضوح معلوم؛ به‌سهولت قابل رؤیت؛ به‌راحتی قابل اثبات؛ روشن؛ پیدا؛ ظاهر

هُوَیْدَکْ نام یکی از پیشوایان مذهبی که پیرو آیین مزدک بود

هیبت شکوه و جلال؛ اُبّهت؛ ترس

هیثم بچه عقاب

هیرا از نام‌های کهن ایرانی

هیراد به عربی بشیر؛ به‌فارسی بشارت دهنده یا مژده‌دهنده؛ خبر خوش‌دهنده

هیربُد خدمتکار آتشکده؛ استاد؛ آموزگار؛ شاگرد و دانش‌آموز؛ پارسا؛ عابدی که در زندگی همسر اختیار نکند.

هیرسا، هیرساد پارسا؛ پرهیزکار؛ خداترس؛ پارسایی که در همهٔ عمر مجرد بماند

هیرمند آتش پرست؛ یکی از القاب گشتاسپ (شاهنامه)؛ آموزش‌دیده؛ شاگرد؛ رودخانه‌ای که از افغانستان به ایران واردمی‌شود.

هیروی یک نام‌کهن ایرانی

هیستان نام یکی از سرداران خشایار شاه

هیلا نام پرنده‌ای شبیه باز اما کوچک‌تر

هیلدا نیرومند؛ بخشنده؛ رحیم؛ قوی

هیمه هیزم؛ داماد داریوش

هیوا آرزو؛ آمال



یائیر منور؛ نورانی؛ درخشنده؛ درخشان

یابر تیول

یاد حافظه؛ در خاطر نگاهداشتن؛ نقش

یادَر نام روز ۱۲ تیرماه

یادگار باقی‌مانده؛ به‌یادمانده؛ پسر دیمتری دوم پادشاه گرجستان باستان؛ شاعری معاصر شاهرخ؛ چیزی که از کسی به‌جای ماند مثل رد، اثر، مال، نوشتار یا هرگونه نشان

یادگاربیگ سفیر کبیر ایران در هندوستان در دوره صفویه

یارا نیرو؛ قوت؛ قدرت؛ جرأت؛ توان

یاراسبند م.ک. به: یاراسپند

یاراسپند، یاراسبند اسپندیار پسر گشتاسپ

یاران یاورها؛ یارها؛ دوستان؛ همدل‌ها

یار رس مددکار؛ یاری‌دهنده

یارسان مانند دوست؛ یاری رسان

یارش مهربانی؛ مهرورزی

یارعلی یار علی؛ دوست علی

یارمحمد یک شاعر ایرانی؛ دوست‌محمد

یارمند دارای یار؛ دارای دوست؛ اعانت کننده؛ یاری دهنده؛ یاور؛ یاری‌گر؛ مددکار

یارنامه کارنیک

یاره حلقه طلایی که در دست یا بازو کنند

یاری کمک؛ مددکاری

یازا خواهنده؛ متمایل

یازان قصدکننده؛ خواهنده

یاسا قانون؛ قاعده؛ سیاست

یاسان لایق و سزاوار

یاس‌چهر دارای چهره‌ای چون گل‌یاس

یاسر سهل؛ آسان؛ پدر عمار و همسر سُمیه (یکی از یاران حضرت رسول(ص)

یاسکا دختر اهریمن؛ نسب ضحاک

یاسم نامی برای زنان؛ گل یاسمن

یاسمن م.ک. به: یاس

یاسمین م.ک. به: یاس

یاسمینه نامی برای دختران

یاس، یاسمن، یاسمین درختچه‌ای با گل‌های خوشبو و رنگ‌های سفید و زرد

یاسین نام سوره ۳۶ قرآن مجید (یس)؛ یکی از نام‌های پیامبر(ص)

یاشار عمرکننده؛ جاویدان

یاشکور از رجال ارمنستان باستان

یاشیل سرسبز؛ خرم؛ پُردرخت

یافث پسر سوم حضرت نوح که پدر اقوام هند و ژرمن است.

یافع کودک بالغ

یاقوت نوعی جواهر که کبود آن بسیار قیمتی است.

یاکَنْد یاقوت

یامین همسر حضرت یعقوب

یانار سوزان؛ نامی برای مردان

یانیا نیکی رسان؛ نیکویی بخش

یاور یار؛ یاری‌دهنده؛ مددکار؛ کمک

یُتا کبوتر

یحیی زندگی‌بخش؛ نام پسر خالد برمکی وزیر هارون؛ نام پیغمبری از بنی اسرائیل

یدالله دست خدا؛ از القاب امام علی (ع)

یرا اولین ستاره‌ای که بالای خانهٔ خدا در آمد.

یزدات یزدان‌داد؛ خداداد

یزداد خداداد؛ پسر انوشیروان

یزدان آفریدگار؛ خداوند؛ یکی از نام‌های خدا؛ نام فرشتهٔ خیر و نیکی؛ ایزد در دین زرتشت

یزدان‌بخت دارای بخت خداداد

یزدان‌بخش عطاءالله؛ خداداد؛ خدابخش؛ خدابخشیده؛ بخشوده خدایی؛ دادهٔ خدا؛ وزیر هرمزشاه پسر انوشیروان

یزدان‌پرور دوستدار یزدان

یزدان‌پناه پناهنده به یزدان

یزدان‌داد خداداد؛ پسر انوشیروان

یزدان‌دخت دختر عطاشده از جانب خداوند

یزدان‌شاد شادشده توسط خداوند

یزدان‌فر دارای شکوه و فرّ خدایی

یزدان‌گُرد یکی از نیاکان سپهبد خورشید

یزدان‌گزین خداجو؛ خداپرست

یزدانی منسوب به یزدان؛ نام فامیل

یزدبخت دارای بخت خدایی

یزدِجرد یزدگرد

یزدِگرد آفریده یزدان؛ نام چند تن از پادشاهان ساسانی؛ پدر بهرام گور؛ نوهٔ پسری انوشیروان و آخرین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان که این سلسله در حمله اعراب به ایران منقرض گردید.

یزدیار نام پدر بیژن از موبدان کرمان؛ خدایار؛ یار یزدان؛ یاری‌شده توسط خدا

یزدین یک مسیحی پارسی که از بزرگان عهد خسروپرویز بود.

یُسر آسانی؛ سهولت؛ توانگری؛ راحتی

یسکا دختر اهریمن؛ م. ک. به: یاسکا

یسنا ستایش؛ پرستش؛ نیایش

یشتار نمازگزار؛ عابد؛ پرستنده

یَشتَر نیایشگر؛ ستایشگر؛ نمازگزار

یعقوب کبک نر؛ پیامبری که پسر اسحق و پدر یوسف بود؛ یکی از حواریون حضرت عیسی

یغما دزدی؛ تاراج؛ غارت؛ تخلص یک شاعر جندقی؛ نام یک شهر

یغمایی منسوب به شهر یغما

یکتا یگانه؛ بی‌نظیر؛ بی‌مانند؛ بی‌همتا

یک‌رنگ یک‌دل؛ یک‌رو؛ خالص؛ یک شاعر پارسی‌گوی هندی

یک‌رو یک‌دل؛ خالص؛ تخلص شاعری به‌نام عبدالوهاب

یکسان یکی از شعرای دهلوی

یک‌سو یک‌جهت؛ یک‌راه؛ تخلص شعری «لاله فاتح»

یکیتا استاد؛ معلم؛ آموزگار

یگانه بی‌مانند؛ بی‌مثال؛ بی‌نظیر؛ واحد؛ بی‌همتا؛ تک؛ یکتا؛ فرد؛ یکی

یلدا شب اول زمستان؛ بلندترین شب سال؛ نام یکی از یاران حضرت عیسی

یلما هر چیز بزرگ و سبک وزن

یلی پهلوانی؛ منسوب به یل به‌معنی پهلوان

یَمَن نام یک کشور عربی

یمنا زن با برکت و خوش‌یُمن؛ زنی که با دست راست کار کند

یمنه نام یک گُل؛ خجسته

یمنی منسوب به یمن

یمین سمت راست؛ سوگند

ینال ولیعهد؛ نایب‌السلطنه

یوبه دختر شاپور دوم ساسانی

یوحنا پسر زکریا؛ مؤلف کتاب انجیل؛ از حواریون حضرت عیسی؛ پزشکی سریانی دربار عباسیان.

یوسف محزون؛ ناله‌کننده؛ خشمگین؛ فرزند یعقوب پیغمبر که خود نیز از پیامبران بنی‌اسرائیل بود.

یوش تفحص؛ تجسس؛ زادگاه نیمایوشیج

یوشاسب، یوشاسب گرفته

یوشَت نام مردی پارسا از سرزمین توران

یوشتا یک نام زرتشتی به‌معنی شما

یوشدا یک نام زرتشتی به‌معنی پاکی

یوشع نام پسر نوح پیغمبر

یوشی خاطرات؛ خطرها؛ منسوب به یوش که از شهرهای ساحلی خزر بود.

یوشیتا نام پهلوانی از خاندان فریان در یشتهای اوستا

یوشیج شاعر معاصر ایرانی «نیمایوشیج»؛ منسوب به‌روستای یوش در شمال ایران.

یوشینا نامی برای دختران

یوکابد خداوندبزرگ؛ مادر حضرت موسی

یونان نام وزیر انوشیروان ساسانی؛ نام یکی از کشورهای اروپایی کنونی

یونس کبوتر؛ نام پیامبری از قوم بنی‌اسراییل که در دریا غرق شد و یک ماهی بزرگ او را بلعید و پس از ۷ روز به امر پروردگار سالم از بدن ماهی خارج شد.

یوورتا مشتق از واژهٔ اوستایی «آئیوورئیتی» به‌معنی بارنده؛ ریزنده؛ روان

یویتا نامی اوستایی به‌معنی جاودان

یهان یزدان؛ از نام‌های خداوند

یهودا برادر بزرگ حضرت یوسف که از مادر جدابودند. بسیاری از پیامبران بنی‌اسرائیل ازجمله عیسی، داود و سلیمان نیز از نسل یهودا بودند.

ضمایم کتاب

سایر کتاب‌های ناشر

۱ - احتیاجات‌غذایی حیوانات‌اهلی (واژه‌نامه و مقدمه: دکتر مسعود هاشمی)

۲ - احتیاجات‌غذایی گاوهای گوشتی (واژه‌نامه و مقدمه: دکتر مسعود هاشمی)

۳ - بهداشت دام عملی / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۴ - بهداشت گاوهای شیری / دکتر علیرضا محمودزاده، دکتر مسعود هاشمی

۵ - بیوسنتز شیر، شیردوشی صحیح ... / دکتر مسعود هاشمی، دکتر علیرضا محموزاده

۶ - پرواربندی گاو وگوساله / دکتر علی‌اکبر خادم، دکتر مسعود هاشمی

۷ - پرورش عملی اسب / ترجمه و تألیف: دکتر مسعود هاشمی

۸ - پرورش عملی بز / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۹ - پرورش عملی گاوهای شیری وگوشتی / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۱۰ - پرورش عملی گوسفند / ترجمه و تألیف: دکتر مسعود هاشمی

۱۱ - پرورش گل‌ها وگیاهان‌خانگی / وکیلی آذر / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۱۲ - پرورش گوساله‌های شیری / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۱۳ - پرورش‌گوسفند درگوسفندداری / کامکار / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۱۴ - تغذیه دام، طیور و ماهی - کاربُرد فضولات / تألیف: دکتر مسعود هاشمی

۱۵ - تلقیح مصنوعی در گاو / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۱۶ - تلقیح مصنوعی - روشهای آزمایشگاهی / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۱۷ - خوراکهاوخوراک‌دادن و جیره‌نویسی جلد ۱ / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۱۸ - خوراکهاوخوراک‌دادن و جیره‌نویسی جلد ۲ / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۱۹ - راهنمای ارزیابی و انتخاب گاوهای شیری / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۲۰ - راهنمای پرورش مرغ مادر لهمان / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۲۱ - راهنمای کامل پرورش زنبورعسل / جلدسازی گالینگور / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۲۲ - راهنمای پرورش زنبورعسل / جلد شومیز - سلفون / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۲۳ - راهنمای نگارش مقاله‌های علمی به‌زبان انگلیسی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۲۴ - روشهای عملی در پرورش طیور / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۲۵ - روشهای عملی مهارکردن دامها / ترجمه: دکتر مسعود هاشمی

۲۶ - فرهنگ تغذیه‌دام - یک‌جلدی / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۲۷ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۱ / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۲۸ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۲ / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۲۹ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۳ / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۰ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۴ / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۱ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۵ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۲ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۶ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۳ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۷ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۴ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۸ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۵ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۹ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۶ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۱۰ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۷ - فرهنگ جامع کشاورزی و منابع طبیعی ج ۱۱ / آماده انتشار / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۳۸ - فرهنگ دامپروری (انگلیسی - فارسی) / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۳۹ - فرهنگ دامپزشکی (انگلیسی - فارسی) / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۴۰ - فرهنگ صنایع غذایی (انگلیسی - فارسی) / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۴۱ - فرهنگ کشاورزی و منابع طبیعی - یک‌جلدی / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۴۲ - فیزیولوژی تولیدمثل کاربُردی / دکتر مسعود هاشمی: دکتر سعید حسنی

۴۳ - فیزیولوژی تولیدمثل و تلقیح مصنوعی / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۴۴ - عسل درمانی - خواص غذایی، دارویی و درمانی عسل / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۴۵ - کتاب جامع عسل‌درمانی - خواص غذایی، دارویی و درمانی عسل، گرده، موم، بره‌موم، شاه‌انگبین و زهر زنبورعسل / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۴۶ - کالبدشناسی کاربُردی حیوانات‌اهلی (ترجمهٔ دکتر محسن عباسی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۴۷ - موادمعدنی و ویتامین‌ها در تغذیه حیوانات‌اهلی و انسان / مؤلف: دکتر مسعود هاشمی

۴۸ - اصول باغبانی / مؤلف: مهندس فرید مرادی‌نژاد؛ بخش ضمیمه: دکتر مسعود هاشمی

۴۹ - کاسکو (۱) - زیباترین و قدرتمندترین طوطی در تقلیدصدا / ترجمه و نگارش: دکتر مسعود هاشمی

۵۰ - کاسکو (۲) - رفتارشناسی، تربیت و آموزش سخن‌گویی / نویسنده: دکتر مسعود هاشمی

۵۱ - کاسکو (۳) - ۱۷۲ سؤال و ۱۷۲ پاسخ تشریحی / نویسنده: دکتر مسعود هاشمی

۵۲ - کبوتر - راهنمای پرورش، تولیدمثل، تغذیه و بیماری‌های کبوتر / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۵۳ - قناری - پرورش و بیماری‌ها /مؤلف: دکتر محمد کمالی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۵۴ - فنچ - انتخاب، گونه‌ها، جایگاه، تغذیه، تکثیر و مراقبت‌های بهداشتی /(رنگی) / قطع وزیری / ترجمه و تألیف: دکتر مسعود هاشمی

۵۵ - سگ - راهنمای نگهداری، تغذیه، تولیدمثل، بیماری‌ها، تربیت و نژادهای سگ / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۵۶ - ماهیان آکواریومی آب شیرین و شور - انتخاب، گونه‌ها، تغذیه، تکثیر، و مراقبت‌های بهداشتی (رنگی) / قطع وزیری / ترجمه و تألیف: دکتر مسعود هاشمی

۵۷ - راهنمای نگارش مقاله‌های علمی به‌زبان انگلیسی / مؤلف: دکتر حسن زارع / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۵۸ - راهنمای پرورش گیاهان و گل‌های خانگی / مترجم: مراد وکیلی آذر / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۵۹ - فرهنگ جامع تعبیرخواب / ابن‌سیرین، دانیال‌پیامبر(ع)، کرمانی، امام‌صادق(ع)، اشعث و معبرین خارجی /جلدسازی سلفون؛ قطع وزیری / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۰ - متن کامل کلیات تعبیرخواب / ابن‌سیرین، دانیال‌پیامبر(ع)، کرمانی، امام‌صادق(ع)، اشعث / جلدسازی سلفون؛ قطع وزیری / چاپ ۱۲ / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۱ - متن کامل کلیات تعبیرخواب / ابن‌سیرین، دانیال‌پیامبر(ع)، کرمانی، امام‌صادق(ع)، اشعث / جلدسازی سلفون؛ قطع جیبی / چاپ اول / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۲ - تعبیرخواب ابن‌سیرین / قطع جیبی / جلد شومیز / قطع جیبی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۳ - تعبیرخواب / ابن‌سیرین / قطع جیبی؛ شومیز / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۴ - روان‌ترین متن کامل فارسی نهج‌البلاغه(خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان قصار)

امام علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام / جلدسازی‌سلفون / قطع‌وزیری / شرح و ویرایش: دکتر مسعود هاشمی

۶۵ - روان‌ترین متن کامل فارسی نهج‌البلاغه(خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان قصار)

امام علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام / جلدسازی سلفون / قطع جیبی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۶ - سخنان قصار امام علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام / قطع وزیری / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۷ - سخنان قصار امام علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام / قطع جیبی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۸ - فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های ایرانی / قطع وزیری / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۶۹ - ضرب‌المثل‌های ناب ایرانی / جیبی / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۰ - فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های ایران و جهان / قطع وزیری / مؤلف و ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۱ - کامل‌ترین فرهنگ نام‌ها / مؤلف: فلورا جهان‌دار / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۲ - هیچ چیز ابدی نیست / مترجم: نفیسهٔ معتکف / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۳ - خنده‌دارترین لطیفه‌های ملانصرالدین / قطع وزیری / محمد هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۴ - کلیات خنده‌دارترین لطیفه‌ها / محمد هاشمی، سعید هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۵ - ملانصرالدین در تبریز / قطع جیبی / محمد هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۶ - قهقهه بزنیم / قطع رقعی / سعید هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۷ - بخندیم و شاد باشیم / قطع رقعی / سعید هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۸ - بخوانیم و بخندیم / قطع جیبی / سعید هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۷۹ - خنده‌درمانی / قطع جیبی / سعید هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۸۰ - آلبوم خنده / قطع جیبی / سعید هاشمی / ویراستار: دکتر مسعود هاشمی

۸۱ - آموزش نماز به زبان ساده و مصور / قطع وزیری / دکتر مسعود هاشمی

۸۲ - باروری و نازایی در حیوانات اهلی / دکتر علیرضا محمودزاده، دکتر سعید فرزانه

۸۳ - پرورش توت‌فرنگی / مهندس جمشید حکمتی

۸۴ - آبیاری سطحی (تئوری و عمل) / دکترمصطفی‌زاده، دکتر موسوی

۸۵ - تکثیر و به‌گل‌نشاندن مجدد گل‌های آپارتمانی / مهندس جمشید حکمتی

۸۶ - پرورش گل‌ها و گیاهان زینتی / پریناز مرعشی

۸۷ - جهان کاکتوس‌ها / مهندس رؤیا مطلق‌زاده

۸۸ - تست کارشناسی ارشد باغبانی / مهندس فرید مرادی‌نژاد

۸۹ - تغذیه دام (مکدونالد) - ۱۹۹۸ / نویدشاد، جعفری صیادی

۹۰ - دورگ‌گیری در اصلاح نباتات زراعی / هاشمی، صادقزاده

۹۱ - شناسایی حشرات آفت و کنترل آن‌ها / مهندس محمد احمدی

۹۲ - شناسایی گیاهچه‌های علفهای هرز / صادقزاده، هاشمی

۹۳ - طراحی باغ و احداث فضای سبز / مهندس روحانی

۹۴ - طراحی باغ و پارک - مهندس جمشید حکمتی

۹۵ - ارزیابی ژنتیکی در دامپروری - دکتر ناصر امام‌جمعه

۹۶ - کنترل رسوب در شبکه‌های آبیاری - مهندس اسماعیل جعفرزاده

۹۷ - کیوی و پرورش آن - دکتر جعفر محمدی، مهندس سنه‌کوهی

۹۸ - ۱۰۰ گیاه زینتی - مهندس جمشید حکمتی

۹۹ - مبانی تجربی شیمی عمومی - طوبی تقویان

۱۰۰ - مبانی قارچ‌شناسی - دکتر زارع مایوان

۱۰۱ - کاربرد کامپیوتر در مهندسی رودخانه - مهندس اسماعیل جعفرزاده

۱۰۲ - تولیدمثل و مامایی در دامپزشکی / آرتور و...

۱۰۳ - تولید و مدیریت در دامپروری / بریک

۱۰۴ - خوراکها و خوراک‌دادن دام‌ها / دی. سی. چرچ

۱۰۵ - پرورش گوسفند و بز (ام. ای. انزمینگر)

۱۰۶ - اصول و عملیات فرآوری موادغذایی (پی. جی. فلوز)

۱۰۷ - دستنامه دامپزشکی مرک - سوزان ای ایلوز

۱۰۸ - چرند و پرند / قطع رقعی / علی اکبر دهخدا

۱۰۹ - راز جذابیت (چگونه زیباتر شویم) / قطع رقعی / چاپ دوم / نسترن صالحی

کتاب‌های جدید دکتر مسعود هاشمی در زمینه
پرندگان زینتی - حیوانات خانگی و ماهیان آکواریومی

کاسکو ۱ (زیباترین و قدرتمندترین طوطی در تقلید صدا)/ رنگی
کاسکو ۲ (راهنمای کامل رفتارشناسی، تربیت و آموزش سخن‌گویی)/ رنگی
کاسکو ۳ (۱۶۶ سؤال و ۱۶۶ پاسخ تشریحی)/ رنگی
فنچ (انتخاب، گونه‌ها، جایگاه، تغذیه، تکثیر و مراقبت‌های بهداشتی)/ رنگی
کبوتر (راهنمای کامل نگهداری، تغذیه، تولیدمثل، گروبستن و نژادها)/ رنگی
قناری (پرورش و بیماری‌ها) به‌انضمام ۲۴ صفحه رنگی
ماهیان آکواریومی (انتخاب، نگهداری، تکثیر و مراقبت بهداشتی)/ رنگی
راهنمای کامل نگهداری، پرورش، بیماری‌ها، تعلیم و تربیت و نژادهای سگ
اطلس تشریحی و رنگی نژادهای سگ در جهان به‌انضمام تعلیم و تربیت سگ
اطلس تشریحی و رنگی نژادهای گاو در جهان - محمدمهدی حاج سیدجوادی

تهیه کتاب‌های این انتشارات

برای تهیه کتاب‌های این انتشارات و نیز کتاب‌های عرضه‌شونده توسط مرکز پخش انتشارات فرهنگ جامع: شما می‌توانید از طریق تلفن، مکاتبه یا به‌صورت حضوری با آدرس و تلفن‌های زیر تماس بگیرید. با درخواست شما، کاتالوگ رایگان کتاب‌های این انتشارات جهت سفارش کتبی یا تلفنی کتب موردنیاز برای شما ارسال خواهد شد.

انتشارات فرهنگ جامع

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان لبافی‌نژاد، بین خ فخررازی و خ دانشگاه، نبش کوچهٔ اسلامی، پلاک ۱۵۰، طبقه ۱ ◘ صندوق پستی: ۱۳۱۴۵-۵۶۷ «انتشارات فرهنگ جامع».

◘ تلفن: ۶۶۴۹۶۹۹۷ / ۶۶۹۵۸۲۸۰ / ۶۶۴۸۲۸۰۰ ◘ تلفاکس: ۶۶۴۰۰۱۷۸.

The Most Complete Dictionary of Names

Compiled by: **Flora Jahandar**
Edited by: **Masoud Hashemi, Ph.D.**

ISBN: 964-5532-89-2

Publisher: Farhang Jame**blisher: Farhange Jame**
No. 150; Labafinejad st., Between Fakhrerazi st. and
Daneshgah st. Tehran, Iran. P.O.BOX: 13145-567.
Tel/Fax:66400178 Tel: 66496997/66482800